

www.negahdl.com

به قلم:

\*\*\*\*\*

shiva 501

SHADI 73

www.negahdl.com

رمان گروهی کاری از کاربران انجمن نودهشتیا

ارژین | SHADI 73 و shiva 501 کاربران نودهشتیا

نگاهی به دور ور خیابون می کنم ؛ خدا منو از دست این دختره بکشه اخه چرا سرکلاس گوش نمی دی که مجبور بشی جزوه ی منو بگیری من فردا چه خاکی به سرم بریزم تو همین گیر و ویر یه پسری از کنارم رد شد و تیکه ای انداخت اونم چه تیکه ای از خجالت سرخ میشم پسرا هم پسرای قدیم بی حیای بی نزاکت.....

یک دفعه موبایلم زنگ خورد از ترس یک جیغ بنفش کشیدم آیدیسه

من - الو آیدیس کدوم گوری هستی اخه دختر من از دست تو چی کنم هان ؟؟؟؟

فردا چه شکلی امتحان بدم هان؟؟؟ چرا خودت سر کلاس گوش نمیدی هان؟؟؟.....

آیدیس - صبر کن بابا من نگران فک تویم یک موقعه خدایی نکرده خراب بشه

- بی ادب به جای معذرت خواهی داری مسخره بازی در میاری، پس چرا نمیای؟؟؟

- صحرا جونم بنزینم تمومید چی کنم جیگرم؟؟؟

- به من چه ماشین تویه حالا من چی کنم؟؟؟

- به جون تو تا ۱۵مین دیگه میام قول قول

- سریع باشی ها

حالا من این یه ربع رو چی کنم؟

ای خدا نزدیک نیم ساعت از اون موقع گذشته ولی هنوز نیومده با حرص شمارشو رو میگیرم

آیدیس - ای وای صحرا تو هنوز اون جایی بیا جلوی اون پارکی که همیشه میریم

- الان وقت گفته بعد از نیم ساعت میدونی ساعت چنده؟؟؟

آیدیس - خيله خوب بابا چرا ان قدر بد اخلاقی؟

- خوب بابا صبر کن از خیابون رد شم

چند قدم که برداشتم نور زیادی به چشمم خورد تا اومدم برم کنار احساس کردم رو هوام و .....

وای یعنی من بودم که با این ضربه به زمین پرتاب شدم فکر کنم همه ی استخونام شکست با خودم اشهدم رو گفتم اخ جون یک نفر داره میاد به طرفم هی چهره اش نزدیک تر میشه وای خدا جون عجب تکیه ایه یعنی فرشته ی خداست مگه میشه فرشته ی خدا ماشین داشته باشه یا بلیز شلوار تنگ بپوشه الان دیگه کامل اومد نزدیکم دستش رو میزنه بهم و میگه خانم وا این چرا محرم نامحرم حالیش نیست چهرش به نظرم آشنا میاد من این اقا هه رو یه جا دیدم وای خدا این چرا من رو بلند کرد من رو داره کجا میبره اهان داره میره به سمت ماشینش یعنی میخواد با

ماشین من رو ببره پیش خدا نه بابا من رو تو ماشینش میزازه خونی رو که از سرم داره میاد رو حس میکنم ولی توان اینکه چشم هام رو باز کنم ندارم

چه قدر تند میره یک ذره با گوشیش ور میره انگار میخواد به کسی زنگ بزنه ولی نمیتونه انگار داره از دست وپام هم خون میاد بدنم داره سست میشه دارم صداش رو میشنوم داره داد میزنه اما سر کی نمیدونم با داد زدنش انگار دوباره دارم هوشیاریم رو بدست میارم ولی نه مثل اینکه دوباره دارم بیهوش میشم

چشمام رو باز میکنم وای خدایا الان مثل رمانا توی یه جای سفیدم اون یارو خوشگله که باهاش تصادف کردم حتما فرشتس ولی نه مثل اینکه این طوری نیست یه ملت بالای سرم دارن صحرا صحرا می کنن یه ذره دقت می کنم مامانم رو می بینم که داره گریه می کنه صهبا (خواهرم) داره هرهر می خنده دختره دیوانس ،بابام و آیدیس با نگرانی دارن نگام می کنن چند نفر دیگه هم هستن که نمی شناسمشون .

با صدای پرستار همشون می رن بیرون فقط صهبا و یه دختره می مونه با تعجب بهش نگاه می کنم منتظرم که صهبا توضیح بده ولی بازم داره می خنده وای خدایا یا آیدیس منو اذیت می کنه یا صهبا .

با عصبانیت بهش نگاه می کنم که با دیدن حالت صورتم یهو جدی میشه و سرفه می کنه، با یه حالت بامزه میگه :چه هوا خوبی نه آدرینا جون؟

همچین با دختره حرف می زنه انگار چند ساله باهاش دوسته

صهبا-ای وای صحرا یادم رفت آدرینا جون رو بهت معرفی کنم

من-چه عجب یادت اوفتاد

صهبا-خوب حالا؛ آدرینا جون خواهر همون کسیه که باعث شد تو یه هفته تو کما باشی چه باحال نه؟؟ اون جا چه خبر بود با حال بود یا نه؟؟؟؟؟؟ از اون برادر بسیجی ها ندیدی؟؟ خوشگل بودن؟؟؟؟

با عصبانیت به صهبا میگم : یه دقیقه ساکت باش منم حرف بزوم؛ .....

دوباره وسط حرفم می پره و میگه: بازم تو عصبانی شدی یه هفته نبودی از دستت راحت بودیم  
روبه دختره که فکر کنم اسمش آدرینا بود کردم وگفتم: خواهر شما حواسش نبود که به من زد  
اگه میمردم می خواست چی کار کنه؟

داشتم میگفتم که باز صهبا زد زیر خنده با جیغ گفتم: خفه میشی یا خفت کنم هان؟  
چته قرص خنده خوردی هر هر می خندی؟

صهبا- بی ادب بده می خواستم شادت کنم دیوانه ادرینا خواهر نداره با برادرش تصادف کردی از  
بس مثبتی همه رو به چشم دختر می بینی، هه هه

یه دفعه یادم افتاد برادرش همون فرشته خوشگله بود ولی به روی خودم نیوردم

من- دیگه بدتر کی بهش گواهی نامه داده که بزنه دختر مردم رو بیچاره کنه واقعا که

آدرینا- صحرا جون من واقعا متأسفم ارژین اون قدر هم بد رانندگی نمی کنه

من- چرا اتفاقاً بد رانندگی میکنه با اون سرعتی که داشتند فیل رو هم از جا میکنند دیگه چه  
برسه به من

آدرینا- می دونم با سرعت رانندگی می کنه ولی با احتیاطه اون شب کاری برایش پیش اومد باید  
سر وقت می رفت وگرنه کارش رو از دست می داد؛ بازم من متأسفم

یه دفعه نگاهم به صهبا افتاد که هی سرش بین من و آدرینا می چرخید

صهبا- اِ پس چرا ساکت شدی؟ ادامه بده دیگه ببینم کدومتون کم می یارید

من- برو بیرون تا اخلاقم بد تر از این نشده

صهبا- اِخه می ترسم برم بیرون آدرینا رو بخوری. رو به آدرینا کرد وگفت: بیا بریم وگرنه زنده نمی  
مونی

با صدای جیغم دست آدرینا رو گرفت و از اتاق رفتند بیرون

احساس میکنم خوابم میاد ولی سرم خیلی درد میاد؛ دوباره یاد پسره میوفتم چه قدر پرو هستش  
 یه نیومد منو ببینه معذرت خواهی کنه؛ سرم که هیچی دست و پاهم رو ناقص کرده  
 یا خدا چرا همه چیز دور سرم داره می چرخه انگاریه نفر داره هولم می ده چشمام داره بسته  
 میشه این دفعه انگار دارم می میرم  
 چشمام رو باز می کنم بازم زنده که نگام به پرستاره می افته  
 من-چی شده من چرا اینجام؟

پرستار-چیز خاصی نشده فقط دوباره حالت بد شد ولی خدارو شکر برطرف شده خوشگل خانم  
 چه راحت میگه هیچ چیز نشده کم بود بمیرما  
 پرستار-تا چند دقیقه می بریمت بخش آماده باش

تو راهرو بودیم که صدای جیغ شنیدم فکر کنم کسی مرده داشتم براش فاتحه می خوندم که  
 دیدم همه میرن طرف یه نفر هی میگن امضا بده، وای مردم از فضولی از پرستار پرسیدم اونجا چه  
 خبره؟؟؟

پرستار-مثل اینکه یه بازیگره اومده دارن ازش امضا می گیرن

وای مامان منم می خوام حیف نمیشه اگه صهبا اینجا بود پدر یارو در می یآورد هی سرم رو بلند  
 کردم که ببینم کیه ولی نشد که نشد رفتم تو اتاق خوابم می یومد ولی مگه با این صدا ها می شه  
 بخوابم؛ از خیر خواب که گذشتم پس برم امضا بگیرم ولی با این پای شکسته می شه مگه؛ پس  
 زنگ بزنم به صهبا بگم بیاد؛ تا امضا نگیره ول کن نیست موبایلمو بر می دارم تا شمارشو بگیرم  
 صهبا-هان چیه؟ مگه تو کما نبودی نکنه روحته داره زنگ می زنه

من-بی ادب انگار از خداته من بمیرم زنگ زدم یه چیزی بهت بگم ولی دیگه نمی گم

صهبا-ای وای قربونت برم خواهر نازم، چی شده بگو من خواهر تم، طاقتشو دارم اصلا رودر باستی  
 نکن

من-اه مگه تو میزاری؟

صهبا- بگو دیگه مردم از فضولی

من- باشه چون زیاد اصرار میکنی میگم، یه بازیگره اومده بیا ازش امضا بگیر

صهبا- دختره یا پسر، اگه دختره نیام الکی وقتم هدر بره دارم فیلم میبینم

من- منحرف یعنی اگه دختر باشه نمیای

صهبا- چرا میام حالا کی هست؟

من- نمیدونم جمعیت زیاده معلوم نیست

صهبا- اوکی تا ۳۰ مین دیگه اونجام

خوب حالا تا نیم ساعته دیگه چی کار کنم لب تاب و نتم که ندارم ولش کن با موبایلم بازی میکنم

.....

صهبا- سلام کو پس کسی اینجا نیست که منو علاف کردی

پشت سرش خواهر اون پسر خوشگله ادرینا اومد چه رویی دارن این خواهر برادر

من- کاری داشتی عزیزم اومدی اینجا

اون عزیزمی که من گفتم از صد تا فحش هم بدتر بود.

آدرینا- صحرا جون باور کن من نمی خواستم پیام صهبا مجبورم کرد که پیام الان میرم ببخشید

که مزاحمت شدم

صهبا- چی چی مزاحمت شدم بیا بشین کمپوت بخوریم ، صحرا بخوره چاق میشه

با حرص نگاهش کردم ولی انگار نه انگار همه خواهر دارن ، ما هم خواهر داریم

صهبا- وای صحرا نمی دونی این سریاله که عاشق پسره بودی این قدر قشنگ شده تو این یک

هفته، تو توی این دنیا نبودی که ببینی

من- وا کدوم پسره من که کسی رو دوست ندارم

صهبا- دروغ اونم تو روز روشن ، پس کی بود هی قربون صدقش میرفت

ای خدا ابروم رفت جلوی این دختره

من - کی رو میگی؟؟

صهبا- همون پسره که بور بود هی رنگ چشاش عوض می شد اسمش رو یادم نیست ، نکنه مغزت معیوب شده

صهبا- ادرینا تو چی می بینی؟؟؟

ادرینا- اره می بینم فیلمش قشنگه

صهبا- پسره از فیلمه هم قشنگ تره اسمش چی بود؟؟ سخت بود اولش آ داشت

ادرینا- یه چیزی بگم باور میکنی من شماره ی اون پسره رو دارم از دوستم گرفتم می خوای زنگ بزنیم بهش؟؟

صهبا- وایی واقعا اره بده

وایی واقعا شماره اش رو داره عاشقشم ، بزار بدم با موبایل من زنگ بزنه ، اومدم بدم که یادم افتاد گفتم نمی شناسمش اه شانس ندارم که

صهبا- بدو دیگه شمارش رو بده یه کاری می کنم عاشقم بشه

من - انگار اون الان بیکاره بیاد جواب تو رو بده ، رو به ادرینا می کنم و میگم تو اصلا از کجا میدونی خودشه ، دوستت سر کارت گذاشته

ادرینا- نه بابا مطمئنم خودشه بگیر .....۰۹۱۲

اینو شماره اش رو هم حفظه

من - مثل اینکه خیلی دوستش داری که شمارشو رو حفظی چند بار بهش زنگ زدی؟؟؟؟

ادرینا با خنده- اره عاشقشم چی کنم دیگه.

صدای مردونه ای از اون ور خط اومد

- الو

- صهبا- ای وای خودشه واقعا،

- مثل اینکه اشتباه گرفتید خانم مزاحم نشید

صهبا- نه بابا چی چی مزاحم شدم تو خجالت نمی کشی به من میگی مزاحم شدم منو یادت نمیاد  
واقعا که

این دختره چی چی داره میگه مگه پسره رو می شناسه

- خانم به خدا اشتباه گرفتید

صهبا- ای وای من، به من میگی مزاحم تو که همیشه قربونت برم و خانمم می گفتی حالا چی شد

- ای بابا دارم میگم اشتباه گرفتید

صهبا با صدایی که طرف نفهمه چی میگه رو به ادرینا میکنه و میگه راستی اسمش چی بود؟؟

ادرینا- اسمش ارژینه

صهبا- مگه تو اسمت ارژین نیست؟؟؟

- ارژین کیه اشتباه گرفتید

- با تعجب به ادرینا نگاه کردم که با خنده اروم گفت خودشه، داره فیلم بازی می کنه که دست از  
سرش بر دارید

- الو خانم متوجه شدید اشتباه گرفتید

صهبا- نخیرم درست گرفتم ، خر خودتی ابرو تو می برم به همه میگم منو صیغه کردی

من- صهبا چی داری میگی برای خودت صیغه چیه؟ چرا ابرو میبری

صهبا- هیس صدا تو می شنوه

ادرینا- ایول ادامه بده



- الو خانم اشتباه گرفتید خدا حافظ

صهبا- اه قطع کرد چه مغروره صبر کن یه حالی ازش بگیرم

من - خجالت نمی کشی اگر ازت شکایت کنه چی؟؟؟؟

ادرینا- نه بابا اون قدر هم بیکار نیست که

می خواستم ازش بپرسم از کجا میدونی که موبایلش زنگ خورد

با خنده گفت: الان میام ورفت بیرون

من- این دختره مشکوکه ها

صهبا- برو بابا تو به همه شک داری بیخی ( بیخیال) وای صداشو شنیدی خیلی قشنگ بود دارم

ذوق مرگ می شم

من- یه موقعه خجالت نکشی ها جلوی این دختره چیزی بهت نگفتم ها

(اه باز اومد تو) با خنده گفت: من باید برم دیگه

صهبا- کجا، باز می خوام زنگ بزنی بهمش

ادرینا- نه دیگه بسه بعدا زنگ بزنی ، با من میای یا نه؟؟؟

صهبا- اره صبر کن میام

من- انگار نه انگار که من مریضم ها

صهبا- کجا مریضی فردا مرخص میشی دیگه در ضمن مامان و بابا هم برای ملاقات میان

بعد از رفتن صهبا و ادرینا چند نفس عمیق کشیدم تا از عصبانیت کم بشه، تصمیم گرفتم نیم ساعت بخوابم تا برای وقت ملاقات سر حال باشم خواب بودم که احساس کردم صورتم داره خیس میشه اول فکر کردم خوابم ولی بعدش دیدم نه صهبای دیوانه داره روم اب می ریزه صورتم خیس اب بود .

همه اومده بودن صهبا هم برای اینکه بیدارم کنه روم اب می ریخت . یه خانم و اقایی هم بودن که فکر کنم مامان بابای ادرینا بودن . ادرینا خیلی شبیه باباش بود

ولی زنه که فکر کنم مامانش بود خیلی ناز بود وبا محبت داشت نگام می کرد

با ناراحتی به مامانم گفتم، مرسی که اینقدر به دیدنم می یاید، خجالتم میدید

مامانم (آرزو) – عزیزم من یه هفته است تو بیمارستانم امروزم به اجبار بابات رفتم خونه بعدشم نگهبانی اجازه نمی داد که پیام بالا

من – پس صهبا صبح چه جوری اومده بود؟

مامان – صهبارو که می شناسی با آدرینا از دست نگهبان فرار کرده بودن

از کار صهبا خندم گرفت (اخلاقش دقیقاً برعکس من بود) ولی به روم نیاوردم با اخم بهش گفتم :یه ذره بزرگ شو پس فردا می خوای شوهر کنی

صهبا – برو بابا اول تو باید شوهر کنی به من چه

من – خیلی پرویی به جای اینکه کارتو توجیح کنی می گی من شوهر کنم ؟ مگه من تو خونه زیادیم؟

صهبا – چه زود جبهه می گیری؟ چته؟

با داد گفتم : تو مشکل داری همش مسخره بازی در می یاری

رو به آدرینا گفتم: داداش تو کجاست؟ حداقل می یومد معذرت خواهی می کرد خجالتم خوب چیزیه

آدرینا با ناراحتی گفت – ارژین صبح اومد بود ولی نتونست به اتاقت بیاید.

داد زدم: به جهنم اصلاً همتون برید بیرون

بابا با شرمندگی ازشون معذرت خواهی کرد

من-بابا چرا معذرت خواهی می کنی مگه تقصیر شماست؟ پسرشون منو ناقص کرده اون وقت شما معذرت می خوای؟

بابا-خجالت بکش مگه از قصد بهت زدن؟ زود ازشون معذرت بخواه

می خواستم جواب بدم که صدای پرستار اومد که وقت ملاقات تموم شده

آهی کشیدم همه رفتن بیرون زدم زیر گریه اخلاقم اون قدر هم بد نبود درسته یه ذره مغرورم ولی اخلاقم خوبه ولی نمی دونم چرا عصبانی شدم شاید به خاطر اینکه پسره یه زحمت نداد به خودش که به دیدنم بیاد

دروغ چرا دوست داشتم قیافش رو ببینم تو تصادف قیافش رو نتونستم خوب ببینم همه رو تار میدیدم

بزار به صهبا بگم که بگه بیاد ولی نه شاید مسخره ام بکنه راستی پس فردا مرخص میشم دلم برای اتاقم یک ذره شده

تا شب دیگه کسی پیشم نیومد، هیچ اتفاقی هم نیوفتاد، صبح بابام دنبالم اومد ولی خیلی سر سنگین با هام رفتار می کرد دلم خیلی گرفت مگه تقصیر من بود با سختی مانتویی رو که برام آورده بود رو پوشیدم با هر تکونی که دستم رو میدادم از درد جیغ میکشیدم تو دلم هی پسره رو نفرین می کردم

با سختی زیاد سوار ماشین بابام شدم اخه ماشینش شاستی بلند بود منم پام شکسته بود اون قدر گریه کردم از درد که دیگه جونم برام نمونده بود

مسافت بیمارستان تا خونه خیلی زیاد بود چون خونه ی ما ویلایی بود باید مسافت زیادی رو می رفتیم

وقتی به خونه رسیدم دیدم صهبا بازور داره دهن گوسفنده علف میزاره ای خدا اخه این دختر به کی رفته نمیدونم

وقتی چشمش به من خورد به سمت من دوید وبا صدای بلند مامانو و بقیه رو صدا کرد

صهبا- سلام خواهر جونم خوبی؟؟؟

من - اه اه به من دست نزن دستات گوسفندیه

صهبا - خوب مگه چیه گفتم تا چند دقیقه ی دیگه می خواد بره اون دنیا حسابی سیرش کنم

من - هیش برو اون طرف ببینم چه خبر؟؟؟؟

ایدیس - سلام بد اخلاق خانم خوبی؟؟؟ بهتر شدی

من - نه بابا از بیمارستان تا این جا همش گریه کردم

ایدیس - الهی من بمیرم تقصیر من بود که تو تصادف کردی

من - این چه حرفیه اخه، تقصیر اون پسره ی کوره

ایدیس - ای وای بیا بریم تو که تو خیلی عصبانی هستی ها

من - بریم

با کمک ایدیس به سختی رفتم تو خونه ان قدر گریه کردم از درد که رنگم حسابی پرید

مامان - الهی من بمیرم کجات درد میکنه

من - خدا نکنه مامان جان پام خیلی درد میکنه انگار داره از جا در میاد

مامان - صبر کن به بابات بگم بیاد بغلت کنه ببره تو اتاقت

من - نه مامان من خودم میرم

اتاقت خواب ها همه طبقه ی بالا بود با کمک صهبا و ایدیس رفتم تو اتاقتم اخی دلم برای اتاقتم تنگ

شده بود فکر می کردم الان صهبا اتاقتم رو بهم ریخته ولی خدا رو شکر همه چیز سر جاش بود

با کمک ایدیس لباس هامو عوض کردم وروی تختم دراز کشیدم

ایدیس - چی می خوری برات بیارم

من - هیچی فعلا گرسنه ام نیست

ایدیس - چرا باید به چیزی بخوری رنگت خیلی پریده

من - مرسی نمی تونم بخورم

ایدیس - باشه عزیزم هر جور که دوست داری من دیگه میرم مزاحمت نمی شم تو هم بگیر  
بخواب

من - کجا می خوای بری بمون دیگه

ایدیس - سعی می کنم دوباره پیام بپشت

من - مرسی که اومدی

ایدیس - این حرف ها چیه استراحت کن که فکر کنم بعد ظهر مهمون زیاد دارید

من - باشه مرسی

ایدیس - خواهش میکنم اگه کاری نداری من برم

من - نه برو خداحافظ

بعد از رفتن ایدیس چشم هامو روی هم گذاشتم ولی خوابم نبرد نگاهی به اتاقم کردم من عاشق  
اتاقم بودم اتاقم با کاغذ دیواری های بنفش روشن درخشندگی داشت هر کس وقتی وارد اتاقم  
میشد اول از همه چیز چشمش به عکسم می خورد که بزرگ به دیوار زده شده بود سمت چپم  
میز ارایشم بود که کلی لوازم ارایش های مارک دار بود با کلی عطر من از اول بچگیم عاشق لوازم  
ارایش بودم به خاطر همین خیلی پول لوازم ارایش می دادم هر کشویی از میز لوازم ارایشم رو باز  
می کردم یک چیزی بود به کشویی لاک ورژ کشویی بعدی سایه و رژ گونه بود سومین کشویی  
مداد های لب و پشت چشم و ریمل و خط چشم بود چهارمین کشویی پر از کرم های مختلف بود  
چون پوستم خیلی روشن بود زیاد از کرم پودر استفاده نمی کردم و کشویی اخر پر از کش و  
ناخون و لنز بود روی میز هم همین طور که گفتم پر عطر بود از فکر لوازم ارایش اومدم بیرون وای  
حوصله ام سر رفت پس این صهبا کجاست با گوشیم به میس انداختم سریع اسمس داد  
صهبا - بله ابجی بزرگه

من - صد بار بهت گفتم که به من نگو ابجی بزرگ

صهبا - وای خوب بابا چی کارم داشتی عزیزم

من - بیا تو ی اتاقم حوصله ام سر رفت

صهبا - به من چه خوب حوصله ات سر رفته تو پاشو بیا

من - به نظرت من با این پای چلاق می تونم پیام

صهبا - اوا راست میگی ها صبر کن اومدم

دیگه جوابش رو نداد که صدای در اومد چه عجب یک بار در زد

من - بیا تو

صهبا - بیا این شربت رو مامان داد گفت بخوری

من - چی کار داشتی می کردی ؟؟؟؟؟؟؟

صهبا - داشتم فیلم می دیدم

من - فیلم چی ؟؟؟؟

صهبا - خوب حالا چرا چپ چپ نگاه می کنی فیلم مناسب سنم رو نگاه می کردم

من - خوب مگه من چی گفتم اسم فیلمش چیه ؟؟؟؟؟؟

صهبا - کره اییه اسمش سفر دکتر جینه می خوای برات تعریف کنم

من - خیلی ممنون نمی خواد

صهبا عاشق کره اس ۲۴ ساعته فیلم کره ای می بینه الانم که تابستون شده خودکشی می کنه

صهبا - صحرا کجایی دارم باهات صحبت می کنم ها

من - هان چی گفتی ؟؟؟؟

صهبا - گفتم امروز قرار خانواده ی مهر نیا بیان این جا

من - مهر نیا دیگه کیه؟؟؟؟؟؟؟؟

صهبا - بابا جان مامان وبابای آدرینا رو می گم دیگه

من - اه اون برای چی می خوان بیان خیلی خوشم میاد ازشون

صهبا - وای صحرا تو چرا این طوری شدی

من - اگر همچین بلاهایی سر تو هم میومد همین طوری می شدی

صهبا - یک اتفاقی بود که تموم شد دیگه اون پسره که از قصد به تو نزده اخه

من - خيله خوب مادر بزرگ باشو کمک کن من رو ببر پایین

با سختی از جام بلند شدم با هر تکونی که من می خوردم اخ اخ می گفتم ولی صحرا هر هر می خندید

ان قدر خندید که منم خنده ام گرفت

صهبا - اهان اینه یک ذره بخند

با خنده رفتیم پایین

بابا - بهتر شدی عزیزم

من (چه عجب) - مرسی بابایی خوبم

صدای مامان میومد که صدامون کرد بریم تو اشپز خانه که نا هار بخوریم

با عصا رفتم تو اشپزخونه وای چه بویی میاد من زیاد اهل غذا خوردن نبودم ولی خوب با این بوادم اشتها ش باز میشد

مامان - عزیزم اول برات سوپ بریزم یا برنج خورشت می خوری؟؟

صهبا - من سوپ می خورم

من - ببخشید کی با تو بود

مامن - دعوا نکنید بابا الان برای دو تا تون میریزم

بعد از اینکه نهار خوردیم رو به صهبا کردم و گفتم : پاشو کمک کن من برم بالا

می خوام بخوابم

صهبا - ای خدا خوب خودت با عصا برو دیگه در ضمن مهمون ها می خوان برای تو بیان اون وقت

تو می خوای بخوابی

من - بابا به چه زبونی بگم من حالم خوب نیست خوب بیان من چی کنم

صهبا - اه اه تو باز قاطی کردی پاشو بریم

نمی دونم چند ساعت خوابیده بودم که با صدای خنده از پایین بیدار شدم وای حتما مهمون ها

اومدن خاک بر سر من که هنوز خوابیده ام بلند شدم با عصا که برم یک دفعه گوشیم زنگ زد

نگاهی به گوشیم انداختم آیدیس بود

من - الو سلام

ایدیس - سلام صحرا جونی خوبی؟؟؟؟؟؟؟؟

من - مرسی عزیزم خوبی چه خبرا چرا نیومدی دوباره پیشم

ایدیس - ببخش عزیزم رفتم دانشگاه کار های مرخصیت رو درست کردم

من - اه جدی میگی قبول کردن

ایدیس - پس چی فکر کردی کی جرئت می کنه رو حرف من حرف بزنه

من با خنده - دیوانه چی بهشون گفتم؟؟؟؟؟؟؟؟



ایدیس - هیچی گفتم حامله ای دو ماه مرخصی می خوی

من - تو چی گفتی ایدیس دروغ میگی

ایدیس - وا کی دیدی من دروغ بگم

من - لوس نشو آیدیس دارم عصبانی می شم ها

ایدیس - خوب بابا گفتم که تصادف کردی دست و پات تو گچه

من - خوب نمی تونستی این رو از اول بگی

ایدیس - وای صحرا یه چیزی بگم بخندیم

امروز مرادی اومده به من میگه چرا خانم مهرگان نمیان ، منم گفتم مرخصی گرفته

نمیتونه بیاد عین عجل معلق یک دفعه گفت اتفاقی براشون افتاده

منم گفتم اره یک خورده حالش خوب نیست نمیتونه بیاد

دوباره پرسید میشه بگید چرا حالش خوب نیست

منم گفتم خوب برای زن حامله رفت وامد سخته دیگه ، وای صحرا نبودی قیافش رو ببینی بیچاره

هنگ کرده بود چشم هاش عین وزغ شده

من با خنده - ای وای اما خوب حقشه

ایدیس - وای صحرا بیچاره خیلی دوست داره همین که گفتم رنگش عین دیوار شد

من - خوب بعدش چی شد

آیدیس - انگار دارم داستان تعریف می کنم

من - اه بگو جون من

ایدیس - هیچی دلم براش سوخت حقیقت رو گفتم بهش ، وقتی فهمید دروغ گفتم با یک لحن

بدی گفت اصلا شوخیه خوبی نبود ، صحرا حواست باشه احتمال داره بهت زنگ بزنه

من - خوب زنگ بزنه مثل دفعه های قبل جوابش رو نمیدم

ایدیس - بابا بیچاره گناه داره تو چرا دلت سنگه اخه

من - تو که میدونی من هیچ رابطه ی خوبی با هیچ کدوم از پسرا ندارم

ایدیس - میگم صحرا یه دکتر برو

من - برای چی؟؟؟؟

ایدیس - برو ببین اصلا قلب داری؟؟؟

من - بله دارم خوبش دارم

ایدیس - خوب بابا بحث با تو هیچ فایده ای نداره

من - وای ایدیس پایین کلی مهمونه اون وقت من همین طوری دارم با تو صحبت می کنم

ایدیس - دیوانه چرا زود تر نگفتی برو برو مزاحمت نمی شم

من - نه بابا چه مزاحمتی عزیزم

ایدیس - صحرا سنگ دله کاری نداری؟؟؟؟

من - باز این حرف رو زدی نه ندارم

ایدیس - اون وقت چی نداری

من - لوس کار رو میگم دیگه ندارم

ایدیس - اهان باشه پس فعلا خداحافظ

با سختی از روی تخت بلند شدم به طرف اینه رفتم از دیدن قیافه ی خودم وحشت کردم موهام

همه ریخته بود تو صورتم زیر چشم هام کبود بود روی صورتم چند تا جای زخم بود خوبه چند

روزه گذشته زخم ها این طوریه اگه همون روز اول می دیدم که سخته می کردم

یک ذره با دستی که ازاد بود کرم برداشتم و به زیر چشمم زدم تا یک خورده از کبودی اش کم بشه یک خورده هم رژگون زدم با یک رژ کمرنگ

همیشه به خاطر زیباییم خدا رو شکر میکنم اخه خیلی خوشگل بودم رنگ موهام قهویه روشن بود ابرو هام هم دقیقا رنگ موهام بود که یه خورده ای زیرشون رو تمیز کرده بودم و چشم هایی که نمیدونم چه رنگی بود با هر لباسی که می پوشیدم یک رنگ می شد ولی فکر کنم رنگ اصلیش طوسی بود، بینی خیلی خوشگلی داشتم و گونه هایی که وقتی می خندیدم دو تا چاله ی خوشگل می افتادروش و لب هایی که همه فکر می کردن پرتز کردم ( وای چه قدر از خودم تعریف کردم) به طرف کمد رفتم یک مانتوی طوسی برداشتم با سختی زیاد پوشیدم شالمم هم طوسی انتخاب کردم وقتی تو اینه خودم رو دیدم خوشم اومد با اینکه صورتم زخمی شده بود ولی زیاد از جذابیت کم نشده بود

گوشیم رو برداشتم تا به صهبا میس بندازم که بیاد کمک کنه برم پایین، پنج دقیقه نشد که صهبا اومد تو اتاقم

صهبا - جانم کار داشتی

- چه عجب شما با ادب شدی، بیا کمک کن بریم پایین

صهبا- باشه ولی تروخدا رفتار بد از خودت نشون نده گناه دارن

- خيله خوب

با خودم تصمیم گرفته بودم که دیگه بی احترامی نکنم تقصیر اون ها نبود که پسر ..... زده بود منو ناقص کرده بود

صهبا- صحرا کجایی تو بریم

- هان بریم بریم

وقتی به پذیرایی رسیدیم همه به احترام من بلند شدند ( احترامتون تو حلقم) من خیلی با احترام احوال پرسى کردم با اینکه بهشون تو بیمارستان بی احترامی کرده بودم اما اصلا به روی من نیاوردن و خیلی خوب با هام رفتار می کردن

بابا- خیلی زحمت کشیدید آقای مهربنیا لطف کردید

آقای مهربنیا- این چه حرفیه وظیفه بود که خدمت برسیم و دوباره عذر خواهی کنیم

بابا- این حرف ها چیه راستی چرا اقا.....

ای وای بابا اسم پسره رو یادش رفته

بابا- ببخشید اسم پسر تون چی بود من یادم رفت

صهبا از حرف زدن بابا خندش گرفت و رفت تو اشپزخونه منم خندم گرفته بود که با چشم غره ی مامان ساکت شدم

آقای مهربنیا- اسمش ارژینه

بابا- بله ببخشید الان یادم اومد حالا چرا تشریف نیاوردن

آقای مهربنیا- ببخشید سرش خیلی شلوغه به خاطر همین کارشم ما مجبور شدیم پیام شیرازمگرنه ما خونمون تهرانه

بابا- اه جدی میگی من فکر می کردم شما این جا زندگی می کنید ما هم تهران بودیم ولی برای شغل من مجبور شدیم پیام شیراز ، خوب الان کجا میمونید کی می خواید بر گردید

آقای مهربنیا- ما این چند روز رو تو هتل بودیم فکر می کنم فردا هم بریم

بابا- چرا پس زود تر نگفتید که به جای اینکه برید هتل تشریف بیارید خونه ی ما

آقای مهربنیا- شما لطف دارید آقای مهرگان ما هنوز بابت قضیه ی تصادف شرمنده ایم

اه چه قدر حرف میزنند

همیشه از حرف زدن بزرگ تر ها بدم می یومد بابا داشت با اقای مهرنیا صحبت میکرد مامانم هم داشت با خانم مهرنیا صحبت میکرد صهبا و ادینا هم داشتند بلوتوث بازی می کردند وای حالا من چی کنم حوصله ام سر رفت مثلا برای من اومده بودن ولی هیشکی حواسش به من نبود اه باز این پسره ی مغرور نیومده باباش می گفت برای کارش اومدند یعنی چی کارست ، یعنی ان قدر سرش شلوغه که نتونسته بیاد عذر خواهی کنه اصلا ولش کن به درک

خانم مهرنیا- خوب دیگه ما کم کم رفع زحمت می کنیم خیلی زحمت دادیم ترو خدا اومدید تهران حتما خونه ی ما بیایید

مامان - چشم حتما شهرزاد جون

وا چه سریع مامان دختر خاله شد اصلا انگار نه انگار که پسرش زده من رو ناقص کرده

خانم مهرنیا- صحرا جون امیدوارم زود خوب بشی و ما رو هم ببخشی

- مرسی ، این چه حرفیه شما چه تقصیری دارید

خانم مهرنیا- مرسی عزیزم

ادینا- صحرا جون من شماره ی خودم رو به صهبا دادم اگه دوست داشتی می تونیم با هم در ارتباط باشیم

- باشه حتما عزیزم مرسی که اومدید

- صحرا- خواهش میکنم صحرا جان

خلاصه بعد از کلی تعارف بالاخره رفتند

بابا-چه خانواده ی خوبی بودند

مامان- اره من که خیلی خوشم اومد ازشون

- مامان میشه به جای اینکه از اون ها تعریف کنید بیاد کمک کنی من برم بالا

مامان- باشه بریم

وقتی تو رختخواب رفتی با خودم فکر کردم که مامان بابا هم بد نمیگن ها واقعا خانواده ی خوبی هستنند با این فکر خوابم برد

یک ماه از اون تصادف می گذشت حالم دیگه بهتر شده بود گچ دست و پایم رو باز کرده بودم بعد از اون اتفاق ، بابا حاضر نمیشد بهم ماشین بده

من-بابا تروخدا به من چه که اون بی احتیاط بوده من که مثل اون نیستم

بابا- صحرا جان تو تازه خوب شدی ، من نمی تونم بهت ماشین بدم هر جا خواستی بری خودم می برمت

من- بابا من هر چی میگم شما حرف خودتون رو بزنید ، من که نمی تونم هر جا بخوام برم بگم شما بیایید، قول می دم خوب رانندگی کنم خواهش می کنم

بابا- باشه قبول ولی قول بده که اروم رانندگی کنی و با احتیاط

من- اخ جون هورا از جیغ من مامان از اشپزخونه اومد بیرون

مامان- صحرا چه خبرته اخه

من- مامان، بابا ماشین رو می خواد دوباره بهم برگردونه هورا

بابا- خوب حالا نمی خواد هی جیغ بکشی گوشمون کر شد بابا

من - چشم

با خوش حالی به سمت اتاقم می دوم گوشی رو بر می دارم و به ایدیس زنگ می زنم

من- سلام علیکم ایدیس خانم

ایدیس- چیه خوش حالی ؟؟؟؟؟

من- خودت حدس بزن

ایدیس- خوب من چه می دونم مرادی اومده خواستگاریت

من - اه ایدیس اسم این پسره رو جلوی من نیاور ، امروز وسط امتحان به من میگه من کی با خانواده خدمت برسم

ایدیس - دروغ میگی ای وای این پسر عقل تو کلش نیست، اما صحرا چه قدر خوبه ادم وسط امتحان ازش خواستگاری کنند ها

من - ایدیس یه چیزی بهت می گم ها من عصبانیم تو داری می خندی

ایدیس - خوب بابا نگفتی برای چی خوش حالی؟

من - بابا ماشینم رو دوباره داد

ایدیس - اه جدی میگی اخ جون

من - حاضر شو بیا دم خونمون با هم بریم بیرون

ایدیس - اوکی ولی میشه بیای دنبالم اگه بیای شام مهنون من

من - پس برای شام میام نه خودتا

ایدیس - باشه بابا اشکال نداره همه دوست دارن ما هم دوست داریم

من - بچه پرو من تا یک ساعت دیگه میام دنبالت

ایدیس - باشه کاری نداری

من - نه بای

بعد از اون تصادف اولین بار بود که با ایدیس می خواستم برم بیرون ، خوب الان ساعت ۵ تا ساعت ۶ وقت دارم اول یک حموم حسابی رفتم وقتی اومدم بیرون ساعت ۵/۳۰ بود وای وای دیرم شد سریع یک مانتوی سرمه ای برداشتم که تا روی زانوم بود بعدش هم شال و کیف همرنگ برداشتم که بهش بیاد اول مو هام رو خشک کردم که مانتوم خیس نشده بعد هم مانتوم رو پوشیدم موهایم رو بالا بستم بعد رفتم سراغ ارایش کردن که عاشقش بودم یه ارایش مختصری کردم زیاد موافق ارایش غلیظ نبودم همیشه سعی می کردم ملایم ارایش کنم فقط توی عروسی و مهمونی ها ارایش غلیظ می کردم اه اه دیرم شد عطرم رو زدم که هوش از سر ادم می برد

سریع شالم رو سر کردم کیفم رو هم برداشتم رفتم پایین

صهبا- کجا با سلامتی؟؟؟؟

من- به شما ربطی داره؟

صهبا- بله پس چی فکر کردی حالا کجا می خوام بری تا نگی نمیزارم بری؟؟؟؟؟؟؟؟

من- ای خدا عجب گیری کردم ها مامان بابا به من گیر نمیدن اون وقت تو فسقلی .....

صهبا- ای شیطون نکنه با دوست پسرت قرار داری؟؟؟؟؟ تیپت که این رو نشون میده

من- صهبا می زنمت من تنها از چیزی که خیلی بدم میاد پسره اون وقت تو میگی قرار دارم

صهبا- باشه برو اما میشه من روهم با خودت ببری

من- نخیر نمیشه

صهبا- میگم مشکوکی میگی نه

من- بابا کجاست؟؟؟؟؟؟؟؟

صهبا- با مامان داره تو اتاق شیطونی میکنه

از حرف زدن صهبا خنده ام گرفت اصلا حیا نداشت

صهبا- اره بخند بچه پرو نیشتم رو ببند بی حیا

من- باز به روت خندیم پرو شدی

دوباره رفتم بالا در اتاق رو زدم

من- بابا میشه کلید ماشینم رو بدی می خوام برم

بابا- باشه صبر کن اومدم

ای خدا دیرم شد چرا پس نمیاد نکنه یادش رفت دوباره در اتاق رو زدم



من - بابا به خدا دیرم شد بقیه ی کاراتون رو بزارید برای بعد ، اخیش بالاخره اومد

بابا - دخترای قدیم یه حیایی داشتند اون از صهبا که در رو باز می کنه فرار می کنه اینم از تو ،  
بفرمایید این از سوییچ ماشینت صحرا نبینم تند بری ها

با خنده گفتم - چشم بای بای حالا می تونی دوباره به کارت برسی

بابا - رو که نیست سنگه پای قزوینه

دیگه وقت رو هدر ندادم سریع دویدم به سمت پارکینگ ماشین رو روشن کردم صدای زنگ  
گوشیم بلند شد

من - ایدیس به جان خودم تا پنج دقیقه ی دیگه اون جام

ایدیس - بابا علف زیر پام سبز شد زود باش دیگه

چون خونه ی ایدیس این ها یک کوچه از ما بالا تر بود خیلی زود رسیدم

اه باز این داداش علافش تو کوچه است

من - سلام اقا ارتین خوب هستید

ارتین - به به صحرا خانم کم پیدایی، بهتر شدی

من - خیلی ممنونم ایدیس بدو دیرمون شد، اقا ارتین با اجازه

سریع رفتم سوار ماشین شدم اصلا حوصله ی لوس بازی ارتین رو نداشتم چند بار به ایدیس گفته  
بود که با من دوست بشه که من قبول نکرده بودم

یک بوق زدم که ایدیس زود خدا حافظی کرد و سوار ماشین شد

من - اه چه قدر طول می دی

ایدیس - دیگ به دیگ میگه روت سیاه اصلا انگار نه انگار که نیم ساعت دیر اومدی

من - تقصیر من چیه منتظر بابام بودم

ایدیس - بابات، برای چی؟

وقتی قضیه رو برایش تعریف کردم تا دو ساعت داشت می خندید

من - کجا بریم؟؟؟؟

ایدیس - بریم ستاره ی فارس

ماشین رو با بد بختی پارک کردم اصلا جای پارک پیدا نمیشد

دو تایی وارد پاساژ شدیم ایدیس خرید داشت رفتیم به سمت مغازه که ایدیس گفته بود

من - حالا حتما باید از این مغازه چیزی بخری

ایدیس - خوب اره دیگه من از این پیرهنه خوشم اومده حالا برای چی داری میگی

من - مگه نمیبینی فروشنده اش دو تا پسره الان هی مسخره بازی در میارن من خوشم نمی یاد

ایدیس - کو ، ایول عجب تیکه هایی هستند بیا بریم تو تازه تخفیفم میدن ها

من - من چی میگم تو چی میگی

با زور دست من رو گرفت برد تو

پسره - به به خانم ها جانم چیزی می خواستید

ایدیس با عشوه - ببخشید لطف می کنید اون پیرهن قرمز رو بدید

پسره - بله چرا نمیشه

وقتی پسره رفت تا پیرهن رو برداره از بازوی ایدیس نیشگون گرفتم که با صدای بلند گفت اخ ،

با صدای ایدیس پسره برگشت گفت چیزی شده

من - نه خیر چیزی نشده شما به کارتون برسید

ایدیس - چته دیوانه چرا نیشگون میگری؟

من - میشه اینقدر قدر عشوه نیای

ایدیس دوباره عشوه اومد و گفت چرا همیشه عزیزم

من - کوفت بگیری سریع برو پرو کن بیا

وقتی ایدیس رفت تو اتاق پرو من سرم رو انداخته بودم پایین و منتظر بودم که ایدیس بیا یک دفعه دیدم صدای کاغذ می یاد وقتی سرم رو بلند کردم دیدم یک موشک کاغذی اومد به طرفم روش نوشته بود کوچک شما شایان بعدهم شماره اش رو نوشته بود

با عصبانیت به طرف پسره برگشتم و موشکه رو پاره کردم

پسره - هوی دیوانه چرا پاره کردی

من - دیوانه خودتی

-آی آی چرا بی ادب میشی؟ شماره همه رو می گیری شماره ی منم بگیر خوب چیزی ازت کم نمیشه که

-خیلی پرویی

با حرص در پرو رو زدم

-بیا بیرون دیگه چی می کنی؟

آیدیس - چته صبر کن درش بیارم تنگه، نمیشه

پسره - خانمی اگه می خوای پیام کمک تعارف نکنی ها

با داد به ایدیس گفتم: من رفتم بیرون سریع بیا درو محکم بستم

پسره - او وحشی.....

بقیه حرفشو نفهمیدم بعد از پنج دقیقه آیدیس اومد بیرون

آیدیس - خوب اینجا که چیزی نگرفتم بیا بریم یه جای دیگه

-اصلاً لباس برای چی می خوای هان؟

-همین طوری مگه دل ندارم حتماً باید برای مهمونی بگیرم؟

-خوب بابا تسلیم بیا بریم

بعد از این که کل مغازه ها رو گشت یه پیرهنی تا روی زانوش که کرم بود خرید

-خوب حالا بیا بریم غذا بخوریم که قراره منو مهمون کنی عزیزم

-کی من؟ چرا چرت و پرت می گی

-خیلی پرویی پای تلفن خودت گفتی

-راست می گی باشه بریم

رفتیم فست فود هر چی دلم خواست سفارش دادم

-بسه دیگه چه قدر می خوری پاشو بریم

-باشه صبر کن پولو بدم

کیفشو باز کرد و با حالت ناراحتی گفت: آخ آخ صحرا جون کیف پولمو جا گذاشتم میشه تو حساب کنی؟

با خندم گفتم: باشه عزیزم ولی خر خودتی

تا خونشون باهم آهنگ گوش دادیم و خوندیم بعد از رسوندنش سریع رفتم خونه

کم کم داره تابستون تموم میشه به خاطر همین موضوع صهبا از بابا خواسته که چند روز رو بریم تهران، بابا هم با کمال میل قبول کرد

صهبا- صحرا اتوی موی من دست توه؟؟؟؟

- نه برای چی باید دست من باشه اصلاً برای چی می خوای؟؟؟

صهبا- به نظر تو اتوی مو رو برای چی میخوان

من - ای کی یو خوب خودم می دونم برای مو می خوی میگم برای چی الان ، الان که ما همش تو ماشینیم تا تهران

صهبا - حالا یک دفعه دیدی وسط راه پیاده شدیم رفتیم رستوران صاحبش یک پسر بود مو هامو اتو کنم که من رو بیسنده دیگه

از حرف زدن صهبا خنده ام گرفت من هر چی از پسر ها دوری می کردم اون دوست داشت به پسر ها نزدیک بشه

من - بیا برو از کمد من بر دار فقط مواظب باشی نشکنه ها تو سابقه خرابه

صهبا - اخ قربون اون خواهرم برم که زود خر میشه

من - بله چی گفتی یک بار دیگه بگو

صهبا - غلط کردم گفتم قربون اون خواهرم برم که زود گوشاش دراز میشه

با این حرفش سریع دوید به سمت اتاقش

من - اگه مردی واستا

صهبا - من که مرد نیستم من دخترم بای بای

همیشه از بابت چنین خانواده ای خدا رو شکر میکنم که کنار این سه فرشته ی مهربون زندگی می کنم.

داشتم تو اتاقم حاضر میشدم که مامان من رو صدا کرد ، در اتاق رو باز کردم

من - جانم مامان کارم داری

مامان - بیا دخترم تلفن با شما کار داره ایدیس جون

من - مرسی مامانی

- سلام ایدیس خانم خوبی؟؟؟؟؟؟

- سلام صحرا چرا گوشیت خاموشه نگران شدم

- جدی میگی نگران من شدی؟
- کوفت تو هم که هیچ وقت ادم نمیشی حالا چرا خاموشی؟
- بابا شارژ نداشت خاموش شد منم وقت نکردم بزنم به شارژر، الان هم داریم می ریم تهران
- اه تهران برای چی ؟؟؟؟
- صحرا تا چند روز دیگه باید بره مدرسه از بابا خواست که بریم تهران
- اه خوش به حالتون اون جا همه ی فامیلاتون رو می بینی
- اره اما من اصلا حوصله ندارم
- چرا خوبه که ، این ترمم که تموم شد باید منتظر جواب کنکور باشیم
- وای اره من استرس دارم
- استرس چی دو تامونم قبول میشیم
- امیدوارم که همین طور باشه
- خوب مزاحتم نمیشم برو حاضر شو که برید مواظب خودت باشی ها !
- چشم خانم بزرگ به مامان بابات سلام برسون
- فقط مامان بابام ، ارتین نه ، گناه داره ها
- نه خیر فقط مامان بابات
- باشه تو هم سلام برسون کاری نداری
- نه قربونت خداحافظ
- در عرض نیم ساعت حاضر شدم یک کم ارایش کردم، رفتم پایین
- من - مامان من حاضرم

مامان - صحرا جان همه چیز برداشتی چند روز می خوابیم بمونیم ها

من - بله مامانی برداشتم

مامان - پس برو ساک ها رو بده بابات بزار تو ماشین

من - باشه

به سمت پارکینگ رفتم

من - سلام بابا

بابا - سلام دخترم خوبی

من - مرسی ، مامان گفت این ساک ها رو بزارم تو ماشین

بابا - بده به من برو بقیه رو بیار

خلاصه بعد از نیم ساعت حرکت کردیم ان قدر راه طولانی بود که وقتی رسیدیم تهران من عین یک جنازه بودم

وقتی رسیدیم خونه ی مامان بزرگم من خواب بودم با بدختی رفتم تو اصلا چشم باز نمیشد یه سلامی به مامان جونم کردم و رفتم خوابیدم چه خوب که مامان جونم جا ها رو هم پهن کرده بود فقط صدای صهبا میومد که با دعوی مامانم که میگفت صحرا خوابیده بیدار میشه ساکت شد دیگه هیچی نفهمیدم و خوابیدم

صبح وقتی بیدارم شدم صدای خالم میومد اخی دلم براشون تنگ شده بود من یک خاله بیشتر نداشتم که یک دختر داشت با دو تا پسر دختر خالم اسمش ایدا بود و همسن صهبا

و پسر خاله هام اسم هاشون ارین وارشام بود که به ترتیب ۲۶ و ۳۶ سالشون بود ارشام ازدواج کرده بود و یک دختر خوشگل به اسم اتنا داشت ولی ارین مجرد بود تقریبا میشد گفت که ۴ سال از من بزرگ تر بود

ارین خیلی مهربون بود و همیشه من و صهبا رو مثل خواهر خودش می دونست

همین طور که داشتیم با خودم حرف میزدیم یک دفعه در باز شد و اتنا اومد تو ای جونم چه قدر بزرگ شده بود

اتنا - سلام خاله

من - سلام عزیز دلم خوبی مامانت خوبه

اتنا - ملسی خاله ، خاله صهبا . و عمه ایدا گفتن این لیوان اب رو بریزم رو شما

من - اه که صهبا و ایدا گفتند این کار بکنی باشه صبر کن الان اون ها کجان؟؟؟

اتنا - دارن با لب تاب شما اهنگ گوش میدن

من - چی ، چی گفتی؟

اتنا - خاله چرا داد میزنی گریه ام میگیره ها

من - قربونت برم من که داد نزدم حالا بیا بغل خاله

اتنا رو بغل کردم و کلی بوسیدمش اخی خیلی دختره با مزه ای بود طفلی از من ترسیده بود

من - اتنا جونم بابات و عمو ارین بیرون

اتنا - نه بابام نیست من با مامانم اومدم ولی عمو ارین داره با موبایل حرف میزنه

خوب پس باید مانتو بپوشم ، وقتی مانتوو شالم رو سر کردم دست اتنا رو گرفتم و رفتم بیرون

من - اتنا پس مامان من کجاست

اتنا - خاله همه تو اشپزخونه هستن دارن صبحانه می خورن

من - باشه پس بیا بریم پیش صهبا و ایدا

رفتم در اتاقی رو که صدای خنده ی صهبا و ایدا میومد رو باز کردم اونم با شدت زیاد

من - سلام عرض شد



بیچاره ها از طرز حرف زدن من ترسیده بودن

ایدا- اوا سلام صحرا جونم خوبی چه خبرا؟؟؟؟؟؟ رسیدن بخیر

صهبا- سلام خواهر جونم

من - سلام میگم ها به اتنا می گفتید یک لیوان بزرگ تر برداره

ایدا- برای چی؟؟؟؟؟؟

من - یعنی شما نمی دونید

ایدا با صهبا- نه به خدا قضیه لیوان چیه

من - اتنا مگه صهبا و ایدا نگفتند اب بریزی رو من

اتنا- چرا گفتند

ایدا- اوا اتنا چرا دروغ میگی ما کی گفتیم

من - پس میشه بگید اگه شما نگفتید پس کی گفته

- من گفتم

- به طرف صدا برگشتم دیدم اربنه

من - سلام ببخشید برای چی گفتی که همچین کاری بکنه

ارین - خوب به خاطر اینکه همه بیدار شده بودند فقط تو خوابیده بودی

من - به هر حال نباید به اتنا همچین کاری رو می گفتی

ارین - افرین اتنا ی خودم

من - هه هه وقتی اتنا اومد من بیدار بودم و رو کردم به سمت اتنا گفتم تو که گفتی صهبا و ایدا

گفتند

اتنا- ببخشید خاله ولی عمو برام کلی خوراکی خرید

من - اشکال نداره عزیزم

صهبا - ارین تو خجالت نمیکشی هنوز ادم نشدی؟؟؟؟؟؟؟؟

ارین - ای بی تربیت خودت ادم نیستی

من - بسه حالا نمیخواه دعوا کنید ، من رفتم صبحونه بخورم اتنا جونم بیا بریم خاله

ارین - صحرا

من - بله

ارین - ببخش من منظوری نداشتم

من - باشه بابا من که ناراحت نشدم

ارین خوب خدا رو شکر بچه حاضر شید بریم همگی بیرون بستنی مهمون من

صهبا - اخ جون ما که رفتیم حاضر شیم

من - ارین مگه تو شرکت نداری

ارین - چرا اما امروز به خاطر روی گل شما نمیروم

من - واقعا باشه پس میروم صبحونه بخورم بعد حاضر میشم

ارین - باشه برو

به سمت اشپزخانه رفتم و با صدای بلند گفتم سلام

مامان جونم - سلام عزیز دلم برات تنگ شده بود بیا بغلم ببینم

بعد از این که با مامان جونم رو بوسی کردم رفتم به سمت خاله ام و نازنین (عروسش)

مامان جونم - صحرا جان نیرو برات درست کنم

من - نه مرسی من نیمرو دوست ندارم

مامان جونم - پس چی برات بیارم

من - هیچی مرسی همین نون پنیر میخورم

صهبا - اه چه قدر میخوری پاشو حاضر شو

مامان - اه ولش کن همین الان تازه شروع کرد بزار بخوره

صهبا - پس ما میریم

خاله - کجا میخوایی برید عزیزم

صهبا - ارین قراره ما رو ببره بیرون بهمون بستنی بده

خاله - خوش به حالتون صبر کنید صحرا صبحونه بخوره دیگه

من - دست همگی درد نکنه

مامان جون - تو که چیزی بخوردی

من - چرا خوردم مرسی بچه ها منتظرم برم حاضرشم

حالا چی بیوشم اهان اون مانتو طوسی ام رو می پوشم که خیلی بهم میاد یه ارایش طوسی کردم

که خیلی به چشم هام میومد ای وای هی دارن بوق می زنند ، از همگی خداحافظی کردم و رفتم

به سمت کوچه ، اه چرا ایدا نرفته جلو پس

من - ایدا بیا برو جلو بشین

ایدا - نه عزیزم من راحتم

من - اتنا تو بیا برو جلو بشین -

اتنا - نه خاله میخوام پیشه عمه باشم

صهبا - اه خیلی زود اومدی هی هم داری تعارف می کنی برو بشین دیگه

ارین - راست میگه چه فرقی میکنه بیا بشین

رفتم نشستم ان قدر بچه ها تو ماشین مسخره بازی در آوردن که نگو

ارین - بچه ها میگم اگه گشت ارشاد گرفتمون چی کنیم

صهبا - هیچی میگی این ها خواهر گلم هستند

ارین - اره اون ها هم قبول می کنند میگن پاشو با خواهرت برو زندان

من - وای ارین تروخدا اروم برو جلف بازی در نیار که جلمون رو میگردن ها

ارین - اتنا عمویی بیا جلو بغل خاله صحرا بشین

من - چی کارش داری دوست داره پشت بشینه

ارین - خوب اگه جلو مون رو گرفتند بفهمند که خانواده ایم

صهبا - ایول یعنی فکر کنند ارین و صحرا زن و شوهرند بزن دست قشنگه رو

من - چی داری میگی تو ان قدر دست نزدیک ترو خدا این جا گشت زیاده میگیرنمون ها

ان قدر صهبا و ایدا و اتنا دست زدنو مسخره بازی در آوردن تا به بستنی فروشی رسیدیم

حدود یک ساعت تو کافی شاپه بودیم بعدم رفتیم دور زدیم و بعد هم رفتیم خونه

نهار رو وقتی خوردیم ، همگی نشستیم اسم و فامیل بازی کردیم خیلی خوش گذشت اخر سرم

صهبا برد

بابا - بسه دیگه پاشید برید یک ذره استراحت کنید که شب میخوایم بریم خونه ی عمو اشکان

صهبا - اه اون جا برای چی بریم؟ همین جا هستیم دیگه اون جا پسر ندارن حال نمیده

همین که صهبا این حرف رو زد چشم های بابام گرد شد

بابا - خجالت بکش تو اصلا حیا نداری ها دیگه نبینم از این حرف ها بزنی ها

صهبا - وا بابا مگه چی گفتم خوب راست میگم دیگه اصلا من نمیام

بابا- همیشه که به خاطر ما مهمونی گرفتن

صهبا- اصلا من میخوام برم بیرون

بابا- خوب برو بعد بیا خونه ی عموت باشه دخترم؟؟؟؟

صهبا- حالا ببینم چی میشه

بعد از دو ساعت ایذا و ارین رفتند ، صهبا هم حاضر شد تا ارین اون رو برسونه

تقریبا ساعت های هفت شب بود که بابام گفت ما میریم صهبا هم اومد تو با ماشین من بیا اون جا

منم گفتم باشه چون اصلا حوصله نداشتم برم

منم از وقت استفاده کردم رفتم حموم حدود نیم ساعت حمومم طول کشید اومدم دیدم صهبا به

گوشیم زنگ زده شمارش رو گرفتم

صهبا- کجایی تو چرا گوشیت رو جواب نمیدی؟؟؟؟

من- اول سلام تو باز سلام ندادی، حموم بودم

صهبا- ای خدا باز داره نصیحت میکنه بیا دنبالم

من- بچه پرو حالا کدوم خیابونی؟؟؟؟

صهبا- تو خیابون نیستم خونه ی ادرینام

من- ادرینا کیه؟؟؟؟

صهبا- یعنی تو نمیشناسی

من- مگه مرض دارم بشناسم بگم نمی شناسم

صهبا- ادرینا، تصادف، دادشش

من- اهان حالا یادم اومد خونه ی اون ها چی کار میکنی برای چی رفتی زشته/؟؟؟

صهبا- حالا دیدی داری

من - چی دارم/؟؟؟؟؟

صهبا - مرض دیگه

من - خجالت بکش جلوی اون ها از این حرف ها نزن الان میگن چه قدر بی ادبن

صهبا - خوب بابا

من - تو ادم نمیشی ادرس رو برام sms کن من تا یک ساعت دیگه میام دنبالت

صهبا - باشه باشه خداحافظ

ای خدا این صهبا ابرو برای ما نمی زاره چون تهران ترافیکه مجبورم سریع حاضر شم که به ترافیک نخورم

حالا چی بشونم شاید عمو این ها مهمون دیگه هم داشته باشند که صد درصد هم دارن باید یک لباس خوب بپوشم

مانتویی رو که بابام از ترکیه آورده بود رو برداشتم مانتوی خیلی خوشگلی بود رنگش طلایی بود که به پوستم خیلی می یومد اول مو هام رو خشک کردم که مانتو م رو خیس نکنه بعد هم یک تاپ کرم پوشیدم چون یقه ی مانتو باز بود مانتو رو پوشیدم حالا نوبت ارایش کردنه یک لنز عسلی گذاشتم چون چشم های خودم رنگی بود خوشگل میشد ارایش غلیظی کردم موهام رو هم فر کردم خودم رو تو اینه دیدم عجب چیزی شده بودم وای دیرم شد سریع روسریم رو هم که هم رنگ مانتو بود سر کردم کفش های پاشنه بلندم رو برداشتم و پوشیدم

سوار ماشین بابا شدم وای عجب غلطی کردم کفش های پاشنه بلند پوشیدم الان دیگه نمیتونم ترمز بگیرم به سمت ادرسی که صهبا گفته بود رفتم ، اه خونه شون بالا شهره ها نزدیک یک ساعت تو ترافیک بودم وقتی رسیدم به کوچه ی مورد نظر به صهبا زنگ زدم گفتم بیا پایین عجب خونه ای خونه که چه عرض کنم قصره همین طور که داشتم خونه رو میدیدم یک دفعه یه صدای ترمزی اومد برگشتم ببینم کی بود دیدم یک سوناتای

طوسی رنگه اگه نرفته بودم کنار زده بود بهم

من - اقا حواست کجاست منو به این بزرگی ندیدی ؟؟؟؟؟؟؟

وای خدا دارم درست میبینم این که ارژینه الان تازه چهرش رو دیدم وای عجب جیگریه یک بلیز  
 سرمه ای پوشیده بود که فکر کنم فقط از پنج تا دکمه دوتاش رو بسته بود یک شلوار لی تنگم  
 پوشیده شیده بود که من گفتم الانه که بیفته وای خدا ارزوم بر طرف شدقیافه اش از اونی هم که  
 فکر میکردم خوشگل تره

ارژین - هوی خانم نکنه تو هم مثل دختر های دیگه امضا می خواهی ؟؟؟؟؟؟؟

پسره ی مغرور الان حالت میکنم ولی خوب امضا که ارزومه ولی نباید بهش بگم اومدم جوابش رو  
 بدم که یک دفعه در خونه ای جلوش واستاده بودم باز شد

در که باز شد ادرینا و صهبا اومدن بیرون، چه عجب خانم ها تشریف آوردن

ادرینا - سلام عزیزم خوبی چرا نمیای بالا؟

صهبا یک دفعه شروع کرد به جیغ زدن هر چی من جلوی دهنش رو گرفته بودم دوباره جیغ میزد

من - صهبا چته ؟؟؟؟؟؟؟ جاییت درد میکنه

صهبا - نه جاییم درد نمیکنه

دوباره جیغ زد

ارژین - خانم ترو خدا ما ابرو داریم برای چی جیغ میزنی و روبه ادرینا کرد وگفت: ادرینا ترو خدا

به دوستت بگو جیغ نزنه

جانم این ادرینا رو از کجا میشناسه شاید همسایه اشونه

صهبا یک دفعه رفت طرف ادرینا

صهبا - این اقا ارژین با تو چه نسبتی داره نکنه نامزدت ه

دوباره شروع کرد به جیغ زدن

من - صهبا به خدا همچین میزنمت که صدات در نیاد ها زشته بابا بیا بریم

صهبا همان طور که دماغش رو می کشید بالا به من گفت - میشه لطفا خفه شی

من - تو خجالت نمیکشی بیا بریم ، اون روم داره بالا میاد این حرف رو با عصبانیت گفتم

یک دفعه با صدای داد پسره یا همون بازیگره ساکت شدیم

ارژین - بسه دیگه خجالتم حدی داره و به ادرینا کرد وگفت:

صد دفعه بهت گفتم این دوست های بی جنبه ات رو نیار خونه

با این حرفش احساس کردم که خیلی تحقیر شدیم هم من هم صهببا

من - آقای محترم مواظب حرف زدنتون باشید ها هر چی هیچی نمیگم بی ادب تر میشد

ارژین - خانم شما یک نگاهی به خواهرتون بندازید که چی کار میکنند بعد بگید من ابرو دارم

نمیخوام برام حرف درست کنند

من - حالا شما مگه کی هستید دو تا فیلم بازی کردی اسم خودت رو میزاری بازیگر

ادرینا - ارژین بس کن دیگه

ارژین - نه بزار بحث داره جالب میشه رو به من کرد وگفت اگه من معروف نیستم پس چرا چند

دقیق پیش وقتی من رو دیدی چشم هات گرد شد و نیشخندی زد

یاد چند لحظه پیش افتادم اون داشت میزد به من

من - اصلا من از شما شکایت دارم هم به خاطر اینکه بی ادبی هم به خاطر اینکه داشتید با ما

شینتون به من میزدید

ارژین - اولاً بی ادب خودتی و خانواده ات بعد انگار تو خودت دوست داری بری زیر ماشین من

برات افتخاره نه ؟؟؟؟؟؟؟؟؟

من تا حالا به کسی اجازه نداده بودم به خانواده ام بی احترامی کنه حالا این بچه قرتی داره به

خانواده ی من میگه بی ادب

من - ببین احترام خودت رو نگه دار ها منم بلدم بی احترامی کنم اما شعور دارم من کی از قصد

خودم رو انداختم زیر ماشین شما



ارژین - یعنی شما یادت نیست یا خودت رو داری میزنی به نفهمی؟؟؟؟

ادرینا - ارژین خجالت بکش صحرا نمیدونه تو با هاش تو شیراز تصادف کردی/؟

با حرف ادرینا هنگ کردم من با این تصادف کرده بودم یعنی ارژین داداش ادرینا بود وای نه ابروم رفت حرف تو بیمارستان خودم یادم اود صهبا صیغه وای نه

ارژین - چی شد چرا حرف نمیزنی تو که تا چند دقیقه پیش بلبل زبونی میکردی؟

بدون این که جوابش رو بدم گوشیم رو برداشتم و به ۱۱۰ زنگ زدم

صهبا که تا اون موقع از دعوای ارژین سکوت کرده بود گفت: صحرا چی کار میکنی

بر ای چی به پلیس زنگ زدی؟؟؟؟

من - الان که پلیس اومد تکلیف این اقا رو روشن کرد حالیش میشه

ادرینا - صحرا جان ترو خدا اگه ارژین پاش به کلانتری باز بشه براش بد میشه ازت خواهش می کنم

من - نه ادرینا ، برادرت هر چی از دهنش در اومد گفت منم بدم به خانواده ی شما توهین کنم ولی نخواستم این کار رو بکنم

صهبا - صحرا نکن این کارو به خاطر من بابا منتظره زنگ زد من گوشه ی رو بر نداشتم ترو خدا

من - ادرینا جان یک زنگ بزن اژانس یک ماشین بفرسته صهبا بره

صهبا - من جایی نمیروم

من - تو بیخود میکنی زود برو تا از این عصبانی تر نشدم ها

صهبا - همش تقصیر منه اگه نیومده بودم این اتفاق ها نمی افتاد و زد زیر گریه

من - صهبا برای چی گریه می کنی اخه ؟؟؟؟؟؟

ادرینا با ترس - ارژین از صحرا چون عذر خواهی کن بزار تموم بشه الان پلیس میاد

ارژین - من مگه چی کار کردم که عذر خواهی کنم بعد هم زل زد تو چشم های من

عجب رویی داره ها این بشر. نیم ساعت طول کشید تا پلیس اومد من سریع روسریم رو کشیدم

جلو که حالا تو ایبن وضع به مو های من گیر ندن

افسر - خانم شما از این اقا شکایت داری ؟؟؟؟؟

من - بله و براش توضیح دادم

افسر - آماده شدید بریم کلانتری

ارژین - من جایی نمیام من کاری نکردم

افسر - آقای مهنیا یا باید رضایت این خانم رو بگیرد یا با من تشریف بیاری

ارژین رو کرد به من و گفت بریم اگاهی ؟؟؟؟؟

ادرینا - ارژین پات برسه کلانتری تمومه بابا یک عذر خواهی کردن که کاری نداره بعد برگشت به

طرف من و گفت ترو خدا صحرا کوتاه بیا بهت قول میدم که ارژین عذر خواهی کنه رضایت بده

این افسره بره

صهبا هم که همش گریه میکرد دلم هم برای ادرینا سوخت هم صهبا

من - اقا من رضایت میدم

افسر - پس بیاد این جا رو امضا کنید

وقتی امضا کردم بدون این که با ارژین حرف بزنم رو به ادرینا کردم و گفتم ما باید دیگه بریم

خدا حافظ

تو ماشین نه من حرف زدم نه صهبا بیچاره از ترس این که دعواش نکنم حرف نمیزد

من - صهبا این اتفاق بین خودمو باشه خوب نمی خوام مامان بابا چیزی بفهمن

صهبا - باشه

من - حالا نمی خواد ان قدر مظلوم بازی در بیاری پیاده شو

اون شب اصلا هیچ چی از مهمونی نفهمیدم همش فکر این بودم که چرا ادرینا زود تر نگفته بود  
تو افاق تو فکر این بودم که چرا ادرینا چیزی نگفته بود حتی شماره ارژین رو هم داده بود یا اصلا  
چرا به ذهن خودم خطور نکرده بود ارژین اسم انگشت شمار بود خودم هیچی، صهبا چی اون چرا  
نفهمید سریع بهش اس دادم اگه بیداری بیا کارت دارم  
بعد از چند دقیقه اروم در زد و با مظلومیت اومد تو

صهبا-صهرا جونم باور کن فکر نمی کردم این شکلی بشه وگرنه اصلا خونشون نمی رفتم  
-خیلی خوب حالا خانم با ادب تعریف کن ببینم چه جوری سر از خونه اونا در آوردی؟ مگه با ارین  
نبودی؟

-چرا ولی تا سر کوچه بعدش به ادرینا زنگ زدم که بیاد پیشم گفت برم خونشون

-این همه مدت اونجا نفهمیدی ارژین داداش ادریناس؟

-وا چرا مثا باز پرسا سوال می کنی؟ مگه قتل کردم

-خوب ببخشید میشه درست تعریف کنی یا باید حرف از زیر زبونت بکشم؟ از فضولی مردم

-نه اول باید باید بگی چیز خوردم بعدش اگه عشقم کشید برات تعریف می کنم

داشت با شیطنت نگام می کرد

-الان خماری؟؟؟؟؟؟؟؟ مواد می خوای؟؟؟؟؟؟

-مسخره بازی در نیار بگو دیگه

-باشه ولی اول یه چیزی مثل زیر لفظی بهم بده بعد من تا صبح برات حرف می زنم

-مگه عروسی؟ باشه هر چی دوس داری بردار

سریع یکی از گردنبد هامو برداشت

-خوب تا کجا گفتم؟ اهان هیچی دیگه رفتم خونشون وای صحنی جون

-چی چی جون؟

-گفتم صحرا جون گوشت اشکال داره؟

بعدشم با پرویی اضافه کرد:وسط حرفم نپر حرفم می پره دیگه یادم نمی یاد

-چشم ببخشد لال میشم

-دفعه آخرت باشه ها آورین(آفرین)دخترم داشتم می گفتم خونشون قصر بود بهشت این بهشتی

که می گم فکر نکنی جهنم رو میگما بهشت واقعی حیاطشون پر از گل بود دوتا سنجاب تو

حیاطشون بود زن و شوهر بودن بچگی ها بچه نداشتن اینقدر بهشون چیزی دادم بخورن که فکر

کنم دوتاشون اسهال شدن حالا توشو بگم اینقدر بزرگ بود توش گم می شدی...

نزدیک نیم ساعت فقط از خونشون گفت

-استپ استپ اینارو بیخی ارژین رو بچسب ادیرینا بهت نگفته بود ؟

-نه نا دختر نگفته بود خیلی بهش اصرار کردم اتاق داداشو بینم ولی گفت اتاق نداره پشت

خونشون تو همون حیاطشون یه خونه کوچولو درست کرده اونجا زندگی می کنه

ولی باورت میشه من هنوز باور نکردم

-چرا؟

-اخه خانواده بازیگرا همیشه مغرورن ولی اینا اصلاً مغرور نیستن کاش ازش امضا می گرفتیم

-اصلاً کلمه ای به اسم غرور به گوشت خورده

-بیخی به ادیرینا میگم برام ازش امضا بگیره راستی ادیرینا زنگ زد بازم معذرت خواهی کرد

-حیف ادیرینا که همچین برادری داره

-وا چرا؟

تا صبح همین طوری حرفیدیم هوا روشن شده بود که خوابیدیم

با صدای موبایلم بیدار شدم آیدیس اس داده بود >فقط اروم به گوشیت نگاه کن خواستم بگم  
فدای همین نگاهتم<سری بهش زنگ زدم

-اول صبحی کرم داری ابراز محبتت گل کرده ؟

-اول سلام دوم یه نگاه به ساعت بنداز بعد بگو اول صبح سوم خجالت بکش بده هی اس عاشقونه  
میدم احساس ترشیدگی نکنی؟هان بده؟؟؟؟؟؟

با تعجب به ساعت نگاه کردم ۱۲ظهر بود چه قدر خوابیده بودم

-نه عزیزم همین طوری ادامه بده خودتم احساس ترشیدگی نمی کنی وای آیدیس نمی دونی  
دیشب چی شد ، اگه گفتی؟

-برات خواستگار اومده؟

-نچ

-برای صهبا خواستگار اومده؟

-نچ یه ذره به سلول های خاکستریت فشار بیار

-ا چه میدونم خودت بگو

با ذوق قضیه رو برایش تعریف کردم اونم هی می گفت دروغ

ساعت یک رفتم که صبونه بخورم به همه سلام دادم نگام به صهبا افتاد که روی مبل خوابیده  
بود

-چرا صهبا روی مبل خوابیده

مامان-نیم ساعت پیش پاشد صبونه خورد دوباره روی مبل خوابید مگه دیشب دیر خوابیدی؟

-آره داشتیم حرف می زدیم

-در مورد چی که اینقدر مهم بوده که نخوابیدی؟

یه ذره از قضیه رو برای مامان گفتم ولی دعوا رو نگفتم در حد اینکه بدونه ارژین برادر آدریناس هیچ وقت موضوعی رو مامان و بابام مخفی نمی کردم

بعد از اینکه یه ذره با مامان بزرگم حرفیدم رفتم تو اتاقم تو نت الکی یه چرخی زدم بعدش شروع به خوندن رمان جدیدی کردم که صهبا اومد

-چه رمانی داری می خونی هان؟ اگه زیر ۱۸ سال نمی تونن بخونن بده اول من بخونم بعد سانسور که کردم میدم تو بخونی

-نه عزیزم زحمتت میشه خودم می خونم چی کار داشتی اومدی؟

-هان اومدم بگم مامان ادرینا زنگ زد به مامان که شب به صرف شام بریم خونشون

-وای من اصلاً حوصله ندارم نمیشه یه بهانه ای جور کنی من نیام

-باشه میگم سرت درد میاد فقط یه ذره به پایین چشمت تف بزن مثلاً عرق کردی

-چی کنم؟؟؟؟؟؟

-تف نمی دونی چیه؟ من هر وقت امتحان داشته باشم از این کارا می کنم مدرسه نرم اینقدر کیف می ده نمی دونی که

-آفرین کار خوبی می کنی یه موقه خجالت نکشی ها

-نه عزیزم نگران نباش شما

به بهانه سردرد نرفتم به جاش بقیه رمانو خوندم نزدیک به دو ساعت گذشته بود اصلاً متوجه زمان نبودم شکمم به قاروقور اوفتاده بود رفتم از شکمم پذیرایی کردم دوباره برگشتم دیدم موبایلم داره زنگ می خوره شمارش ایرانسل بود حتماً مزاحمه با لحن جدیی گفتم: الو بفرمایین

-سلام خانم خوبین؟

صداش آشنا بود یه ذره فکر کردم اهان صدای ارژین بود

دوباره برگشتم دیدم موبایلم داره زنگ می خوره شمارش ایرانسل بود حتماً مزاحمه با لحن جدیی  
گفتم: الو بفرمایین

-سلام خانم خوبین؟

صداش آشنا بود یه ذره فکر کردم اهان صدای ارژین بود

وای دارم ذوق مرگ میشم شماره منو از کجا آورده؟ اما به روی خودم نیا وردم

با لحن خیلی سرد گفتم: شما؟

-یعنی منو نشناختید؟

-نخیر

-یعنی باور کنم؟

-من نمی شناسمتون آقای محترم لطفاً مزاحم نشید

بعدش سریع قطع کردم یه ذره عشوه خرکی اومدم منتظر شدم دوباره زنگ بزنه ولی مغرور تر از  
این حرفاس زنگ نزد کاش قطع نمی کردم چه غلطی کردم ها

یه ربع گذشت دیگه از خیرش گذشتم که دوباره موبایلم زنگ خورد از ذوق جیغ کشیدم چند تا  
نفس عمیق کشیدم چند ثانیه صبر کردم تا فکر نکنه هولم

-بله

-باشه من باور می کنم منو نشناختید

-مثل اینکه خیلی خودتونو معروف می دونید از کجا شمارو بشناسم

-در معروف بودنم که شکی نیست ولی من فکرمیکنم که شما من رو نشناختید

وای چه سوتی دادم

-خوب خودمو معرفی کنم؟

-بفرمایید آقای محترم

-به نام خدا اینجانب ارژین مهر نیا هستم از تهران از طرف خانواده محترم مجبور شدم از شما معذرت خواهی کنم و پیام دنبال شما تا قدم بر چشم خانواده ما به جز من بزارید

-خیلی پروید دوبار داشتید منو به کشتن می دادید به خودتون زحمت ندادید یه معذرت خواهی خشک و خالی کنید

-او او دختر خانم داری تند پیش می ری تا حالا از کسی معذرت خواهی نکردم و نه خواهم کرد

-پس الان برای چی مزاحم من می شید؟

-وای ببخشید مزاحم وقت گران بهاتون شدم

دلم می خواست خفش کنم نه چشماشو از کاسه در بیارم نه حیونی گناه داره خوشگله

-اوی خانم کجا رفتی؟ پیش خودت خیال نباف حاضر شو میام دنبالت

-تا معذرت خواهی نکنی نمی یام

-حیف مامان اصرار کرده و گرنه اصلاً حاضر نبودم باهات حرف بزنم

-او آقا پسر حواست به کلمه هایی که از دهنتم در می یاد باشه داری بهم توهین می کنی.....

وسط حرفم پرید: تا نیم ساعت دیگه میام دنبالت نمی خواد زیاد ارایش کنی به چشم من که زشت می یای پس وقتتو هدر نده

بعدش سریع قطع کرد چند تا نفس عمیق کشیدم ولی نه همیشه یه دفعه شروع کردم به جیغ

کشیدن کردم بعدش خیلی ریلکس شروع به رمان خواندن کردم

سر نیم ساعت زنگ درو زدن آن تایم بودند منو کشته هنوز منو نشناختی صبر کن یه حالی ازت بگیرم

یه خورده که زنگ زد خسته شد از پشت پنجره دیدم که رفت



شب وقتی مامان اینا اومدن گفتم خواب بودم متوجه نشدم بعدش سریع خوابیدم تا سوال پیچم نکنن

\*\*\*

ارژین

رو تختم دراز کشیده بودم تو فکر صبح بودم یکی از همکارام که ادم اصلا فکرش رونمی کرد بهم پیشنهاد دوستی داده بود با اینکه خیلی خوشگل بود ولی دوستیشو قبول نکردم از هر چی مونته بدم میاد غیر از مامان خودم که عشقمه و البته ادرینا ، احساس کردم از حیاط صدا میاد از پنجره بیرون رو دیدم ادرینا بود با از ترس داشت میدوید زدم زیر خنده درو براش باز کردم که پرید بغلم -خدا بگم چی کارت کنه دارم سخته می زنم همش احساس می کردم کسی دنبالمه اخه وسط این همه درخت جای زندگیه؟

-اولاً از بغلم بیا پایین سنگینی بغل کردن من مجانی نیست همه ارزو دارن من بغلشون کنم حق بقیه رو ضایع نکن عزیزم دوماً به من چه ترسویی حالا برای چی اومدی؟

-مهمون داریم مامان گفت بگم بیای

مامان رو با تأکید گفت ار نقطه ضعف من خبر داشت رو حرف مامان نمی تونستم حرف بزنم

-خیله خوب برو بعداً میام

-الان چه فکری با خودت کردی که من تو این خیاط ترسناک بزرگ تنها برگردم هان؟

-نترس کسی ترو نمی دوزده

-چرا خیلی هم دلش بخواد خوشگل نیستم که هستم مانکن نیستم که هستم پولدار نیستم که هستم...

-خوب بابا غلط کردم صبر کن لباسمو عوض کنم

رفتم تو اتاق لباسام عاشق خرید لباس بودم ولی به خاطر وضعیتم خیلی کم خرید می رفتم آگه هم برم باید خودمو گریم کنم یه کلاه هم بزارم تا کسی نشناسه منو

تو حیاط ادرینا چسبیده بود بهم با لحن دخترونه بهش گفتم: اقا چرا چسبیدی به من اصغر آقا شوهرمو می گم ببینه سیاه و کبودم می کنه ها

ادرینا یه مشت به بازوم زد: گمشو چه خودتو مهم فرض کردی

بقیه راهو دوید

همیشه تو خونه اخلاقم خوب بود ولی بیرون به قول ادرینا اخلاقم سگ می شه

خوب مهمونا هم اومدن نمی شناسمشون قیافه دختره شناس اهان خواهر همونیه که باهش تصادف کردم اینجا چی کار می کنن

با صدای بابام از فکر اومدم بیرون

-اومدی ارژین جان بیا با خانواده مهرگان آشنا شو

به همشون سلام دادم و نشستم

نگام به مامان افتاد که هی چشم غره می رفت یعنی ازشون معذرت خواهی کنم اه کارای مامانم ها

-بابت اون اتفاق متأسفم

-خواهش می کنم پسرمتفاقه دیگه

با پوزخند گفتم: مثل اینکه دخترتون نیومدن

سریع خواهرش جواب داد: سرش درد می کرد و گرنه خیلی دوس داس داشت بیاد اقا ارژین

-بله حتماً سعادت نداشتم

-بله واقعاً کم سعادتتی بوده

دختره ی پرو نه به دیروز که از دیدن من ذوق مرگ می شد نه به الان

نزدیک نیم ساعت که دارن فکم می زنن من به فکر فردام یه پیشنهاد برای فیلم جدید بهم دادم  
نمی دونم قبول بکنم یا نه

با اشاره مامان به اسپیزخونه رفتم

-بله مامان جان کاری داشتی؟

-ارژین اصلاً رفتارت درست نبود

با عصبانیت گفتم: رفتار من درست نبود یا اون دختره بی حیا هان

-من کاری به رفتارای دیگران ندارم الان شماره صحرا رو می گیرم زنگ بزن بهش معذرت خواهی  
کن باشه پسرم؟

-صحرا کیه؟

-خواهر صهبا

-صهبا کیه

-ارژین مسخره بازی در نیار

-باشه بابا می رم تو اتاق ادیرینا کار داشتی صدام کن

اتاق ادیرینا خیلی باحال بود پر از عروسکه حواسم به عروسکای جدیدش بود که مامان اومد تو

-بیا این شمارشه باهش بد حرف نزنن ها بعدشم برو دنبالش بیارش

-چی کنم؟؟؟؟

-همین که گفتم باهام بحث نکن سریع رفت بیرون تا بهش گیر ندم

نزدیک یه ربعه دارم با خانم حرف می زنم دخترا همشون مثل همین فقط بلدن ناز کنن

رفتم سوییچ یکی از ماشینامو برداشتم بعد از اینکه ادرس گرفتم حرکت کردم

رسیدم به خونه مامان بزرگشون زنگو زدم ولی کسی برندااشت

نگام به پنجره افتاد داشت نگام می کرد رلکس سوار شدم برگشتم  
به مامان گفتم کسی نبود و به خونه ته باغم رفتم یه راست خوابیدم تا فردا سر حال باشم

\*\*\*

صبح با صدای موبایلم بیدار شدم دیشب ساعت گذاشته بودم سریع برم از صهبا بپرسم چی شده  
بود

یه دوش سریع و سیر گرفتم تا سر حال بشم بعد رفتم پایین

-سلام بر اهل خانواده محترم خوفید؟

مامان-سلام دخترم خوفید چیه بگو خوبید پس فردا جلوی خانواده شوهرت می گی ابروت می ره

-حالا کو تا من شوهر کنم نه کنه از دستم خسته شدید هان؟

بابا-این چه حرفی دخترم هر جور دوس داری حرف بزن

با شیطنت گفتم:باشه پاپا جون

۱-مگه من سگم پاپا صدام می کنی حالا من یه چیزی گفتم

بعد از خوردن صبونه رفتم تو اتاقی که صهبا خوابیده بود تو خواب ناز تشریف داشتند رفتم یه

لیوان اب یخ اوردم اروم صداس کردم

-صهبا پاشو کارت دارم

-باشه برو وقتی بیدار شدم کار تو بگو

دوباره خوابید باشه خودت خواستی ها اب رو خالی کردم روش

صهبا-وای سیل اومده

بعدهش سریع شروع به جیغ کشیدن کرد از خنده غش کرده بودم

مامان و بابا و مامان بزرگ هراسیمه وارد اتاق شدن

مامان بزرگ-چی شده چرا جیغ می زنی؟

مامان-صحرا چرا روش اب ریختی؟ پس فردا جلوی شوهرت...

-ای بابا من نخوام شوهر کنم باید کیو ببینم؟

صهبا-شوهر نکن چرا روی من اب می ریزی هان؟

با مظلومیت گفتم:هر کاری کردم بیدار نشدی خوب

-واستا روی من اب می ریزی هان

و دنبالم کرد

-وای صهبا غلط کردم وای بسه نفسم گرفت

چند دور خونه رو دنبالم کرد از پشت بلیزم رو گرفت که دوتایمون افتادیم، که پای صهبا به

مجسمه عتیقه مامان بزرگ خورد و شکست

صدای وای مامان بزرگ بلند شد

یه نگاهی به هم کردیم ودستم همو گرفتیم فرار کردیم

-چرا حواست به پات نبود هان؟

-تقصر من یا تو؟ چرا روم اب ریختی هان؟

-حالا ول کن دیشب چی شد؟

-اخی دیشب خوب خوابیدی؟

مسخره بگو دیگه خوب چون زیاد اصرار می کنی می گم

شروع کرد به گفتن اما چه گفتنی از اولش که سوار ماشین شد تا موقعه که مسواک زد و خوابید

کاملاً تعریف کرد

صهبا-میگم اگه از اخلاقش بگذریم از نزدیک خیلی خوشگله ها

-خوب حالا زیادی هم تعریفی نیست

-چرا دروغ می گی تو روز روشن؟ قبل از اینکه بدونی ارژین بهت زده همش قربون صدقش می رفتی که

-با من بحث نکن برو حاضر شو می خوایم برگردیم

-من تنها بیرون نمی رم

-چرا؟

-برم بیرون مامان بزرگ منو پخ پخ می کنه

با خنده گفتم: خوب بیا بریم معذرت خواهی

بعد از معذرت خواهی از مامان بزرگ حاضر شدیم

حرف های صهبا خیلی ذهنم رو درگیر کرده بود پس بگو چرا زنگ زده بود خانواده اش اصرار کرده بودن من رو بگو فکر کردم ادم شده که میخواد عذر خواهی کنه ، تو این فکر بودم یک صهبا صدا کرد

- هوی اجی خانم کجایی؟؟؟

- صد بار بهت گفتم به من نگو اجی من بدم میاد

- باشه دیگه نمیگم ، شیطون داری به چی فکر میکنی؟؟؟

- به هیچی داشتم فکر میکردم کجا داشگاه قبول میشم

نمیدونم چرا دروغ گفتم ، اما احساس کردم صهبا چیزی نباید بدونه

- وای صحرا تا دو سه روز دیگه مدرسه ها شروع میشن من اصلا حوصله ندارم

- همیشه بگی برای چی حوصله نداری؟؟ دیگه بیشتر از این میخوای استراحت بکنی

- اه صحرا ما که جایی نرفتم بعدش کاشکی تهران بودیم

- اون وقت برای چی؟؟؟؟؟

- برای اینکه همه ی کسو کارمون این جاست من دلم میخواد اون جا زندگی کنیم

- یه دو سه سال باید صبر کنیم تا بابا کارش رو درست کنه دوباره برگردیم تهران

- نمیخوام من الان دوست دارم برگردیم تهران ، وای دلم برای ادرینا تنگ شده

با چشم غره ی من بقیه حرفش رو خورد ، دلم براش سوخت وقتی من میرفتم دانشگاه همش تو خونه تنها بود واین موضوع خیلی روش تاثیر گذاشته بود حتی یه مدت به مامان گیر داد بود که یه بچه بیاره ...

- صهبا من میخوابم هر وقت رسیدیم بگو

- باشه بخواب بیدارت میکنم حالا خیلی مونده ترافیکم هست

توی خواب ناز بودم که با صدای تلفن صهبا از خواب پریدم ای تو روحه این تلفن ها

صداش رو میشنیدم که اروم حرف میزد فکر میکرد من خوابم اخه چشم ها مو باز نکرده بودم

- وای ادرینا منم دلم برات تنگ شده نه نه خوابیده ...

خیلی دلم می خواست ببینم ادرینا چی میگفت اما خوب نمیشد، بعد از این که ده دقیقه حرف زدند صهبا گوشی رو قطع کرد

- ادامه میدادی عزیزم چرا قطع کردی؟؟؟؟

- وای صحرا ترسیدم تو مگه نخوابیده بودی

- نه خیر با صدای موبایل شما بیدار شدم ، تو نمیدونی کسی خوابه باید موبایلت رو سر سایلنت

بزاری

مامان - وای شما چه قدر با هم بحث میکنید

- مامان اخی من رو از خواب ناز بیدار کرد
- خوب اشکال نداره دوباره بخواب دخترم
- مامان یعنی شما نمیدونید من از خواب پیرم دیگه خوابم نمیبره
- چرا عزیزم میدونم حالا دوباره سعی کن شاید خوابت ببره
- دوباره سعی کردم بخوابم ولی هر کاری کردم خوابم نبرد ، لب تابم رو باز کردم و شروع کردم به بازی کردن ایدیس یه بازی برام ریخته بود به اسم Sims خیلی بازی باحالی بود ، حدود یک ساعت بازی کردم
- بابا کی میرسیم
- حدود دوساعت دیگه
- وای من خسته شدم حوصله ام سر رفت
- بابا جون تو که داشتی با لب تابت ور میرفتی
- اره داشتم بازی میکردم
- صهبا خوابیده؟؟
- اره بابا خوابیده میگم ها من صهبا رو بیدار میکنم شما هم مامانو
- اخه مامانم هم خوابیده بود
- وا برای چی این کار رو بکنیم مگه مریضیم
- خنده ام گرفته بود از حرف های بابا
- به چی میخندی شیطون خانم؟؟؟
- هیچی به حرف های شما
- خيله خوب نمی خواد بخندی بیا به جای من این دو ساعت رو رانندگی کن خیلی خسته شدم



از اینکه دوباره بابا بهم اعتماد کرده بود خوشحال شدم

- باشه من از خدامه پس ماشین رو بزن کنار بابا

بابا زمانی که میخواست بره عقب بشینه کلی سفارش کرد که اروم برم ، منم مثل یک دختر خوب چشمی گفتم و رفتم پشت فرمان نشستم

حدود یک ساعت بود رانندگی میکردم بابا هم مثل بقیه خوابش برده بود ، کم کم چشم های من داشت سنگین میشد به خاطر اینکه خوابم از سرم بپره ضبط رو روشن کردم صداش رو هم کم کردم تا بقیه بیدار نشدن، اهنگ یک نفر رواز امین رستمی گذاشتم این اهنگ رو خیلی دوست داشتم بهم آرامش میداد

سخته باورش برام تو رو دارن ازم میگیرن

سخته باورش برام دیگه دستاتو نگیرم

سخته تحمل بکنی و آدمی رو که دوشش داری

شبا وقتی دلت گریه میخواد سر تو رو شونش بذاری

سخته واسه من دوری چشات سخته زندگی بدون صدات

کی مثل خودت اینو میدونه کی مثل خودم میمیره برات

یه نفر میخواد تو رو ازم بگیره یه نفر که قد من دوست نداره

یه نفر میخواد منو تنها بذاری جای من دستشو دستات بذاره

یه نفر میخواد تو رو ازم بگیره یه نفر که قد من دوست نداره

یه نفر میخواد منو تنها بذاری جای من دستشو تو دستات بذاری

سخته تحمل بکنی و آدمی رو که دوشش نداری

شبا وقتی دلت گریه میخواد سرتو رو شونش بذاری

سخته واسه من دوری چشات سخته زندگی بدون صدات

کی مثل خودت اینو میدونه کی مثل خودم میمیره برات

یه نفر میخواد تو رو ازم بگیره یه نفر که قد من دوست نداره

یه نفر میخواد منو تنها بذاری جای من دستشو دستات بذاره

یه نفر میخواد تو رو ازم بگیره یه نفر که قد من دوست نداره

یه نفر میخواد منو تنها بذاری جای من دستشو تو دستات بذاری

یه نفر میخواد من و تو ما نشیم

یه نفر میخواد همه زندگیمو ازم بگیره

یه نفری که قد من دوست نداره

یه نفری که با گرفتن تو از من میخواد اشک منو در بیاره

سخته تحملش ولی

میشینم یه گوشه تو تنها ییم کز میکنم

به یاد عشق تو گونه هامو خیس میکنم

تو گریه های شبونم تو رو داد میزنم

میخوام از خدا که هیچ وقت تو رو تنها نبینم

دوبار این اهنگ رو گذاشتم دیگه کامل خواب از سرم پرید ، بقیه راه رو همش تو فکر بودم تا بلاخره رسیدیم ....

ان قدر خسته بودم که یک راست رفتم تو اتاقم و خوابیدم ، صبح وقتی بیدار شدم دیدم ساعت ۲ ظهره وای چه قدر من خوابیده بودم برای اینکه یک ذره سر حال بشم رفتم حموم ، چون توی اتاقم حموم داشتم هر موقع که احساس خستگی میکردم میرفتم حموم

حدود نیم ساعت تو حموم بودم اخه عادت داشتم ۳ بار فقط موهام رو بشورم بعد از سه بار هم کلی ماسک مو میزدم از حموم که اومدم بیرون بلیز شلواری رو که تازه از تهران خریده بودم رو پوشیدم موهامو رو هم با سشوار خشک کردم و بعد رفتم پایین ، خوبه اگه من نرم پایین این ها نمیان بالا ببینن من زنده ام یا مرده، وای این ها پس کجان چرا هیشکی خونه نیست به سمت اشپزخانه رفتم تو اشپزخانه هم کسی نیس پس این ها کجان چشمم افتاد به یخچال که چیزی روش چسبیده بود جلو رفتم دیدم کاغذ روش نوشته بود سلام دخترم خوبی صبحانه ات رو بخور تا ما بیایم ، صهبا هم رفته خونه ی دوستش

ای بابا این اصلا خسته نیستن نصفه روز تو ی راه بودم اصلا انگار نه انگار

حالا گرسنه امه چی بخورم من اخه ، تلفن خونه رو برداشتم و به گوشیه مامانم زنگ زدم

- الو مامان سلام خوبی ???

- سلام خوبی صحرا جان صبحونه ات رو خوردی

- مامان من الان بیدار شدم گرسنه امه

- اوا الان بیدار شدی چه خبر ته چرا ان قدر خوابیدی

- خوب مامان من ، خسته بودم دیگه ، حالا شما کی میاید اصلا نهار چی داریم

- ما تا یک ساعت دیگه میایم با بابات داریم خرید می کنیم ، نهار هم از بیرون میگیریم

- باشه فقط تر خدا زود بیاید ها من خیلی گرسنه امه

- باشه سعی میکنیم زود بیایم راستی صحرا ، میتونی بری دنبال صهبا

- مامان من اصلا حوصله ندارم خودتون برید

- خيله خوب باشه کاری نداری

- نه خداحافظ

من الان تا یک ساعت دیگه چه غلطی بکنم اخه ،نگاهی به دور ور خونه انداختم همه جا رو خاک گرفته بود بزار تا مامان نیومده این جا رو بکن مثل دسته گل ، من هیچ وقت تو خونه کاری نمیکردم ولی بعضی اوقات که دستی به خونه میکشیم مامانم خیلی خوش حال میشد

اول رفتم هر چی ظرف توی ظرف شویی بود رو ریختم تو ماشین ظرف شویی اخ جون الان مامان فکر میکنه من خودم شستم قرص مخصوصش رو زدم بعد روشنش کردم دستمال برداشتم روی همه ی کابیت ها رو تمیز کردم تی رو که فقط مخصوص اشپزخانه بود رو قشنگ شستم و بعد تمام سرامیک ها رو با هاش تمیز کردم

خوب این از اشپزخانه حلا نوبتی هم که باشه نوبت حال و پذیرایی ، همیشه از بچگی دوست داشتم تو خونه ی خیلی بزرگ زندگی کنم بابام توی این چند سال خیلی زحمت کشیده بود تا ما بتونیم با اسایش زندگی کنیم، فقط عیب این خونه بزرگه این بود که تمیز کردنش با خدا بود با هر سختی ای که بود کل خونه رو جارو برقی کشیدم بعد هم دستمال رو برداشتم و گرد گیری کردم

وقتی کار تموم شد یک نگاهی به خونه انداختم ، نه حسابی برق میزنه خوب خدا روشکر که تمیز شد عقربه های ساعت ، ساعت ۳ رو نشون میداد پس چرا این ها نیومدن وای که چه قدر تنهایی بده به سمت اتاقم رفتم اول رو تختیم رو صاف کردم بعد هم چند تا مانتو ولباسی که دیشب هولی هولی ریخته بودم زمین رو جمع کردم ، روی صندلی میز تحریرم

نشستم و شماره ی خونه ی ایدیس رو گرفتم مامانش گوشی رو برداشت

- سلام شکوفه جون خوب هستید خانواده ی محترم خوبن ببخشید که مزاحم ایدیس جان

هستند

- سلام دخترم خوبی؟ مامان خوبه؟ سلام برسون بهشون نه نیست عزیزم

- باشه مرسی لطف میکنید اومد بگید با من تماس بگیره

- باشه عزیزم حتما میگم

- مرسی لطف میکنید خدا نگهدار

ای به خشکی شانس حالا که من حوصله ام سر رفته هیشکی نیست، شماره ی یکی دیگه از دوستام رو گرفتم اه اینم که گوشیش خاموشه

به سمت کتاب خونه ام رفتم و یک رمان رو که بیست بار خونده بودم رو دوباره برداشتم تا بخونم روی تختم دراز کشیدم و هنسفری رو هم تو گوشم گذاشتم شروع کردم به رمان خوندن

همان طور که داشتم رمان رو میخونم احساس کردم که داره از پایین صدا میاد ولی توجهی بهش نکردم گفتم شاید خیالاتی شده باشم دوباره اهنگ رو play کردم همین طور که داشتم گوش میکردم دوباره صدا اومد وای خدا تو خودت میدونی من چه قدر ترسوام حالا چی کار کنم به سمت کشویی میزم رفتم کاترم رو برداشتم چون رشته ام معماری بود همیشه کارترم رو دست بود ، با خودم گفتم خوب اخه عقل پوک تو دزد رو ببینی که غش کردی کاتر به چه دردت میخوره اولین کاری که کردم در اتاقم رو قفل کردم صندلی میز تحریم با صندلیه میز توالتم رو کشون کشون بردم گذاشتم پشت در

بزار زنگ بزنم ۱۱۰ ولی نه اون ها زود بیا نیستن مامانم که گوشیش رو برنمیداره بغض گلوم رو گرفته بود اروم اروم اشک می ریختم اخه من تو خونه به این بزرگی چه غلطی بکنم صدای پای یک نفر رو میشنیدم که داره میاد به سمت اتاق میاد

ای خدا خودم رو سپردم بهت من جوونم ارزو دارم خودت کمک کن دیگه صدای حق هقم بلند شده بود

صدای دستگیره در میومد که هی تکون میخورد وای خدایا صدا هی بیشتر میشد یا رو داشت هی ضربه میزد من نمیدونم قفل های خونه هم ضد سرقت بود این چه جوری اومده تو ، دوباره شماره ها رو میگرفتم موبایل مامانم خاموش بود ، موبایل بابام در دسترس نبود معلوم نیست کجان که

میگه در دسترس نیست موبایل صهبا هم طبق معمول اشغال بود باز یه امیدی به صهبا بود که گوشه رو برداره ای فکت بیاد پایین با کی داری حرف میزنی ترو جون هر کس که دوست داری بردار

-الو صهبا ترو خدا گوش کن دزد اومده تو خونه زود خودت رو برسون

-اه جدی میگی حالا چه شکلیه خوشگله یا زشته پیره یا جوون /؟

- صهبا مسخره بازی در نیار به خدا راست میگم

- اه صحرا داری گریه میکنی راست میگی تو الان کجایی

دیگه هق هقم بلند شده بود کاملا معلوم بود که دارم گریه میکنم

-صحرا صحرا ترو خدا گریه نکن زنگ بزن ۱۱۰ تا ما برسیم

- الو داری گوش میدی فهمیدی چی گفتم

-الو صحرا.....

دیگه صدای صهبا رو نشنیدم احساس کردم دست پام یخ کرده خون به مغزم نمیرسه

صدایی از بیرون اومد

- ببین من که میدونم تو اون جایی پس با زبون خوش در رو باز کن ، نزار خودم در رو باز کنم که

بد برات تموم میشه ها

با این صدا رسما غش کردم و دیگه هیچی نفهمیدم

اروم چشم هامو باز کردم صدای صهبا و مامانم رو میشنیدم که داشتن باهم حرف میزدن

صبا- مامان مامان بیا چشم هاشو باز کرد

- صحرا حالت خوبه ؟؟؟؟؟؟؟

- صهبا دزده

دوباره زدم زیر گریه .....

مامان - صحرا جان اروم باش دیگه تموم شد ما الان پیشتیم

- من می ترسم مامان اون فهمید که من تو اتاقم نکنه دوباره بیاد سراغم

- نه دخترم برای چی بیاد اون هدفش دزدی بوده

- از کجا میدونید؟؟؟

- به خاطره این که کلی از طلاهای من رو با خودش برده

- جدی میگی ، مامان اخیه چه جورى اومده تو مگه شما درها رو نبسته بودید

- چرا من هم نمیدونم ، بابات پایینه قراره پلیس ها بیان انشگت نگاری بکنند

- مامان من دیگه هیچ وقت خونه تنها نمی مونم و دوباره بغض کردم

- باشه عزیزم چرا دوباره زدی زیر گریه اخیه

- مامان اخیه شما که نبودی ببینی چه جورى میخواست در رو باز کنه

- باشه اروم باش بیا این قرص رو بخور بگیر با خیال راحت بخواب

- مامان میشه پیشم بمونی تا خوابم ببره اخیه میترسم

- باشه نترس بابات همه ی قفل ها رو عوض کرد بخواب عزیزم من پیشتم

دست های مامانم رو گرفتم تو دستام تا خوابم برد

نمی دونم چه قدر خوابیده بود که دوباره با صدایی از پایین بیدار شدم یک دفعه بلند شدم وای

نکنه دوباره دزد اومده اومدم جیغ بزنم که صدای صهبا باعث شد اروم باشم از جام بلند شدم

موهام رو که تو صورتم ریخته بود رو با کش بستم لباسم رو هم عوض کردم رفتم پایین

این جا چه خبره؟؟؟؟؟؟؟؟ چرا کیک خریدن این دسته گل برای کیه؟؟؟؟؟؟؟؟

- سلام

با صدای سلام من ، همه برگشتن به طرف من ...

- این جا چه خبره تولده؟؟؟؟؟؟؟؟

صهبا- نه تولد نیست خودت حدس بزن

- وا من چه میدونم سالگرد ازدواج مامان باباست؟؟

- ایکیو اون که تو فروردین بود

- اهان راست میگی ها پس چه خبره؟؟؟؟؟؟؟؟

بابا- تبریک میگم دخترم

برای چی بابا؟؟؟؟؟؟

صهبا- وای تو با این هوشت چه جوری دانشگاه قبول شدی

- خوب قبول شدم دیگه یه جوری حالا نگفتید کیک به چه مناسبته

با این حرف من همشون زدن زیر خنده، وا این چشونه چرا هی میخندن

- برای چی میخندید؟؟؟؟؟؟؟؟

- مامان - یعنی واقعا نفهمیدی

صهبا- مامان به این قرص آرام بخش دادی چیزش نشده باشه

- خیلی مسخره ای صهبا

- بابا دانشگاه قبول شدی دیگه خواهر عزیزم

- چی تو چی گفتی دانشگاه قبول شدم راست میگی؟؟



- دروغم چیه مگه میشه به تو خانم بد اخلاقم دروغ گفت

وای خدا جونم شکرت نمیدونم چه جوری باید ازت تشکر کنم شکرت خدا

- مبارکه دخترم امیدوارم دکتراتو بگیری

- مرسی مامان

بابا- مبارک عزیزم حالا بیا این کیک رو ببر که ما حسابی هوس کیک کردیم

- باشه بابا جونم

کیک رو که بریدم همه دست زدند ، مامانم رفت چای ریخت همگی با کیک چای خوردیم

صهبا- حالا نوبت کادو هاست، اگه گفتی من برات چی خریدم؟؟؟؟

- ای شیطون چی خریدی

- دیگه دیگه خودت باز کن میفهمی

جعبه ی بزرگی رو به طرف گرفت بفرمایید ، از دیدن جعبه شوکه شدم چه جعبه ی خوشگلیه ،

رنگ جعبه صورتی بود با قلب هایی از رنگ های مختلف یه پایپون خوشگلم روش زده بود

- وای صهبا چه قدر خوشگله مرسی

- حالا بازش کن ببین خوشت میاد

جعبه رو به ارومی باز کردم توش کلی لوازم آرایش بود یک دونه لاک صورتی یک رژ صدفی که

معلوم بود از اون گرون هاست ، رژ گونه، ریمل ، سایه ای که مربعی شکل بود و قالب های رنگ

هاش به شکل قلب بود و پنج تا مداد آرایشی که اونم رنگ های خوشگلی بود

- وای صهبا مرسی بهترین کادو بود رفتم صورتش رو بوس کردم

- ای ای مگر اینکه به خاطر لوازم آرایش بوس کنی

- بچه پرو راستی کی این هارو خریدی؟؟؟؟

- وقتی رفته بودم بیرون با دلارام خریدم راستی اونم بهت تبریک گفت
- اه از قول من ازش تشکر کن
- خوب حالا بریم سراغ کادو مامان بابا اگه گفتی اون ها برات چی خریدن
- مامان - اذیتش نکن بابا عزیزم برات ماشین خریدیم
- بابا- همون که دوست داری
- وای خدا جونم چه قدر امروز روز خوبیه حتما برام برادو خریدن
- بابا برادو خریدی
- اره عزیزم مبارکت باشه بیا اینم سویچش
- وای مرسی نمیدونم چه جوری تشکر کنم ، مامان دست شما هم درد نکنه امیدوارم بتونم
- جبران کنم
- صهبا- خوب حالا نمیخواه ان قدر خودته لوس کنی
- بابا- اذیتش نکنه بچه ، صهبا جان وسایلت رو جمع کن که فردا ببرمت تهران
- برای چی بابا؟؟؟؟
- خوب تهران برای ثبت نام دیگه
- چی من تهران قبول شدم
- مامان - دخترم چرا داد میزنی ؟؟؟؟؟؟؟
- ای خدا من چرا تهران قبول شدم من که انتخاب اولم شیراز رو انتخاب کرده بودم
- من بدون شما تهران نمیرم ها
- صحرا چی داری میگی من و بابات که نمیتونیم پاشیم بیایم تهران
- پس من نمیرم ، من تنها برم چی کنم

- عزیزمن برو پیش مامان بزرگت دیگه اونم تنهاست
- مامان شما میدونید که من نمی تونم دوری شما رو تحمل کنم
- میدونم عزیزم ما هم همین طور
- صهبا- وای بابا مگه میخوای چی کار کنی؟؟؟ سه روز در هفته بیشتر کلاس نداری دیگه
- یه چیزی میگی ها حالا باید فکر هامو بکنم
- باشه ولی دو سه روز دیگه ثبت نامه زود تصمیمت رو بگیر دخترم
- ای خدا هر چی تو این یک ساعت خوش حالی کرده بودم همه با این خبر تهران از بین رفت بابا من چه جووری برم اون جا درسته خیلی با مامان بزرگم خوب بودم ولی تا حالا تنها باهش زندگی نکرده بودم با این فکر که برم یا نه رفتم بخوابم ولی یک دفعه یادم افتاد نمازم رو نخوندم وضو گرفتم و نمازم رو خوندم دو رکعت هم نماز شکر خوندم برای این که قبول شدم ، وقتی نمازم تموم شد احساس آرامش کردم
- با نوازشی بر روی دستام از خواب بیدار شدم ، وا این ها که هیچ وقت من رو زود بیدار نمی کردن
- پاشو دخترم ساعت ۱۰ نمیخوای وسایلات رو جمع کنی
- با این حرف مامان یاد بد بختیم دانشگاه افتادم اخه چرا اون جا ، اما من تصمیم خودم رو گرفتم
- میرم تهران
- الان یا میشم مامانی شمام برو من خودم میام
- اخه عزیزم من الان برم تو دوباره می خوابی ها
- نه مامان جان بیدارم
- پاشو اون وسایلی که فکر میکنی لازمه بردار البته بابات گفته تخت و کمد اون جا برات جدید میخره

- باشه شما هم میاید

- اره ما هم میایم فردا برمیگردیم پس فردا صهبا مدرسه داره

- باشه الان همه رو جمع میکنم

- راستی ایدیس زنگ زد اول وسایلت رو جمع کن بعد بهش زنگ بزن بابات تا یک ساعت دیگه از شرکت میاد ها میخواییم راه بیفتیم

وای اصلا حواسم نبود دیشب به ایدیس زنگ بزنم یعنی اون کجا قبول شده خدا کنه اون هم تهران قبول شده باشه

خوب برم سراغ وسایلام اصلا نمیدونم چی بردارم کمد لباس هامو باز کردم چند دست لباس راحتی برداشتم سه دست هم لباس مهمونی برداشتم که احتیاجم نشه ، هر چند اون جا لباس میخرم لوازم آرایشم از هر کدوم یک دونه برداشتم که وسایلام زیاد نشه اون جا همه رو جدید بخرم

چمدونم به اندازه کافی پر شد حالا مانتو با خودم چی ببرم چند دست مانتو ای که فکر میکردم به دردم میخوره رو برداشتم شال روسری مقنعه هم برداشتم

وای همیشه باید یه چمدون دیگه هم بردارم وسایلام جا نمیشه از بالا مامانم رو صدا کردم

- مامان این چمدون مشکیه بزرگه من رو ندیدی

- نه ندیدم برای چی میخوای؟؟ مگه اون چمدون قرمزه رو با خودت نمیبری

- چرا اما همه وسایلام جا نمیشه اخه

- صحرا جان وسیله با خودت زیاد نبر اون جا همه چیزمیخری

- باشه

من به مامان چی میگم اون چی میگه....

صندلی گذاشتم رفتم بالای کمد اخه چمدونم اون جاست خداروشکر ، با سختی زیاد اوردم پایین

درش رو باز کردم انواع کرم و عطر هارو که میخواستم رو ریختم توش به علاوهای سشوار اتوی مو و چیز های که فکر میکردم لازم میشه نا سلامتی قراره یه دو سه سالی اون جا باشم بغض گلوم رو گرفت اخه من چه جووری میتونم دوری مامان بابا و صهبا رو تحمل کنم همین طور که داشتیم گریه میکردم بابام زنگ زد این رو از صدای که موبایلم گفت فهمیدم

- سلام بابا

- سلام دختر خوبی؟؟؟

- مرسی بد نیستم

- صحرا چرا صدات گرفته گریه کردی

- نه بابا بی گریه نکردم کاری داشتی

- اره میگم یه چیزی بگم نارحت نمیشی؟؟

- نه برای چی باید ناراحت بشم

- میشه تو با هواپیما بری ما دیگه همراست نیایم مسافت شیراز تا تهران زیاده ما این همه راه رو پیام دوباره فردا برگردیم

دیدم راست میگه الان هم که اخر تابسونه جاده ها خیلی شلوغه

- نه بابا اشکال نداره راست میگه شما فقط من به ماشین احتیاج دارم که

- باشه من یک هفته دیگه برای کارم باید پیام تهران ماشینت رو با خودم میارم

- باشه مرسی فقط به مامان گفتم فکر کنم داره وسیله جمع میکنه ها

- اره عزیزم گفتم من برم اژانس هواپیمایی ببینم برای امروز بلیط داره

- باشه فقط سعی کن امروز باشه چون من وسیله هامو جمع کردم

- باشو دخترم اگه کاری نداری خداحافظ

- خداحافظ بابا

خوب اینم از این ، خدا کنه بلیط برای شب باشه .....

داشتم تو اتاقم لب تاہم رو خاموش میکردم که حاضر شم اخه بابا برای دوساعت دیگه بلیط گرفته بود که یک دفعه در اتاق باز شد

- سلام سلام صحرا خانم خوبی

- خواهر من چند بار به تو گفتم میخوای بیای تو در بزن

- وا تو که نامزد نداری؟؟؟؟

- چی داری میگی الان چه ربطی داشت

- وا منظورم اینکه الان تنهابودی نامزدت پیشت نبود که من در بزنم

- خیلی بی تربیتی صهبا

- وا واقعیت رو میگم دیگه ... میبینم که داری وسیله هاتو جمع میکنی

- اره دیگه مگه نشنیدی بابا گفت حاضر شم برم پایین

- چرا شنیدم و زد زیر گریه ... صحرا دلم برات تنگ میشه

الهی هیچ وقت فکر نمیکردم دوری از صهبا ان قدر برام سخت باشه ، با گریه ی اون من گریه ام گرفت شروع کردیم به گریه کردن ، همدیگر رو بغل کرده بودیم وداشتیم زار میزدیم

- صهبا بابا بسه تروخدا اگه یک ذره دیگه گریه کنی من نمیرم ها

- اخه اگه تو بری من کی رو اذیت کنم ، تو ظرف غذای کی نمک فلفل بریزم، تولیوان کی به جای جای نوشابه بریزم ، به جای ...

- خیلی بی شعوری صهبا من فکر کردم دلت تنگ میشه برام

- خوب دلم تنگ میشه دیگه دارم با زبون بی زبونی میگم حق نداری اون جا شوهر کنی ها
- وا کی خواست شوهر کنه
- اگه خواستی شوهر کنی با کسی وصلت کن که یه داداش همسن من داشته باشه من باهاش ازدواج کنم اخی وای بچه هامون....
- صهبا خجالت بکش این حرف ها چیه که میزنی، در نبود من کار زیاد نکنی ها
- اه باز تو گیر دادی نه خیر کاری نمیکنم راستی صحرا به ادرینا گفتم خیلی خوش حال شد
- تو غلط کردی به ادرینا گفتمی اصلا با اجازه کی این کار کردی؟؟
- باز بروت خندیدم بی ادب شدی صحرا...
- بچه پرو جواب من رو بده
- بابا ما همش باهم اسمس بازی میکنیم اون حال تو رو پرسید من بهش گفتم
- نه باید همچین کاری میکردی
- بگم غلط کردم خوبه
- اره اما یه بار نه بیست بار
- داشت همین طور بلند بلند میگفتم غلط کردم غلط کردم غلط کردم غلط کردم
- چون در اتاق باز بود مامانم اومد تو
- اوا صحرا این چرا همچی میکنه
- هیچی مامان دیوانه شده ولش کن
- چون صهبا پشتش به ما بود مامان رو ندید همین برگشت میخواست به من چیزی بگه به مامان گفت ، غلط کردی غلط کردی
- با منی دختره ی بی حیا ادم به مامانش میگه غلط کردی

- مامان من که با تو نبودم
- اول اینکه تو نه شما با خواهرت نباید این طوری حرف بزنی
- وای مامان باز داری من رو نصیحت میکنی
- عجب بچه ای هستی ها به جای اینکه کمک کنی زودتر حاضر شه داری فحش بهش میدی
- ای بابا من که رفتم
- صحرا مامان زود باش بابات تو ماشینه
- باشه مامان اومدم بابا چمدون های من رو برده تو ماشین
- اره برده ، لب تاب و کیف دستت یادت نره
- مانتو ای رو که اتو کرده بودم رو پوشیدم چون رنگش کرم رنگ بود یه شال قهوه ای رنگ برداشتم که بهش بیاد ، ارایش مختصری کردم ارایش متناسب با لباسم بود سایه ی قهوه‌ای که زده بودم خیلی خود نمایی میکرد و باعث شده بود رنگ چشم هامو به خوبی نشون بده شالم روهم سر کردم و حسابی جلو کشیدم دوست نداشتم حالا که تنهام برام مشکلی پیش بیاد
- نگاهی به در و در اتاقم انداختم دلم برای اتاقم تنگ میشه ولی چه میشه کرد ادامه تحصیل مهم تره ، در اتاقم رو بستم و رفتم پایین
- من آماده ام بریم
- همه وسایلت رو برداشتی چیزی جا نموند
- نه مامان همه رو برداشتم
- باشه پس برو تو ماشین تا من در رو قفل کنم پیام
- تو راه که داشتیم میرفتیم به سمت فرودگاه احساس غریبی داشتیم حتما به خاطر اینه که تا حالا از خانواده ام دور نشده بودم
- من زود تر پیاده شدم که برم کارت پرواز رو بگیرم چمدون هامو دادم و کارت رو گرفتم



- دیگه سفارش نکنم ها مواظب خودت باش ها

- چشم مامان خیالت راحت باشه

- باباجون برات تو حسابت ده ملیون ریختم که هر چی دوست داشتی بری بخری

- مرسی بابا لطف کردی

با مامان وبابا خداحافظی کردم ورفتم به طرف صهبا با اونم خداحافظی کردم

با چشم هایی اشکون به سمت اون یکی سالن رفتم واز دور با هاشون خداحافظی کردم اگر بیشتر میموندم دیگه نمیتونسته ام تحمل کنم

وقتی سوار هواپیما شدم همش نگران بودم که کناریم مرد نه باشه که خدا رو شکر یه پیرزن کنارم نشست

وقتی هواپیما حرکت کرد لب تابم رو روشن کردم ویه اهنگ گذاشتم که حالم یک ذره بهتر بشه

تو که از اولشم جای من یکی دیگه توی قلبت بود

نگو به من که توهر کاری کردی درسته نگو حقت بود

تو که از اسمم و عشقم و حسم وقلبم دلتو کندی

به چشای منه ساده ی بی کس تنها داری میخندی

همیشه دروغ میگفتی واسه من میمیری

بگو عاشقم نبودی تو که داری میری

بخدا همش دروغه که منو دوست داری...بگو دوستم داری

تو که روی قلب من اینجوری پا میزاری... بگو بگو بگو

بگو این دروغ دوست داشتنی و این بارم

باز بگو بی تو میمیرم بگو دوست دارم

من که این همه دروغ تورو باور کردم... بگو دوستم داری

یه دفعه دیگه بگو بگو که بر میگردم... بگو بگو بگو

تو که از اون همه حرفهایی که به تو گفتم چیزی یادت نیست

تو که میزاری میری و من اینجا میمونم باچشای خیس

تویی که ازم گذشتن آسونه واست، واست بازیچم

چجوری بهم میگفتی مثل قدیما عاشقت میشم

همیشه دروغ میگفتی واسه من میمیری

بگو عاشقم نبودی تو که داری میری

بخدا همش دروغه که منو دوست داری... بگو دوستم داری

تو که روی قلب من اینجوری پا میزاری... بگو بگو بگو

بگو این دروغ دوست داشتنی و این بارم

باز بگو بی تو میمیرم بگو دوست دارم

من که این همه دروغ تورو باور کردم.... بگو دوستم داری

یه دفعه دیگه بگو بگو که بر میگردم.... بگو بگو بگو

وقتی چشم هامو باز کردم هیچکی تو ی هواپیما نبود به غیر از اون پیر زنه

- پاشودخترم رسیدیم ، فکر کنم خوابت برده بود

- نه حاج خانم چشم هامو بسته بودم

- بلند شو باهم بریم مگر نه مهماندار ها پرتمون میکنن پایین ها

- باشه شما برید منم الان میام

- باشه مادر

کیف لب تابم رو از بالای صندلیم برداشتم و از پله های هواپیما رفتم پایین

وقتی داشتم چمدون هامو تحویل میگرفتم به این فکر میکردم که هنوز نیومده چه قدر غریبم

کاشکی حرف های مامانم رو گوش میدادم که گفته بود بزار کسی بیاد دنبالت

داشتم با سختی چمدون ها رو می بردم که احساس کردم یک نفر بلندش کرد برد اومدم داد بزنم

بگم دزد که برگشت وگفت هیس

- اه سلام تو این جا چی کار میکنی

- اومدم دزدی ساعت ۲ نصفه شب

- خیلی لوسی ترسیدم فکر کردم دزده

- مگه کسی جرأت میکنه از خانم با شخصیتی مثل شما دزدی کنه

- خیلی لوسی

- راست میگم دیگه از اخمت فهمیدم که تویی

- اه یعنی هر کی اخم کنه منم

- نه داشتم میومدم تو سالن از دور یه دختر رو دیدم با خودم گفتم بی شرف چه قدر خوشگله ،

نگو تو بودی

- بی شرف عمته چه قدر تو بی تربیتی

همین طوری که داشتم با هاش بحث می کردم یه پسره از کنارمون رد شد ، به من گفت اندامت تو

حلقم

ارین - جانم این چی گفت...

- هیچی با عمه اش بود

- اه تو چرا امشب گیر دادی به عمه های هر چی پسر
- چون همتون عین همید، همه پسر خاله دارن ما هم پسر خاله داریم
- خوب الان
- منظورت اینکه برم با هاش دعوا کنم بابا بزار حالش رو ببره
- خیلی ...
- اوی چرا فحش میدی بیا بریم همه منتظرن
- اه مگه نخوابیدن
- نه بابا منتظرن پرنسس بیاد
- وقتی تو ماشین نشستیم ازش پرسیدم تو از کجا فهمیدی؟؟
- تو مگه نمی دونی صهبا اخبار بی بی سیه؟؟
- ای صهبا به همه گفته من میخوام پیام
- اره دیگه تازه به من گفته برم کلی قرص بخرم
- قرص برای چی؟؟؟
- اگه مامانی زیاد حرف زد بریزی تو چایش
- اه عجب بی تربیتی این صهبا
- اره مثل توه
- من بی تربیتم؟؟؟؟
- ان قدر با هم بحث کردیم تا بلاخره به خونه ی مامانی ، وقتی رسیدم عین توپ قل قلی شوت میشد این ور اون ور ، بعد از این که احوال پرسیدی کردم نشستم کنار مامانیم
- خوب دخترم تعریف کن تو هواپیما سختی نکشیدی؟؟

- نه زیاد کناریم یه پیر زنه بود بدبخت کاری با هام نداشت
- خوب خدا رو شکر، برات یه اتاق رو خالی کردم که به سلیقه ی خودت بچینی
- باشه مامانی فردا قراره با ارین برم کمد، تخت و چیزه های دیگه بگیرم
- باشه مادر راستی کاغذ دیواری رو هم گذاشتم به سلیقه ی خودت
- مرسی با اجازه من خیلی خسته ام برم بخوابم
- برو مادر
- از خاله خداحافظی کردم و رفتم تو اتاق ، چمدون هامو یه گوشیه گذاشتم که فردا کمد خریدم  
برم بچینم
- از تو چمدونم یه لباس راحتی برداشتم پوشیدم و با خیال راحت خوابیدم ان قدر خوابم می یومد  
که دیگه اصلا فکرم نکردم
- صبح وقتی از خواب بیدار شدم یه دوش سریع گرفتم تا سرحال بشم برای خرید
- یه مانتویی پوشیدم تا راحت باشم با شلوار پارچی تنگ و شال مشکی ام رو برداشتم کتونی  
مشکی که بابا از آلمان آورده بود هم برداشتم تا پایین بپوشم
- سلام مامانی خوبی؟؟؟؟؟؟
- سلام عزیزم بیا صبونه بخور که قراره ایدا و ارین بیاین
- باشه مامانی
- صدای زنگ آیفون اومد
- چند ثانیه بعد صدای ارین اومد که داد زد: مامانی کجایی یه ذره به دخترت اشپزی یاد ندادی که  
اهی مامانی کجایی من گشمنه ماما...

با دیدنم حرفشو قطع کرد: ا بیدار شدی داری بدون من می خوری کوفتت بشه تو نایت گیر کنه  
خفه بشی الهی آمین

با تعجب داشتیم نگاهش می کردم که با حرفش لقمه پرید تو گلوم داشتیم خفه می شدم پسره ی  
نفهم به جای اینکه بزنه پشتتم روی زمین هر هر می خندید  
اگه مامانی نرسیده بود خفه شده بودم

مامانی-ارین چرا نمی زنی پشتش داشت خفه می شد

-اخه نمی دونی قیافش چه باحال شده بود کاش فیلم می گرفتم می دیدید

با داد گفتم: من داشتیم خفه می شدم اون وقت داری هر هر می خندی اگه خفه می شدم چی کار  
می کردی

-خوب حالا مگه خفه شدی داری دعوا می کنی؟

-حتماً باید خفه بشم

مامانی-حالا ول کن دیگه برو حاضر شو دیرتون می شه عزیزم

یه نگاهی به ارین کردم که خودشو خیس کرد

رفتم بالا کیف پولمو دوباره چک کردم که پول کم نیارم

ار مامانی خداحافظی کردم تو ماشین باهاش حرف نزدیم تا ادم بشه(انگار حیوونه)

-کجا برم صحرا جونی؟؟؟؟؟؟؟؟

با سردی اسم یه پاساژو گفتم

یه نگاهی بهم کرد

-اجازه هست آهنگ بزارم

وقتی سکوتمو دیدم ضبطو روشن کرد

آهنگ قول بده از حسین تهی رو گذاشته بود پرو باهاشم لب خونی می کرد

صد بار ، چپ ، راست ، بالا و پایینشو چک کردم چقدر خوبه ابعاد

اگه بره یکمی بکنه کار رو اخلاق

قُل میدم برم خواستگاریش با اقوام

یه عروسی میگیرم، بزارن تو اخبار

همه ببینن از میامی تا اهواز

اعصاب معصاب نذاشته برام

هی\* باید صبح ، قرص مرص خورد

یهو دیدی تهی ، خُل مُل شد

قُل قُل قُل ، جوش میاد خونم

میگم آخه جونم ، تویی گله پونم ، برو نوی....

او !!! اشتباه شد ، هیچوقت نمی\*شه عشقه ما شُل

سفتیمو، چفت مئه لولای در ،

عجب چیزیه ، خدای من ----

قول بده ، کسی اومد جلو گُل بده ،

یا که خواست تلفن بده ،

بگی\* یکی\* اونو هُل بده

قول بده ، کسی اومد جلو گُل بده ،

یا که خواست تلفن بده

بگی \* از جلو چشیت گم بشه ، او او او او او -----

بعد گذشته سالهای متوالی

به لطف و مرحمت متعالی

طعم زندگیمون شده عالی \*

مته مزه ُ برنج و تن ماهی \*

که خوراک سفر ، عین خودت

هر کاری کنه ، نمیرسه ، حیف به خودت

بریم، یه جای دوره ، دور

صبح پاشدی، ببینی \* که روبروت

پره گل رز و گل خر زهره

عینهو فیلم لاستِ منظره

دوباره اسم طبیعت اومد، رم کردم

هنوز چیزی نشده ساکمو جم کردم

اگه پایه باشی \* ، بایه ماشین

بریم ساحل سواره قایقا شیم

خر چنگ ، میزنیو حالم بد می \* شه

بقیه \* اش سانسور چون داره شب می \* شه -----



قول بده ، کسی اومد جلو گل بده ،

یا که خواست تلفن بده ،

بگی \* یکی \* اونو هل بده

قول بده ، کسی اومد جلو گل بده ،

یا که خواست تلفن بده

بگی \* از جلو چشیت گم بشه ، او او او او او -----

قول بده من و تو ، فقط ماله هم باشیم

قول بده من و تو ، همراه هم باشیم

اگه دنیا خراب بشه رو سرمون

قول بده من و تو دنیای هم باشی

بعد از نیم ساعت جلوی پاساژ نگه داشت

بعد از نیم ساعت جلوی پاساژ نگه داشت پیاده شدم تا ماشینو پارک کنه نگام به دور و ور افتاد

با عجله داشتم راه می رفتن با صدای بریم ارین از فکر اومدم بیرون

پاساژش بزرگ بود همه چیزم توش بود هر طبقه مخصوص یه چیزی بود طبقه اول وسایل خونگی

بود به پیشنهاد ارین اول رفتیم تخت و کمد رو بگیریم

یه تخت یه نفره بزرگ با میز توالت ستش که رنگش آبی کم رنگ و سفید بود، سه تا مبل کوچیک

قلب شکل رنگشم آبی کم رنگ خال خالی بود

بعد از تخت رفتیم کاغذ دیواری سفارش بدیم به خاطر تختم کاغذ دیواری سفید طرح داری

انتخاب کردم که بهم بیان

بعد از کاغذ دیواری نوبت فرش رسید فرشو ارین انتخاب کرد تقریباً همشکل تخت خواب بود

ارین-خوب این هم از وسایل اتاقت دیگه چی می خوای؟

-اگه خسته نیستی بریم لباس بگیریم

-نه خانمی بریم

-میشه اول طبقه چهارم؟

-چرا؟

-وسیله می خوام

-باشه بریم

طبقه چهارم فقط مخصوص وسایل آرایش بود با ذوق بیشتر مغازه هارو رفتیم ارینم با خنده دنبالم

می یومد

-صحرا بسه دیگه حالم از هر چی وسایل آرایش بهم می خوره بریم لباس بگیریم دیگه

با ناراحتی گفتم:باشه بریم

طبقه بعدی شلوغ تر بود یه عالمه لباس خریدم ارینم لباس چند تا تیشرت و شلوار خریدید

-خوب دیگه خریدید نداری؟

-نه فعلاً چیزی نمی خوام

-پس بریم ناهار بخوریم

-پس مامانی چی؟منتظره

-نگران نباش خبر داره

رفتیم رستوران همون اون جا جوجه کباب سفارش دادیم داشتیم می خوردیم یه دفعه یه دختری  
جیغ زد و دوید با تعجب داشتیم نگاهش می کردم که همه دخترا شروع به جیغ ردن کردن و دویدن  
سمت همون دختره

-ارین چی شد؟

-نمی دونم پاشو بریم ببینیم چی شده

رفتیم نزدیک تر که متوجه آدرینا شدم که با غرغر داشت از بین جمعیت می یومد بیرون

نگاش بهم اوفتاد با لبخند اومد پیشم

-سلام صحرا جون خوبی؟

-سلام عزیزم تو خوبی؟ اون جا چی شده

-هیچی بابا مثلاً با ارژین اومده بودم بیرون بعد از چند وقت یه دختره فهمید همه ریختن روش

باید چند ساعت صبر کنم تا از دستشون فرار کنه

ارین با تعجب پرسى: شما خواهر ارژین مهربنیا هستید؟

-اره و شما؟

-من ارینم پسر خاله صحرا

با صدای مأموری که داشت دخترا رو بیرون می کرد رفتیم بیرون

-صحرا من باید برم کار دارم تو نمی یای؟

ادرینا-صحرا جون میشه بمونی فعلاً حوصله تنهایی رو ندارم

قبول کردم ارین رفت منو ادرینا هم دوباره رفتیم خرید دختره باحالی بود به قول صهبا باید

خودشو می گرفت ولی اصلاً این طوری نبود لباس ساده ای هم پوشیده بود

همون طور که باهم حرف می زدیم مغازه هارو گشتیم ، هر وسایلی که با ارین روم نمیشد بخرم با ادرینا خریدم

ادرینا هم کلی وسیله خرید هر وسیله ای که میخواست بخره با هم کلی میخندیدم، ادرینا اخلاقش مثل صهبا بود خیلی دختر شوخی بود، اصلا فکر نمیکردم همچین دختری باشه فکر میکردم الان خودش رو خیلی میگیره ولی این طوری نبود

ادرینا میخواست یه خرس بخره فضولیم گل کرده بود که پرسم برای کی میخواد ولی پرسیدم با خودم گفتم اگه الان پرسم میگه چه دختره فوضولیه با انتخاب من یه خرس خیلی خوشگل خرید وبه فروشنده گفت براش داخل جعبه بزاره بعد هم دست من رو گرفت گفت بیا بریم چیز های دیگه بخریم همین طور که داشتیم مغازه هارو میدیم

موبایلش زنگ خورد با خنده گفت:ارژینه از دست دخترا فرار کرده

-الو چی شد؟ کجایی؟

-باشه الان میام

دستمو کشید: بیا بریم پایین تو پارکینگ منتظره

-نه دیگه خودم می رم

دوباره دستمو کشید:چی چی خودم می رم به خاطر من اینجا موندی می رسونیمت

یا خدا قلبم داره می زنه بیرون باورم نمیشه دوباره می بینمش اون دفعه که اولش نفهمیدم ارژینه بعدشم پای غرور وسط اومد وگرنه بی رودرباسی بغلش می کردم هر چی باشه خوب عاشقشم  
دیگه

با صدای ادرینا به خودم اومدم

با شادی داد زد اوناهاش دختره دیوانس انگار اولین بارشه می بینتش به سمتی که اشاره کرده بود نگاه کردم یه پسره واستاده بود بلیز و شلوار مشکی پوشیده بود یه کلاهم رو سرش بود تا بینیش کشیده بود که کسی شناستش

دوباره ضربان قلبم رفت بالا دستام یخ زده بود چه قدر بی جنبه شده بودم

ادرینا با شیطننت گفت:خوش گذشت ارژین جونئی؟له شدی داداشی؟

یه لحظه ساکت شد دوباره اینگار چیزی یادش اومدبا حالت نگرانی گفت:وای ارژین یه موقعه  
حامله نشی

نگاه خیره ارژین رو روی خودم احساس می کردم برای همین جلوی خنده خودمو نگه داشته بودم  
و هی لبمو گاز می گرفتم ارژینم که تمام حواسش پیش من بود یه نگاهی به ادرینا کرد و گفت:نه  
هیچی نشد

دوباره شروع کرد به انزیم کردن صورتم با خنده ادرینا به خودش اومد با ابروهای به هم گره  
خورده گفت:به چی می خندی؟اگه چیز خنده داری هست بگو منم بخندم

-هیچی داداشی سریع تر بریم که الان دخترا حمله می کنند

یه دفعه متوجه من شد با دست به من اشاره کرد:صحرا جونو که یادت میاد نه؟

با ذوق نگاه کردم ببینم منو یادش هست یا نه که اقا یادش رفته بود مثل بادکنک بادم خالی شد  
با گفتن اره ارژین دوباره باد شدم

با پوزخند گفت:اره یادمه همونیه که افتخار نصیبش شده بود من بکشمش

بچه پرو اگه جوابتو ندم صحرا نیستم تا اومدم جوابشو بدم ادرینا گفت:ارژین، جون مامان شروع  
نکن یه اتفاقی بوده که تموم شده دیگه ولش کن

تا اسم مامانشو شنید ساکت شد پس روی مامانش حساسه نقطه ضعفشو پیدا کردم هورا

ادرینا دوباره دستمو کشید:بیا بریم دیگه

این دختره اخر سر دستمو نصف می کنه

ارژین -کجا؟

ادرینا-هیچی جا صحرا با پسر خالش اومده بود به خاطر من موند

با تمسخر جواب داد: خوب با همون پسر خالش بره دیگه مزاحم ما نشه

دیگه نتونستم جلوی خودمو بگیرم با داد گفتم: عاشق چین چاک شما که نیستم بیام سوار ماشین قراضت بشم

دوباره با پورخند جواب داد: اخی کوچولو قهر نکن بیا می رسونمت بیا نازه ی

خدایا خودت می دونی که عاشقشم ولی نمیشه غده تو دلم می مونه زل زدم بهش اروم اروم نزدیکش شدم چند قدم باهاش فاصله داشتم بی شعور چه عطری هم زده بود نه صحرا قوی باش عطر دیگه، بهش لبخند زدم یه دفعه کولی رو که تمام خریدامو توش گذاشته بودم کوبوندم تو سرش

صدای آخش بلند شد اخی دلم خنک شد

\*\*\*"

ارژین

داشتم له می شدم که چند تا سرباز اومدن تو رستوران چند تا پلیس زن هم بودن تا منو از دست دخترا خلاص کنن

بعد از نیم ساعت که عین یه قرن گذشت همرو بیرون کردند داشتم یه نفس راحت می کشیدم که سربازا اومدن امضا بگیرن بعد از امضا دادن به اونا یاد ادیرینا افتادم نزدیک یه ساعت از اون موقه می گذره من آورده این جا اون وقت خودش معلوم نیست کجاس؟

شمارشو گرفتم سریع برداشت

-الو چی شد؟ کجایی؟

-بیا پارکینگ پیش ماشین

-باشه الان میام

به بیرون نگاه کردم خلوت شده بود کلامو تا جایی که تونستم پایین کشیدم تا صورتم معلوم نشه  
 سریع رفتم پارکینگ پیش ماشین واستادم خدارو شکر کسی تو پارکینگ نبود  
 سرم پایین بود با نوک کفشم هی به زمین ضربه می زدم صدای پا اومد با ترس سرمو بلند کردم  
 که دیدم ادرینا با یه دخترس یه نفس راحت کشیدم  
 با کنجکاوی به دختره نگاه کردم قیافش خیلی آشنا بود ولی یادم نبود کجا دیده بودمش هر چی  
 فکر کردم یادم نیومد  
 صدای ادرینا رو شنیدم یه چیزایی می گفت ولی فقط شنیدم متوجه حرفاش نشدم حتماً پرسیده  
 چی شد دیگه به خاطر همین جواب دادم نه هیچی نشد  
 دوباره زل زدم بهش با صدای ادرینا دست از نگاهش برداشتم، اگه گذاشت یه ذره فکر  
 کنم ببینم کجا دیدمش  
 با عصبانیت گفتم: به چی می خندی؟ اگه چیز خنده داری هست بگو منم بخندم  
 باز یه چیزایی گفت یه دفعه متوجه دختر شد بهش اشاره کرد وگفت: صحرا جونو یادت میاد که  
 نه؟  
 پس اسمش صحرا بود یه ذره به مخم فشار اوردم اهان یافتم  
 با پوزخند جواب دادم تا حرصش بدم: آره یادمه همونیه که افتخار نصیبش شده بود من بکشمش  
 نمی دونم چرا دوست داشتیم حرصشو دربیارم و گرنه اصلاً با دخترا حرف نمی زدم، ادرینا باز وسط  
 فکرم پرید بریم خونه یه درس حسابی بهش می دم تا هی وسط فکرم نپره، دختره ی پرو جون  
 مامانو قسم داد و گرنه سوسکش می کردم تمام صورتش عملی بود مخصوصاً لبها و چشمش لباش  
 که ضایع بود پروتزه چشمش که لنز گذاشته بود سرتاسر هم سیاه پوشیده بود از تپیش خوشم  
 اومد مثل خودم مشکی پوش بود  
 ادرینا دستشو گرفت: بیا بریم  
 با فضولی پرسیدم: کجا؟

جواب داد: هیچی جا صحرا با پسر خالش اومده بود به خاطر من موند

حرصم گرفت خوب با همون پسر خالش می رفت دیگه

دوباره با همون لحن قبلیم گفتم: خوب با همون پسر خالش بره دیگه مزاحم ما نشه

یه دفعه داد زد: چین چاک شما که نیستیم پیام سوار ماشین قراضت بشم

انتظار داشو نداشتم به ماشین من می گی قراضه: کوچولو قهر نکن بیا می رسونمت بیا نازی

منتظر جوابش بودم که دیدم داره میاد جلو، فکر کنم می خواد بوسم کنه ای جان اون لبای تو بوس کردنم می خواد چند قدم مونده بود تا بهم برسه که یه دفعه کولیشو کوبوند تو سرم معلوم نبود توش چی ریخته بود که اینقدر سنگین بود

صدای اخم بلند شد

\*\*\*\*

صحرا

دلَم خنک شد آخی اوه اوه مثل گاوای وحشی که جلوشون پارچه قرمز می گیرن شده بود آدرینا هم بدبخت تعجب کرده بود آرژین داشت به سمتم می یومد همزمان دستشم رفت بالا فکر می خواست بزنه تو سرم داشتم فلنگو می بستم که آستین مانتو مو گرفت یه دفعه یاد صهبا افتادم هر وقت می خواستیم دعوا کنیم جیغ می زد شروع کردنم به خاطر اینکه کسی نیاد آستینمو ول کرد

با عصبانیت گفت: چته دختر دیوانه چرا جیغ می زنی؟

با پرویی گفتم: آستینمو گرفته بودی

-چرا با اون اجر پارت زدی تو سرم؟

-به کیف من می گی اجر



با داد ساکت شید آدرینا ساکت شدیم

مثل دوتا دشمن خونی تو چشم های همدیگه زل زده بودیم

کیفمو برداشته بود

-کیفمو بدید

-نمی دم کوچولو با ادب تا تنبیه بشی

با حرص پامو کوبوندم به زمین با حرص گفتم: ک ی ف م و ب د ه

با لحن خودم جواب داد: ت ا م ع ذ ر خ و ا ه ی ن ک ن ی ن م د م

-نمی دی نه؟

با شیطنت ابروهاشو بالا انداخت و گفت: نه

-الان که به پلیس زنگ زدم می بینم باز ابرو بالا می ندازی یا نه

-خودتم می دونی که زنگ نمی زنی چون اول خودت زدی تو سرم تا معذرت خواهی نکنی کیفیتو

می دم

-پشت گوشتو دیدی؟ نه ندیدی که؟ اگه دیدی معذرت خواهی منم رو دیدی

-باشه خودت خواستی ها

کیفمو برداشت سوار ماشین شد گازشو گرفت رفت

با داد به آدرینا گفتم: ایا دیدی کیفمو برداشت؟ تمام وسایلام توش بود

با ناراحتی گفت: همش تقصیر من بود اگه نگهت نداشته بودم این جور می شد

-آدرینا جون هر کی دوس داری کیفمو ازش بگیر موبایلم توش بود

-با عرض معذرت امشب سر فیلم برداریه نمیشه

ناچار قبول کردم

دوتا اژانس گرفتیم قرار شد فردا برم بگیرم

تا رسیدم خونه سریع به مامان زنگ زدم بهش گفتم موبایلم دست آدرینا جا مونده زنگ نزن  
تا صبح به فکر موبایلم بودم یه عالمه توش عکس داشت اما خداروشکر یه موبایل دیگه داشتم که  
شمارش ایرانسل بود

ادرس رو از اون شب که دنبال صهبا رفته بودم یادم نبود به خاطر همین از آدرینا ادرس رو گرفتم  
به همون ادرسی که گفته بود رفتیم ، وقتی رسیدم گوشیم رو برداشتم و به آدرینا زنگ زدم

- جانم صحرا جان رسیدی

- اره عزیزم لطف میکنی بیای دم در

- چی پیام دم در بیاتو ببینم

- نه دیگه مزاحم نمیشم لطف کن کیف رو بیار

- صحرا اگه نیای تو ناراحت میشم ها

- باشه پس

- بیا تو قربونت در مشکیه است

جلوی یک در بزرگ اهنی سیاه متوقف کردم ، وقتی زنگ رو زدم سریع یه مرد میان سالی در رو  
باز کرد و اشاره کرد که ماشین رو بیارم تو ، مرد میان سال هنگامی که وارد خونه شدم برای  
احترام خم شد و من بوقی زدم و با سرعت وارد خونه شدم هر چی ماشین جلوتر میرفت به انتها  
نمیرسید

ان قدر با ماشین جلو رفتم که ماشین های خودشون رو دیدم عجب ماشین هایی....

از ماشین پیاده شدم با حیرت و تعجب به اطرافم نگاه کردم تا چشم کار میکرد درخت و گل بود  
همه ی مسیر های خانه سنگ فرش بود

خونه ای چند طبقه که نمایی از سنگ های سفید بود پنجره هایی که تعدادشون زیاد بود و طرف چپ ساختمان یه استخر خیلی بزرگ به شکل مستطیل شکل قرار داشت همین طور که داشتم بقیه جاهو رو نگاه میکردم صدایی اومد به طرف صدا برگشتم دیدم ادیرینا است

نه بابا ادیرینا هم برای خودش پرنسسی ها یه لباس صورتی حلقه ای پوشیده بود که از کمر به پایین تنگ میشد معلومه خوب ادم خواهر یه بازیگر به این پولداری باشه باید از این لباس ها هم بپوشه

- صحرا کجایی

الان ادیرینا با خودش میگه این دیگه کیه تا حالا از این چیز ها ندیده

- همین جام عزیزم

- چرا نمیای تو

- نه دیگه مزاحم نمیشم میشه بری کیفم رو بیاری

- این چه حرفیه مامان شام درست کرده

- وای ادیرینا جان این چه کاریه اخه من باید برم اینقدر خونه کار دارم

- صحرا اذیت نکن دیگه تو اولین باره میای خونه ی ما، مامان هم برات شام درست کرده دور هم باشیم

- ادیرینا بزار یه وقت دیگه خودت دیروز دیدی که کلی خرید کردم تازه امروز کمد ها رو آوردن

- ای بابا اگه نیای تو ناراحت میشم ها

با خودم گفتم اگه نرم تو خیلی زشته ، بی احترامیه پس عین یه دختر خوب راه افتادم رفتم تو

- حالا شد بیا تو عزیزم ، من که میدونم تو از دست ارژین خیلی ناراحتی اما خوب ما چی کنیم ما که تقصیری نداریم و یه خنده ی نازی کرد

وقتی وارد ساختمان شدم از وسعت خونه دهنم باز موند وای چه قدر بزرگه یعنی این خونه برای ۴ نفر ادمه اصلا با ورم نمیشه با اینکه خونه ی خودمون بزرگ بود ولی این در برابر خونه ی ما مثل یه قصر میموند

هر قسمت خانه با یک سرویس جدا گانه از هم تفکیک شده بود و در هر قسمت فرش های زیبایی بر روی سرامیک انداخته بود

- عزیزم برو بشین من برم یه چیزی بیارم

- نه زحمت نکش بیا بشین

- چه زحمتی صحرا جان

و به طرف اشپزخانه رفت دوباره شروع کردم به بررسی کردن خونه هر قسمت برای خودش یه جور مبل و بوفه ای داشتی که هم رنگ کاغذ دیواری ها بود عجب دکوراسیونی بود یادم باشه برای طرح های دانشگام از این مدل رنگ ها استفاده کنم

همین طور که داشتیم دونه دونه وسیله ها رو نگاه میکردم صدای پایی اومد به طرف صدا برگشتم دیدم مامان ادرینا است

به طرفم اومد و گفت: سلام عزیزم خوبی خیلی خوش اومدی

منم روبوسی کردم و نشستم رو مبل وای چه قدر خوشگله از اونیه هم که فکر میکردم خوشگل تره چون من مادر ادرینا رو با چادر و روسری دیده بودم دیگه فکر نمیکردم ان قدر ها هم خوشگل باشه موهای رنگ کرده خیلی خوش رنگی داشت که به صورتش خیلی میومد با اینکه بچه های بزرگی داشت ولی خیلی جوون بود

- دخترم از کی اومدی تهران

- چند روزی میشه خانم مهنیا

- چرا فامیلی من رو صدا میکنی اسم من شهرزاد به اسم من رو صدا کن عزیزم

- مرسی باشه سعی میکنم

- ترو خدا تعارف نکن این جارو مثل خونه ی خودت بدون ما به تو خیلی مدیونیم

- نه بابا این حرف ها چیه

- بابت کار ارژین واقعا متاسفم نمیدونم چرا این کار رو کرده

- اشکال نداره خودتون رو ناراحت نکنید

ادرینا با ظرف میوه از اشپزخونه اومد، ظرف های میوه رو جلوم گذاشت و بهم تعارف کرد

- عزیزم یه ذره بیشتر بردار چاق نمیشی ها

- نه ممنون زیاد هم هست تازه

ادرینا رو به من کرد و گفت معلومه کم چیزی میخوری که همچین هیكلی داری وچشمکی بهم زد

بعد از این که چایم رو با کیک خوردم ادرینا دستم رو گرفت و گفت: بیا بریم اتاقم رو بهت نشون

بودم

رو به شهرزاد جون کردم وگفتم : با اجازه ببخشید

- برو عزیزم موقع شام صداتون میکنم

ادرینا- بیا بریم صحرا جونم

ادرینا جلو رفت و منم پشت سرش راه افتادم از پله های مرمری سفید ی که نرده هاش از استیل

خیلی خوشگل ساخته شده بود بالا رفتم

راهرو بزرگ و طولی رو که مربوط به طبقه ی دوم میشد رو بهم نشون داد و گفت: اتاق من تو این

طبقه و اتاق مامان بابام در طبقه ی پایین و اتاق ارژین هم در طبقه ی بالاست

یادمه صهبا گفته بود ارژین یه خونه ی دیگه ته باغ داره پس چرا ادرینا میگه طبقه ی بالا برای

ارژین

میخواستم ازش بپرسم که دیگه روم نشد

ادرینا دست من رو گرفت و گفت: بیا بریم بالا رو هم بهت نشونت بدم

با هم از پله های مار پیچ طبقه ی دوم بالا رفتم توی این طبقه هم راهروی بزرگ و طویلی قرار داشت که به چند تا مجسمه خوشگل ختم میشد

ادرینا- خوب دیگه شرمنده اتاق ارژین را نمیتونم بهت نشون بدم چون درش قفله اما بیا بریم پایین که اتاق خودم رو بهت نشون بدم

چه بد شد اصل اتاق ارژین بود خیلی دلم میخواست ببینم اتاقش چه جوریه اما حیف که نشد دوباره با هم رفتیم طبقه ی پایین، چون در های زیادی در این طبقه بود با گیجی بهش نگاه کردم

ادرینا- وای صحرا چرا این طوری نگاه میکنی بیا بریم یکی یکی در ها رو بهت نشون بدم

در اول رو که میبینی سرویس بهداشتیه ، اون در بزرگه که هست دستگیره داره روش اون اتاق مطالعه استکه کتابخونه در اون جا قرار داره در بعدی هم اتاق منه بقیه اش هم که معلومه ....

با هم به سمت اتاقش رفتیم وقتی در اتاق رو باز کرد از تعجب شاخم درومد یعنی این اتاق به این بزرگی فقط برای ادرینا است خدا شانس بده

ادرینا- وای صحرا چرا نمیای تو

به اتاق نگاه کردم اتاق خیلی بزرگی و خوشگلی بود یک تخت خواب خوشگل توش جا گرفته بود که دور تا دور تخت با یک پرده ی حریر سفید و صورتی پوشیده شده بود

رنگ کاغذ دیوارهای اتاقش صورتی بود و همه وسیله هاش رنگ های صورتی قشنگی داشت و اینکه پر از عروسک های کوچیک و بزرگ بود

ادرینا- بیا این جا بشین اگه دوست داری من میرم بیرون لباسات رو عوض کن

چون نمیخواستم پیام خونه شون یک تاپ پوشیده بودم برای همین گفتم زشته که در بیارم

- نه مرسی

با مانتو گرمتم همیشه

- نه عزیزم

- پس روسریت رو در بیار

وقتی روسریم رو در اوردم رفتم جلوی آینه بازشون کردم دوباره بستم

برگشتم ببینم ادرینا داره چی کار میکنه که یه جیغ بنفش کشید

- ادرینا چی شد ؟؟؟؟؟ چرا جیغ میزنی

- عجب موهایی داره شماره رنگ موت چنده خیلی خوش رنگه

- وای ترسیدم بابا رنگ موهای خودمه رنگ خداییه

- دروغ میگی ؟؟؟؟؟؟؟

- نه به جون خوب رنگ موهای خودمه

- وای خوش به حالت چه قدر خوش رنگه اما من موهام رو رنگ کردم

- جدی میگی من فکر میکردم رنگ موهای خودته پس فکر کنم رنگ موهای خودت مشکیه اره

- اره درست حدس زدی من چشم ابرو مشکیم و به بابام رفتم ولی ارژین به مامانم رفته که بور

شده

راست میگفت مامانش چشم هاش رنگی بود و چون موهاش دکلوره بود نمیشد تشخیص داد که

موهای خودش چه رنگیه

- راستی صحرا تو چند سالته ؟؟

- چند میخوره ؟؟

- نمیدونم ولی فکر کنم ۲۲ یا ۲۳ سالت باشه

- درست گفتمی ۲۳ سالمه تو چی ؟؟؟؟؟؟

- حالا تو بگی به نظرت چند میخورم

- فکر کنم هم سنیم

- نه عزیزم من دو سال از تو بزرگ ترم

- جدی میگی یعنی ۲۵ سالته اصلا بهت نمیخوره

- راست میگی خوب خدا رو شکر

- رفتی پایین برای خودت اسفند دود کن

- نه بابا همچین چیزی هم نیستیم ها

خواستم یه ذره درمورده ارژین بدونم با فضولی پرسیدم: فقط یه برادر داری؟

- نه یه داداش دیگه دارم اسمش آرمینه

با گیجی نگاهش کردم انگار خیلی ضایع بودم چون با خنده جواب داد:

چرا این طوری نگاه می کنی؟؟؟ بزار یه بیو کوچولو بگم بچه اول آرمینه ۳۰سالشه ازدواج کرده

الان با مهسا زنش رو میگم بعد از آرمان ارژینه ۲۸ سالشه خودت که می شناسیش بعدش منم

دیگه ته تغاری خانواده مهرزاد

بعدشم رفت آلبومشو نشون داد بیشتر توجهم رو عکسای ارژین بود صدای آهنگ زیاد اومد

بعدش صدای ترمز ماشین

ادرینا باشد گفت: ارژینه بیا بریم پایین

باز ضربان قلبم رفت بالا

با ادرینا رفتم پایین شهرزاد چون تو اشپزخونه بود به بهانه این که با ارژین روبه رو نشم رفتم تو

اشپزخونه

با لبخند به شهرزاد جون گفتم: کمک نمی خواین شهرزاد جون؟

با مهربونی گفت: نه عزیزم مهمون که کار نمی کنه



-حالا من دلم می خواد کمک کنم نمیشه؟

بالاخره با اصرار قبول کرد سالادرو من درست کنم شام لوبیا پلو با قرمه سبزی بود

سالاد که درست کردم وسایل شامو رو میز چیدم

بعد از نیم ساعت ادیرینا اومد

با ناراحتی گفت: اصحرا چرا تو داری می چینی؟

شهرزاد جون-خیلی اصرار کرد مجبور شدم قبول کنم تو کجا بودی؟ چرا نیومدی کمک؟

انگار یادش رفت یه دقیقه پیش مثلاً ناراحت بود با خوشحالی جواب داد: ارژین اومده شما هم می

دونی که کارای هر روزو باید برام تعریف کنه وگرنه از فضولی می میرم

تو دلم گفتم خوش به حالش کاش جای ادیرینا بودم اما نه اون موقع خواهرش می شدم که، آه

چقدر من منحرف شدم

ادیرینا میوه آورد تا باباش میاد بیکار نباشه خوش به حالش هر چه قدر می خوره چاق نمی شه چه

حسود شدم عشق ارژین چه کارا با من که نکرده ( بره به جهنم پسره ی مغرور)

یه دفعه یاد کیفم افتادم به ادیرینا گفتم: کیفم من چی شد؟ الان می یارن یا باید چند روز

دنبالشون باشم تا کیفمو بدن؟

شهرزاد جون با شرمندگی گفت: صحرا جان من واقعاً متأسفم ارژین اصلاً با دخترا حرف نمی زنه

هم به خاطر موقعیت شغلش هم اینه با جنس مخالف خودش خیلی میج نیست من بازم ازت

معذرت می خوام هم به خاطر تصادف هم به خاطر کیفیت

با لحن نرم تری گفتم: این چه حرفیه تقصیر شما نیست که

چند دقیقه بعد باباشون هم اومد منتظر اقا ارژین بودن

شهرزاد جون رو به ادیرینا کرد و گفت: یه زنگ بزن ببین چرا نمی یاد؟

ادیرینا با کلافگی گفت: مامان جان می دونی که بعد از کارش میره حموم صبر کن الاناس که بیاد

بعد با خوشحالی گفت: اینهاش اومد همزمان در ورودی هم باز شد

ای خدا قلب من چرا داره میاد تو دهنم من که پسره ندیده نیستم اما نمیدونم چرا وقتی این پسره رو میبینم این طوری میشم

خدا یه لطف بکن قیافم ضایع نشه دوست ندارم جلوی این پسره کم بیارم خدا خودم رو میسپرم بهت

با گفتم سلام سرم رو بالا گرفتم یا خدا این دیگه چه لباسی بود که پوشیده یه پیرهن سفید خیلی تنگ پوشیده بود که فکر کنم بچم یادش رفته بود دکمه هاشو ببنده اخه فقط سه تا از دکمه ها رو بسته بود یک گردنبد خیلی خوشگل هم تو گردنش بود وای چه قدر تنش سفیده موهای سینه اش رو هم کامل زده بود ای خدا ببین این پسره من رو وادار به گناه میکنه یه شلوار خیلی تنگ هم به رنگ سرمه ای پوشیده بود معلوم بود از اون گرون هاست توی هر دو تا دستشم موبایل بود

با صدای شهرزاد جون به خودم اومدم

- بیا بشین پسرم

وای نمیدونم چند دقیقه است که بهش زل زدم الان میگه این پسر ندیده است

- صحرا جان عزیزم چی میخوری قرمه سبزی یا لوبیا پلو

- مرسی قرمه سبزی میخورم

شهرزاد جون دیس برنج رو جلوم گذاشت کمی از برنج ریختم کمی هم از اب خورشت چون من گوشت دوست نداشتم مجبور بودم فقط اب خورشت رو غدام بریزم

ادرینا- صحرا چرا خورشت نمیریزی روی برنجت دوست نداری؟؟؟؟

- چرا عزیزم دوست دارم، ریختم که

- چرا گوشت نمیریزی؟؟؟؟

- اخه دوست ندارم

- جدی میگی؟ مگه میشه

با خنده گفتم: حالا که شد من نه گوشت میخورم نه مرغ

شهرزاد- وا مگه میشه این طوری که ویتامین و پروتئین به بدنت نمیرسه

ادرینا چشمکی بهم زد و گفت: به خاطره همینه که مانکنه دیگه...

زیر چشمی به ارژین نگاه کردم که ببینم عکس العمل چیه که دیدم اقا در حال غذا خوردنه

کوفتت بشه

بعد از خوردن غذا هر کاری کردم که ظرف ها رو بشورم شهرزاد جون و ادرینا قبول نکردن گفتن

میخوایم بریزیم تو ظرف شویی

برام جای تعجب داشت که خونه به این بزرگی چرا خدمت کار نداشت، عین یه دختر خوب رفتم

تواتاق ادرینا و منتظرش شدم

بعد از پنج دقیقه اومد.....

- ادرینا میشه کیف من رو بری بگیری

- میخوای بری

- اره دیگه بیشتر از این مزاحم نمیشم تازه فردا خیر سرم کلاس دارم

- اه دانشگات از فردا شروع میشه

- اره عزیزم

- باشه من برم ببینم این شازده پسر این کیف رو میده

با گیجی نگاهش کردم و با تعجب گفتم: یعنی نمیخواه بده

- قیافشو حالا چرا این طوری نگاه میکنی قبل از شام بهش گفتم ، گفت نمیدم (با خنده) برم

سعی بکنم ازش بگیرم

- وای ادرینا دستم به دامنت برو ازش بگیر تروخدا

- من که دامن ندارم ولی باشه میرم

ای خدا عجب گیری کردم ها ، اخه پسر درت چیه که کیف من رو نمیدی ، وای اگه کیفم رو نده  
بدبخت شدم ها

وای توش رو باز نکنه یک وقت ، اگه باز کنه ابروم رفته اخه کلی خرید کردم اونم چه خریدی  
.....

همین طور که داشتیم توی اتاقم ادیرینا راه میرفتم در اتاق زد شده

- میتونم پیام تو

- اره ادیرینا جان بیا

- بفرما اینم کیفیت

- خوب خدا رو شکر داد دستت درد نکنه

- باید از مامان تشکر کنی اگه اون نبود نمیداد

- واقعا میگی برای چی؟؟؟

- اره والا عین بچه ها کیفیت رو گرفته بود پشتش میگفت نمیدم اون زده تو سرم ( با خنده)

- خوب پس خدا رو شکر که مامانت بود

از حرف های ادیرینا خندم گرفته بود که میگفت ارژین کیف رو نمیداده، زیپ کیفم رو باز کردم  
خدا رو شکر همچی سر جاش بود

- همچی سر جاشه

- اره عزیزم دستت درد نکنه

- خوب خدا رو شکر، وقتی ارژین خواست کیفیت رو بده بهم گفت که بهت بگم قرمزش خوشگل  
تره

- چی قرمزش یعنی چی؟؟؟؟

- والا منم نفهمیدم

هر چی فکر کردم چیزی به ذهنم نرسید.....

همراه ادرینا از پله رفتیم پایین خوب خدا رو شکر که ارژین رفته مگر نه باز دعوامون میشد

- عزیزم بازم بیا این جا

- مرسی شهرزاد جون به اندازه ی کافی امشب زحمت دادم

- صحرا جان ماشین داری ???

- بله با ماشین پسر خاله ام اومدم بابام فردا ماشین خودم رو میاره

- به سلامتی عزیزم

از ادرینا و اقای مهرنیا هم خداحافظی کردم و به سمت ماشین رفتم و با زدن بوق به سرعت از اون جا خارج شدم

با صدای مامان پری که بالای سرم نشسته بود و صدام میکرد بیدار شدم سلام کردم و روی تخت نشستم ، مامان پری با خوش رویی جوابم رو داد و گفت: پاشو دختر گلم مگه امروز نمیخواهی بری دانشگاه

با چشم هایی که هنوز مست خواب بود گفتم: چرا مامان پری مگه ساعت چنده ???

با مهربونی بهم گفت: یک ربع به هشته مگه نه ونیم کلاس نداری ؟ هنوزم صبحونه نخوردی

سرم رو تکان دادم و گفتم باشه شما برید من الان میام

با رفتن مامان پری پتو را روی صورتم کشیدم و چشمانم رو دوباره بستم اصلا دلم نمیخواست از تخت بلند شم اخه هنوز خوابم می یومد ، ولی با یاد اوری زمان و ساعت ناچار بلند شدم

رفتم دستشویی و دست و صورتم رو شستم نگاهی به خودم تو آینه انداختم چشم هام به خاطر اینکه دیر خوابیده بودم پف کرده بود سریع اومدم بیرون و به طرف اتاقم رفتم لباس خوابم رو از تنم در آوردم مانتو مشکی رو که تازه خریده بودم از چوب لباسی در آوردم و پوشیدم از کشویی

شلوار ها هم یه شلوار لی پررنگ در اوردم بیرون و پوشیدم موهای بلندم رو با کش بستم و مقنعه  
ام رو سرم کردم و کیف و کتاب هایی رو که فکر میکردم به دردم بخوره رو برداشتم

بدو بدو به سمت اسپزخانه رفتم مامان پری داشت شیر گرم میکرد

- دخترم برات لقمه بگیرم

- مرسی خودم می خورم مامانی

سریع چند لقمه نون و پنیر خوردم ان قدر تند تند خوردم که چند بار نزدیک بود بپره توگلووم

- صحرا جان چرا ان قدر تند تند میخوری

- اخه دیرم میشه دوست ندارم روز اولی دیر برسم

- بیا این یک لیوان شیر رو بخور

- وای مامان جون من نمیتونم صبح ها شیر بخورم دست شما درد نکنه

- اوا چرا شیر که خوبه

- اگه بخورم حالم بد میشه

با گفتن این حرف بلند شدم و صندلی میز رو جای خودش برگردوندم

- مامان یه اژانس زنگ میزنید من برم

- چرا با ماشین ارین نمیری

- نه ممکنه بیاد لازمش داشته باشه لطف میکنی زنگ بزنی دیر شد

- باشه دخترم اماده ای الان زود میاد ها

- اره فقط من یه لحظه برم تو اتاقم پیام

سریع وارد اتاقم شدنم و یک رژ کمرنگ زدم و ریمل رو که تازه خریده بودم رو از جعبه در آوردم و کمی به مژه هام زدم یه خورده هم رژ گونه زدم تو اینه خودم رو دیدم برای خودم چشمکی زدم و دوباره رفتم پایین

- راستی صحرا بابات تا دوساعت دیگه میرسه بگم بیاد دنبالت؟؟

- نه مامانی الان برسه خسته است من خودم میام

- باشه دخترم برو به سلامت ماشین دم در واستاده

سوار ماشینم که اژانس فرستاده بود شدم و ادرس رو به راننده دادم وای خدا رو شکر که حالا دانشگاه چند تا خیابون با خونه ی مامان پری فاصله داشت، وای دیشب یادم رفت به مامان زنگ بزنم یادم باشه رفتم خونه حتما زنگ بزنم

تو فکر اتفاق های دیشب بودم که با صدای راننده به خودم اومدم

- رسیدیم خانم نمیخوایید پیاده بشید

نگاهم به اطرافم افتاد مقابل دانشگاه بودم تشکر کردم و پول رو دادم و پیاده شدم

وارد دانشگاه شدم ، دانشگاه بزرگ و خوبی بود ، اون روز که با ارین برای ثبت نام اومده بودم اصلا توجهی به اطرافم نکرده بودم ، با نشون دادن کارت به نگهبان وارد محوطه ی دانشگاه شدم

نگاهی به ساعتم انداختم و با دیدن زمان با خودم گفتم وای حتما دیرم شد

ورقه ای رو که زمان و شماره کلاس ها رو نوشته بودم از کیفم در آوردم ، شماره کلاس رو دیدم و به سمش رفتم

پشت درب کلاس نفسی تازه کردم و دستی به مقنعه ام که به وسط سرم رسیده بود زدم و کمی ان رو جلو کشیدم ضربه ای به در زدم و درب کلاس رو باز کردم

وقتی وارد کلاس شدم همه ی نگاه ها برگشت به سمتم خوب خدا رو شکر که استاد هنوز نیومده بود

وای چه کلاس شلوغیه تعداد پسر ها از دختر ها بیشتر بود ، رفتم ردیف اخر کلاس روی صندلی نشستم

چند لحظه ای نمی گذشت که یکی از پسر های کلاس که صندلی جلوی من نشسته بود برگشت طرفم و با نگاهی به من با صدای اهسته گفت : سلام اسم من نیما مجد خوش حاله که هم کلاس یه دختر خوشگلی مثل شما شدم ویک نگاه بدی بهم کرد

لبخندی زدم که از هزار تا اخم هم بد تر بود و بهش گفتم : منم مهرگان هستم

- اسمتون چی ؟؟؟؟؟

- دلیلی نمی بینم به شما بگم ( اخم کردم)

بیچاره پسره هنگ کرد فکر نمیکردم همچین حرفی بهش بزنم حقیقه بچه پرو ....

چند دقیقه بعد استاد وارد کلاس شد همه ی بچه ها به احترامش بلند شدند اول خودش رو معرفی کرد و بعد هم از ما خواست که خودمون رو معرفی کنیم

وقتی نوبت من شد اسم رو گفتم و نشستم پسره جلویی که حالا میدونستم اسمش نیماست برگشت و اروم گفت اسمتم مثل خودت خوشگله و سریع برگشت

عجب کسای پیذا میشن خوبه محالش نکردم ان قدر راحت حرف میزنه اگه محالش کرده بود معلوم نبود چی کار میکرد

استاد رهنما بعد از این که ما خودمون رو معرفی کردیم یک ذره از روش تدریسش گفت و بعد از اون هم شروع کرد به درس دادن .....

کلاس استاد که تموم شد برای شروع کلاس بعدی ۲۰ دقیقه ای وقت داشتیم

بچه ها هتله همیشه از نبودن استاد از فرصت استفاده کردند و مشغول حرف زدن شدند و سر وصدا کردند

نگاهم روی جزوه های مقابلم بود که صدای یک نفر رو شنیدم سرم رو بلند کردم دیدم یه دختره است به نظر دختر خوبی می یومد، خوشگلم بود



- اسم من نگینه میتونیم با هم دوست بشیم
- اره چرا که نه منم تنهام اسم من صحرا است خوشبختم نگین جان
- مرسی گلم بیا بریم تو حیاط یه هوایی بخوریم
- بعد از تموم شدن کلاس ها با نگین از دانشگاه خارج شدیم ، ببین تروخدا روز اولی چه قدر ادم رو خسته میکنند
- ماشین داری عزیزم؟؟؟؟؟؟
- نه امروز با اژانس اومدم ولی از فردا با ماشین خودم میام
- پس بیا بریم من ماشین دارم
- نه قربونت من خودم میرم چند جا کار دارم اخه
- تعارف میکنی
- نه عزیزم شما برو مزاحم نمیشدم
- میترسی ادرس خونه تون رو یاد بگیرم
- نه عزیزم این حرف ها چیه مزاحم نمیشم
- باشه هر جور که میخوای پس ، فردا همدیگر رو می بینیم
- باشه قربونت بای

همیشه عادت داشتم تا با کسی کامل آشنا نشدم همه چیز خصوصیم رو بهش نگم .....

وای حالا من تاکسی از کجا گیر بیارم رفتم اون ور خیابون تا شاید بهتر تاکسی پیدا میشه ، شانس منم هر ماشینی میومد مسافریاد داشت داشت گریه ام میگرفت اخه من ۷ شب تاکسی از کجا پیدا کنم....

همین طور که داشتم تاکسی ها رو میدیدم موبایلم زنگ زد حتما ایدیسه برای ماجرای دیشب زنگ زده زیپ کیفم رو باز کردم موبایلم رو دراوردم اه ارینه

- الو سلام خوبی؟؟؟؟

- سلام دختر خاله خوبی؟ چه خبرا کجایی

- کجا باید باشم دم دانشگاه منتظر تاکسی

- اه اه بازم که عصبانی هستی ادرس رو بده پیام دنبالت

ای خدا خیرت بده ارین خوب زود تر زنگ میزدی اخه مگه چی میشد

- راست میگی میای دنبالم

- اره حالا ذوق زده نشو ادرس رو بگو

- ای کوفت برای چی ذوق زده یادداشت کن.....

حالا کو تا ارین بیاد ، اخیش از فردا با ماشین خودم میام حالا که بیکارم بزار با ایدیس اسمس

بازی کنم همین طور که داشتم اسمس میدادم یه ماشین برام بوق زد برو بابا من اصلا برنمیگردم

ان قدر بوق بزن تا بوقت خراب بشه

ان قدر بوق زد که مجبور شدم برگردم اومدم یه چیزی بهش بگم که دیدم ارینه وا این چرا ان قدر

زود اومد به معنیه واقعی پرواز کرد

در ماشین رو باز کردم و سوار شدم

- سلام عرض شد

- سلام تو چرا ان قدر زود اومدی

- دیگه دیگه ما اینم دیگه

- لوس

- چرا با ماشین من نرفتی دانشگاه؟؟؟؟

- گفتم شاید لازم داشته باشی

- اره واقعا لازم داشتم

چپ چپ نگاهش کردم .....عجب پرویه این به من میگه ماشین رو ببر اون وقت میگه خودم کار داشتم

- صحرا

- بله کار داری؟؟

- ناراحت شدی

- نه بابا برای چی ناراحت بشم ، بابا اومد

خندید و گفت : اره

- چرا میخندی؟؟؟؟

- من کی خندیدم

- همین الان

- برو بابا خیالاتی شدی

داشتم به این فکر میکردم که چرا ارین این طوری خندید که باصدای پخ یک نفر از پشت یک متر پریدم سرم خورد محکم به سقف ماشین اخ سرم ( عجب دردی گرفت میگن ادم یه کاری بکنه سریع به خودش برمیگرده من زدم تو سر ارژین این بلا سرم اومد )

- سلام صحرا جونم

- صهبا تو این چی کار میکنی؟؟؟؟؟ وای دلم برات یک ذره شده بود

عین بچه از عقب ماشین اومد روی پای من نشست همدیگر رو بغل کردیم واقعا دلم برای خودش و شیطونباش تنگ شده بود

- خوبی ابجی بزرگه

- ای صهبا باز تو به من گفتی ابجی

- عیبی نداره ترو خدا دعوام نکن دلم برات یک ذره شده بود
- دلم براش سوخت محکم بغلش گرفتم و چند تا بوس ابدار از لپش کردم ، اخی وای چه قدر بده ادم از خانواده اش دور باشه
- ارین چپ چپ نگامون کرد وگفت: بابا این جا چه خبره بساط ماچ راه انداختید
- صهبا با شیطنت نگاش کرد و گفت: چیه تو هم دلت میخواد؟؟
- اره اما عزیزم بزار بریم یک جای خلوت این جا نمیشه
- خیلی بیشعوری ارین
- خوب تو خودت میگی
- من با چشم هایی مثلا عصبانی گفتم : خوبه راحت باشید
- اره دیگه اگر تو نبودی ما .....
- افرین خواهر کوچکه پیشرفت کردی
- اره دیگه در نبود تو ادم باید پیشرفت کنه
- ارین- خوب حالا صحبت هاتون رو بزارید خونه صهبا پاشو برو عقب پلیس ببینه جریمه میکنه
- دلم نمیخواد میخوام پیش خواهرم باشم
- دلت میاد اون وقت من جریمه بشم
- من رو به ارین کردم و گفتم : نگه دار منم برم پشت بشینم این طوره بهتره
- باشه

ماشین رو نگه داشت من و صهبا دوتایی رفتیم پشت نشستیم ، ازش پرسیدم که مگه قرار نبود بابا تک بیاد اونم گفت من و مامان ان قدر بهش اصرار کردیم که قبول کرد اما امشب ساعت ۳ پرواز داریم چون بابا زود تر حرکت کرده بود زود تر رسید دوباره ازش پرسیدم که چرا ارین ان

قدر زود اومد گفت : ما یک ساعت جلوی دانشگاهت واستاده بودیم تا بیای اومدی بیرون هی منتظر تاکسی شدی میخواستیم اذیتت کنیم ولی خوب دلمون نیومد

ان قدر با هم حرف زدیم که رسیدیم به خونه ی مامان پری .....

ارین - پیاده شید خواهران غریب که گوش من رو کر کردید ان قدر حرف زدید

صهبا- نه بابا چی میگی

- عجب پرویی هستی تو صهبا من به طرفشون برگشتم و گفتم : خوب حالا نمیخواه دعوا کنید بیاید بریم تو

اون قدر دلم برای مامان و بابا تنگ شده بود که به سمتش پرواز کردم ، من از بچگی هیچ وقتی رو یاد ندارم که از مامان بابام دوربشم و این موضوع برام خیلی سخت بود ان قدر تو بغل مامانم گریه کردم که مامان پری رفت برام اب آورد

مامان پری به من نگاه کرد و گفت: پاشو صحرا جان مامانت الان فکر میکنه من تو رو این شکنجه میدم اخه چرا این جوری گریه میکنی دلم خون شد

بابا- پاشو دخترم بسه دیگه ما اومدیم ببینیمت به جای اون پاشو بیا بغل بابا

با این حرفش به سمتش دویدم .....

- ای شیطون فکر کنم چاق شدی ها

- بابا اخه من کجا چاق شدم

- خيله خوب عزیزم ببخشید راستی ماشینت رو صحیح و سالم اورم

لپش رو بوس کردم و گفتم : مرسی بابایی دستت درد نکنه

صهبا- وای ما هم این جا هستیم ها ترو خدا من رو شرمنده نکنید

با خنده بهشتم گفت : بدو بیا بغل خاله

ارین - خوب دیگه خواهران غریب بسه خودتون رو خفه کردید حاضر شید شام همه مهمون من

مامان - وای خاله جون برای چی مهمون تو، بریم بیرون مهمون ما  
 ارین - نه دیگه من به مامانم هم زنگ زدم گفتم اون برن ما هم میام  
 صهبا - پس حسابی ولخرج شدی ها میگفتی من از یک هفته پیش چیزی نخورم و با شیطنت نگاه  
 کرد

ارین - نیست تو هم چیزی نمیخوری

مامان - بسه بابا شما ها چرا هی دعواتون میشه برید تو حیاط تا ما حاضر شیم

صهبا - صحرا برات کلی وسیله آوردیم گذاشتیم تو اتاقت

- دستت درد نکنه صهبا جونم

- من وارین میریم تو حیاط

- باشه

به سمت اتاقم رفتم لباس هامو از تنم دراوردم و مانتوی دیگه پوشیدم یه مانتو قهوه‌ای روشن  
 که تا روی زانوم بود

موهامو یک بار دیگه باز کردم بستم ان قدر امروز تو دانشگاه کار داشتیم که وقت نشد برم  
 دستشویی موهامو درست کنم

موهامو شونه کردم و دوباره با کش بستم یه شال خوش رنگ قهوه‌ای که طرح داشت روش رو از  
 کشویی برداشتم و گذاشتم روی تخت قبل از این که برم ارایش کنم وضو گرفتم بعدش رفتم  
 جلوی آینه و یه ارایش قهوه‌ای رنگ کردم و یه لنز مشکی گذاشتم که قیافه ام رو خوشگل تر  
 میکرد و یک عطر خیلی خوش بویی زدم

خوب حالا که وقت دارم بزار نمازم رو بخونم جانماز خوشگلم رو پهن کردم و نمازرو خوندم  
 بعد از این که نمازم تموم شد سجده رفتم و خدا رو برای همه ی چیز های خوبی که داده بود شکر  
 کردم

وای وای صدای مامانم میاد سریع شالم رو سر کردم ، از کمدم یه کیف قهوه ای مارک دار برداشتم چون کفشم مشکی بود دیگه عوض نکردم

- خوب مامان بریم من حاضرم

- به به خانم خوشگله شماره بدم خدمدتون

با خنده گفتم: وای مامان شما هم راه افتادید ها می بینم که کار های صهبا روی شما اثر کرده

- اره والا از دستا این صهبا

وقتی همه از خونه خارج شدیم کلید رو از دست مامان پری گرفتم و در خونه رو قفل کردم

- صحرا جان تو و صهبا با ماشین ارین بیاید و من بابات و مامان پری هم با ماشین تو میایم اشکال نداره که؟

- نه مامانی این چه حرفیه پس من میرم

با ژست خاصی رفتم به طرف ماشین ارین

- اه صهبا پاشو بیا عقب ببینم چرا رفتی جلو نشستی؟؟؟

- اذیت نکن دیگه چه فرقی میکنه خوب برو عقب بشین ، اصلا من اول اومدم من باید بشینم جلو

سرم از تو پنجره ی ماشین بردم تو به ارین گفتم : تو یه چیزی بهش بگو من میخوام جلو بشینم

- بابا چه فرقی میکنه صحرا جان برو بشین بابات داره بوق میزنه

اه به حسابت میرسم بچه پرو..... با احم رفتم تو ماشین نشستم

چون خیلی ترافیک بود دیر رسیدیم ان قدر صهبا و ارین تو ماشین دلکک بازی در آوردن تا من بلاخره خندیدم

وای چه قدر امشب خوش گذشت ، من و صهبا تو رستوران ان قدر چیزی خوردیم که به حال مرگ رفتیم ان قدر ایدا و صهبا من رو اذیت کردند که طبق معمول مامان و بابا ازم طرفداری

کردند ساعت ۱ شب خانواده ی محترم رو بردیم فرودگاه بازم لحظه خداحافظی رسید هر کس از کنارم رد میشد یه چیزی میگفت

ارین- وای صحرا بسه دیگه چه قدر گریه میکنی عین بچه ها

با حالت قهر گفتم - تو چی کار داری دوست دارم

یه نگاهی به دور و اطراف بنداز همه دارن نگات میکنند .....

- خوب به جهنم چی کار کنم

- اصلا بحث کردن با تو بی فایده است پاشو مامان پری خوابش میاد

- ای وای اصلا حواسم نبود کجاست؟؟؟

- من چه میدونم تو فردوگاه به این بزرگی کجا رفته حتما رفته دستشویی دیگه ، پاشو برو دنبالش

وقتی مامان پری رو پیدا کردم و از ارین خداحافظی کردیم و سوار ماشین شدیم

اخیش دلم برای ماشین خوشگلم تنگ شده بود همیشه وقتی وارد ماشین میشدم بوی عطر رو میداد، روم رو این طرفی کردم دیدم مامان پری خوابش برده بیچاره ان قدر به من گفت اروم برو که خوابش برد یه سیدی از جا سیدی که تو ماشینم بود برداشتم و گذاشتم اهنک دوست دارم محسن یگانه بود هم ریتم اهنکش رو دوست داشتم هم متنش رو صداش رو کم کردم و گوش دادم

من توی زندگیتم ولی نقشی ندارم اصلا

تو نشنیده گرفتی هر چی که شنیدی از من



بود و نبودم انگار خیلی فرقی برات نداره

این همه بی خیالی داره حرصمو در میاره

حرصمو در میاره

تکلیف عشقمون رو بهم بگو که بدونم

باشم؟ نباشم؟ بمونم یا نمونم؟

می ترسم که بفهمم هیچ عشقی بهم نداری

یا اینکه کنج قلبت هیچ جایی واسه م نداری

آخه دوست دارم من بیچاره

مگه دلم تو دنیا جز تو کسیو داره؟

دوست دارم من بیچاره.

مگه دلم تو دنیا جز تو کسیو داره؟

کجای زندگیتم یه رهگذر تو خوابت

یه موجود اضافی توی اکثر خاطرات

می بینی دارم می میرم و هیچ کاری باهام نداری

تو با غرور بیجات داری حرصمو در میاری

حرصمو در میاری

من توی زندگیتم ولی

دوست دارم من بیچاره

مگه دلم تو دنیا جز تو کسیو داره ؟

دوست دارم من بیچاره

مگه دلم تو دنیا جز تو کسیو داره ؟

کجای زندگیتم یه رهگذر تو خوابت

یه موجود اضافی توی اکثر خاطراتت

من توی زندگیتم ولی نقشی ندارم اصلا

تو نشنیده گرفتی هر چی که شنیدی از من

بود و نبودم انگار خیلی فرقی برات نداره

این همه بی خیالی داره حرصمو در میاره

حرصمو در میاره

تکلیف عشقمون رو بهم بگو که بدونم

باشم ؟ نباشم ؟ بمونم یا نمونم ؟

می ترسم که بفهمم هیچ عشقی بهم نداری

یا اینکه کنج قلبت هیچ جایی واسه م نداری

آخه دوست دارم من بیچاره

مگه دلم تو دنیا جز تو کسیو داره ؟

دوست دارم من بیچاره

مگه دلم تو دنیا جز تو کسیو داره ؟

هفته ای سه روز کلاس دانشگاه داشتیم ان قدر برام سخت بود که وقتی میومدم خونه عین جنازه بودم چون رشته ام معماری بود هم کار عملی داشتیم و هم تئوری ، توی این گیری و ویر نیما مجد هی ازم خواستگاری میکرد ولی من اصلا محالش نمیکردم نه تنها نیما رو بلکه همه ی خواستگار های دیگه امو .....

تو خواب ناز بودم داشتم خواب هفت پادشاه رو میدیدم که با صدای موبایلیم از خواب بیدار شدم ای خدا یه روز که تو خونه ام کلاس ندارم همیشه بخوابم

باصدای کلفت گفتم : بله بفرمایید

- سلام عزیزم خوبی؟؟؟؟؟

- سلام ممنون شما؟

- دستت درد نکنه دیگه صحرا خانم منو از یادت بردی من ادرینام

- اه ادرینا جون خوبی ببخشید شماره ات رو عوض کردی ???

- نه گلم با یه خط دیگه زنگ زدم

- اوهوم گفتم اخه شماریت رو سیو کرده بودم خوبی چه خبرا خانواده خوبن؟؟؟؟؟

- ای بد نیستند اما خودم حوصله ام خیلی سر رفته میای با هم بریم بیرون

- چرا گلم حوصله ات سر رفته؟؟ باشه ادرینا جون من حرفی ندارم بریم

- اخه مامان بابام رفتند مسافرت ارژینم خونه نیست

اخه طفلکی تازه به درد من دچار شده .....

- خوب ادرینا حالا کجا بریم؟؟؟

با ذوق گفت: اول میریم سینما بعد میریم پارک بعد میریم رستوران چه طوره

- عالیہ شیطون خانم ساعت چند ؟؟؟؟؟؟؟

- یک ساعت دیگہ خوبہ ادرس بدہ من بیام دنبالت

- اخہ زحمت میشلہ خودم ماشین دارم

- نہ چہ زحمتی ادرس رو بدہ ...

وقتی تلفن رو قطع کردم یہ سر رفتم پایین ببینم چہ خبرہ؟؟؟

- مامان پری کجایید ؟

- عروسکم این جام

- اہ چرا تنہا نشستید مگہ من مردم کہ شما تنہا نشستید

- خدا نکنہ خوشگلم داشتم قران میخوندم

- اوہوم پس من رو ہم دعا کنید ہا اجازہ ہست من با دوستم برم بیرون

- ارہ عزیزم این چہ حرفیہ اجازہ نمیخواد کہ

رفتم جلو لپش رو بوس کردم

خوب حالا لباس چی بپوشم میخوام با خواہر ارژین برم بیرون ہا .....

یہ مانتوی طوسی خیلی خوش رنگ پوشیدم کہ خیلی بہم میومد و بہ خوبی اندام خوشگلم رو

نشون میداد

یہ شلوار لی ہم پوشیدم از اوت تنگ ہا کہ پدر جد اباد ادم در میاد از تنگی .....

رفتم جلوی اینہ ، خوب نوبتی ہم کہ باشہ نوبت عشق بازیہ وای من میمیرم برای لوازم ارایش،

اول یک کم ریمل زدم و مژہای خوشگلم رو بردم بالا مداد مشکیم رو برداشتم و توی چشمم

کشیدم این کار باعث میشد چشمم رو درشت ترہ نشون بدہ حوصلہ لنز نداشتم با چشم های

خودم باشم بہترہ و بعد کمی رژ گون زدم و از تو کشویی یہ رژ کالباسی در اوردم و بہ لبم زدم

چند بار لبم رو تکون دادم کہ رژ بہ خوبی پخش بشہ

عطر خوشبوم رو سر خودم خالی کردم فکر شیشه اش خالی شد

رفتم از توی کشویی روسری هام یک روسری طوسی رنگ برداشتم که طرح های خوشگلی روش داشت ،

تای روسری رو درست کردم و شل انداختم روی سرم چون زیر مانتوم یک تاپ مشکی پوشیده بودم باعث شده بود زیاد یقه ام باز نشه.....

کیفم رو برداشتم و از پله ها رفتم پایین،وای باز این مامان پری کجا غیبش زد

- مامانی

- تو اشپزخونه ام صحرا جان

پس پیش به سوی اشپزخونه ، رفتم تو اشپزخونه مامان پری داشت برای خودش چای میرخت و روش طرف دیگه بود همین که برگشت چشم هاش گرد شد

- مامان پری ، مامانی چی شده؟؟

- هیچی چه خوشگل شدی

- وای مامانی من ترسیدم گفتم چی شد؟

با شیطنت بهم نگاه کرد وگفت: با کی میخوای بری بیرون

به به پس مامان پریم بله الان حتما فکر کرده من با دوست پسرم قرار دارم ، خبر نداره این قلب ما تا حالا عاشق نشده و همیشه

- چه طور مگه ؟؟؟ با دوستم ادیرینا

- همین طوری اخه حسابی خوشگل کردی

با حالت لوسی گفتم : یعنی قبلا خوشگل نبودم ؟؟؟

- چرا عزیزم تو همیشه خوشگلی

- وای مامانی صدای اسمسم اومد فکر ادیرینا است من باید برم چیزی بیرون نمیخوایید ؟

- نه عزیزم هیچی لازم ندارم
- باشه پس من رفتم ، من شام بیرون میخورم ، شام درست نکنید
- باشه مادر برو مواظب خودت باش
- قربونت برم بای بای
- کفشم رو پوشیدم وبه سمت کوچه دویدم در خونه رو باز کردم اه اه ادرینا چه تیپی زده اون وقت مامان پری به من میگه خوشگل کردی ، رفتم در ماشین رو باز کردم و سوار شدم
- در ماشین رو باز کردم و سوار شدم، الان با این کفش های پاشنه بلند میخورم زمین ها اخه بگم چی بشی برای چی کفشه پاشنه بلند پوشیدی ماشین ادرینا شاستی بلند بود وای الانه که ضایع بشم
- سلام خوبی چرا نمیای تو ؟؟؟؟؟
- سلام مرسی پاشنه ی کفشم گیر کرده
- خندید و گفت: خوب صبر کن حالا چرا عصبانی هستی بزار پیام پایین
- از ماشینش اومد پایین واروم پاشنه ی کفشم رو در آورد و با هم سوار ماشین شدیم
- وای ببخشید ادرینا جون
- این چه حرفیه وای اگه بدونی قیافت چه جوری شده بود ( بلند خندید)
- حالا دیگه من رو مسخره میکنی دیگه دستت درد نکنه
- ای وای نه ناراحت شدی به خدا منظوری نداشتم
- بابا شوخی کردم ادرینا حالا اول کجا میخوای بری ؟؟؟
- موافقی بریم فیلم جدید ارژین رو ببینیم، هر چند میدونم تو از ارژین بدت میاد

بعد از اون قضیه به معنای واقعی از ارژیم متنفر شده بودم ، ولی خوب الان ادرینا میخواد باید برم  
دیگه

- باشه موافقم بریم

- پس پیش به سوی سینما.....

حدود دو ساعت تو سینما بود ارژین نقش یه پسره عاشق پیشه رو بازی میکرد ان قدر تو فیلم  
قربون صدقه ی دختره رفت که حالم بهم خورد من نمیدونم کار گردان ها چه جوری این گند  
دماغ رو انتخاب میکنند نه اخلاق داره نه ادب پس همون فکر میکنم برای خوشگلیشه ها ....  
همین طوری داشتم فکر میکردم که ادرینا محکم زد به پهلووم یعنی اگر صهبا این کارو کرده بود  
یه تو دهنی خورده بود اما الان ادرینا ست همیشه کاری کرد

- بله چرا ان قدر محکم میزنی دردم گرفت

- ببخشید عزیزم اخه هر چی صدات کردم حواست نبود صدای دختر های پشتی رو گوش بده

گوشام رو در حد توانم تیز کردم ببینم چی میگند صدا هایی بین دو نفر می یومند

- وای سحر بین توی این فیلمش خوشگل شده

- اره پدر سوخته عجب بلیز هایی میپوشه نمیگه ما اون وقت.....

- چه قدر تو بی تربیتی ها میگم ها، شقایق دیروز به من میگفت من دوست دخترشم به نظرت  
راست میگفت

- نه بابا اون کی حرف راست زده ؟ وای نگاه کن ترو خدا چه قدی داره الهی من فداش شم الهی  
من پیش مرگش بشم

- نخیر منو اگه ببینه از من خوشش میاد نه از تو

- برو بابا کی میگه تو از من خوشگل تری

عجب دخترایی هستند نمیدونند این شازده پسر داره نقش بازی میکنه ، الکی الکی دعواشون  
شد

ادرینا- بین ترو خدا برای ارژین دعواشون شد و با صدای بلند خندید

دستم رو گذاشتم روی بینیم و گفتم: هیس ادرینا این جا سینماست ها

- باشه بابا

فیلم که تموم شد با هم رفتیم رستوران و یه پیتزای مشتی خوردیم خدا رو شکر ادرینا هم اخلاقش مثل من بود زیاد توجهی به اطرافش نمیکرد فضول نبود .....

- وای ادرینا بلند شو دارم می ترکم پاشو من رو ببر خونه

- یه چیزی بگم قبول میکنی ؟؟؟؟

- تا چی باشه

- صحرا اول بگو قبول میکنی

- اخه عزیزم من باید بدونم چیه بعد بهت بگم قبوله یا نه

- میای امشب خونه ی ما بمونی کسی خونه مون نیست ارژینم تا صبح سر فیلم برداری من خونه تنهام به خدا میترسم

اخی دلم براش سوخت ولی خوب نمیشد برم مامان پری تنها میمون

- من یه پیشنهاد دارم تو امشب بیا بریم خونه ی ما

- نه من مزاحم نمیشم ترو خدا تو بیا بریم ، باور کن کسی نیست خونه مون تازه اگر ارژین بیاد میره تو خونه اش ته باغ ....

وای اسم اون پسره رو نیار جلوی من که حاله داره بهم میخوره

- نمیدونم ادرینا پس باید برم وسیله بر دارم

- هر چی میخوای من بهت میدم ، لباس نو بهت میدم خوبه افرین قبول کن دیگه

- پس بزار زنگ بزوم به مامان جونم بگم



- وای اخ جون مرسی صحرا ( اومد جلو لپم رو بوس کرد)

موبایلم رو از توی کیفم در اوردم و به مامان پری زنگ زدم و بهش گفتم که شب خونه ی ادرینا میمونم

وقتی رسیدیم جلوی خونه اشون در رو با ریموت باز کرد و وارد خونه شدیم

- خب خانم خوش اومدی بیا بریم بالا بهت لباس بدم

دوتایی با هم از پله ها رفتیم بالا ، چند تا لباس خوشگل و نوبهم داد که من یک دونه تاپ و شلوارک صورتی انتخاب کردم

- من میرم بیرون تو بیوش

- مرسی عزیزم راستی ادرینا نبات داری ???

- خواهش میکنم گلم برای چی میخوای کجات درد میاد

- اون پیتزا رو خوردم یه جوری شدم دلم پیچ میزنه حالم بد شده

- جدی میگی الان میرم چای میزارم ، چای نبات بهت میدم

مانتو و شلوارم در اوردم و تاپ و شلوارک رو پوشیدم، رفتم جلوی اینه اش موهامو باز کردم ، لباس هامو یه گوشه گذاشتم که اتاقش به هم نخوره یک دفعه ادرینا یه جیغ بنفش کشید یا خدا برای چی جیغ میکشه ..

نفهمیدم چه جوری از پله ها رفتم پایین ، با صدای بلند داد زدم ادرینا کجایی ??

از پشت صداس اومد برگشتم دیدم یه چوپ بزرگ دستشه وا این چرا چوپ دستشه نکنه میخواد من رو بزنه

- ادرینا این چیه دستت ???

- وای صحرا یک نفر تو خونه است

- وای ادرینا برای چی شوخی میکنی ترو خدا من میتروم ها

- صحرا الان قیافه ی من به کسی میخوره که داره شوخی میکنه میگم یه نفر تو خونه است
- وای ترو خدا راست میگی پس زنگ بزن ۱۱۰
- تلفن تو ی هاله موبایلم هم بالااست
- خوب پس چی کنیم
- نمیدونم موبایل تو کجاست
- بالا تو کیفمه
- ای وای چی کنم
- از کجا فهمیدی ؟؟؟؟؟
- رفتم به سگمون که بیرون مثلا نگهبانی میده غذا بدم ، دیدم بیهوشه
- خوب این چه ربطی داره به دزد داره شاید مثل الان من مسموم شده
- نه بابا چی مسموم شده صدای قفل خونه ی ارژین هم از ته باغ میومد برای همین جیغ زدم
- پاشو بریم در ها رو قفل کنیم ، شما این جا نگهبان ندارید
- در ها همه قفله چرا داریم اما الان با زنش رفته مشهد
- خیلی خوب پاشو بریم بالا موبایلت رو برداریم زنگ بزن
- باشه بریم
- اون جلوتر رفت منم از پشت بلیزش رو گرفتم ، وای من اسم دزد میاد حالم بد میشه الان غش نکنم خوبه
- در اتاقش رو باز کرد موبایلش رو برداشت
- ادرینا بیا بریم پایین اون جا بهتره
- باشه بریم ، کیفیت رو نمیخوای ؟

- چرا خوبه گفتم بریم

این دفعه من جلو رفتم ادرینا پشتم همین طور که داشتیم میومدیم یک دفعه صدای شیشه اومد

من و ادرینا هم زمان جیغ کشیدیم ، یا خدا انگار واقعا دزده .....

- بیا بریم تو اشپزخونه

من با گریه گفتم : مثلا چه فرقی میکنه اگه بخواد بیاد تو میاد دیگه

- باز تو اشپزخونه چاقو هست و دستم رو کشید

بدو بدو رفتیم تو اشپزخونه.....

- ادرینا ترو خدا زنگ بزن یه نفر بیاد من اصلا حاله خوب نیست ها الان که غش کنم

- باشه قربونت برم گریه نکن همش تقصیر منه که ترو اوردم

با خودم گفتم بیچاره حق داشت بترسه دلم براش سوخت

- ادرینا جان عزیزم الان وقت این حرف ها نیست ، به کی میخوای زنگ بزنی؟؟؟؟

- به ارژین امیدوارم خاموش نباشه

شماره رو گرفت زد روی اسپیکر .....

- اه معلوم نیست داره با کی حرف میزنه

- خوب معلومه با دوست دختراشون

- نه داره یا شقایق حرف میزنه

- شقایق کیه ؟؟؟؟؟

- همون که تو سینما میگفت من دوست دخترشم دیگه

با خنده گفتم : اره با همون

- اه اه صحرا گرفت

صدای مردونه ی قشنگی از اون ور خط گفت : جونم عزیزم

- ارژین کجایی؟؟؟؟

- اول سلام دوم سرکار دیگه

- ترو خدا پاشو بیا دزد اومده خونه

- ادرینا باز ترسیدی دروغ سر هم کردی عزیزم من تا چند ساعت دیگه میام

- ارژین دارم راست میگم سگت بیهوشه الانم یکی شیشه ی خونه رو شکست

- راست میگی باشه الان میام برو تو اتاقت تا من بیام

- نه ما توی اشپزخونه ایم

- ما ؟؟؟؟ مگه تو با کی هستی

- با صحرام

- صحرا دیگه کدوم خریه

چشم هام گرد شد به من میگه خر دارم برات اقای ارژین خان

- وای ارژین تو چه قدر ایکیو هستی صحرا خواهر صهبا رو میگم

- اهان اون دختر ترشیده

- ارژین زشته رو اسپیکره

- خوب باشه من چی کنم اخه مگه مجبوری یه نفر رو بیاری که از خودت بچه تر باشه یک نفر

میاوردی که شیره باشه نه اون بچه نه نه

عجب پرویه این بشر دیگه داره بی احترامی میکنه

با صدای بلند گفتم بچه عمته

- نی نی عصبانی شدی

روبه ادرینا کردم و گفتم قطع کن زنگ بزنییم ۱۱۰ تا داداش بیشعور شما بیاد دزده ما رو برده

ادرینا - وای صحرا چرا عصبانی شدی موبایلش رو برد سمت دهنش و گفت ارژین فقط میتونم بهت بگم خیلی بی ادبی

داشتیم زنگ میزدیم به پلیس که صدای اسمس اومد نوشته بود زنگ نزن من دارم میام به اون خانم هم بگو بیشعور خودشه

از شدت دل درد چشم هامو بسته بودم نمیدونم توی این پیتزای کوفتی چی بود که ان قدر حاله رو بد کرده ، دستم روی دلم گذاشته بودم زیر لب هی داشتم به خودم میگفتم که مگه مجبوری این همه رو بخوری

ادرینا- وای صحرا احساس میکنم داره دلم درد میگیره ، تو بهتر شدی؟؟؟؟؟

- نه دلم خیلی درد میاد احساس میکنم حاله داره بهم میخوره

- وای جدی میگی یعنی ان قدر حالت بده

- اره اخی من از تو چند برش بیشتر پیتزا خوردم

- وای صحرا دلم داره پیچ میزنه، باید برم دستشویی میای با هم بریم؟

- عزیزم فکر دستشویی رو از سرت بیرون کن من عمرا پیام بیرون

- وای بابا پس من چی کنم این ارژینم معلوم نیست کدوم گوریه

- به نظر من داداشت ما رو گذاشته سر کار الان یک ساعته و نیم گذشته ولی هنوز نیومده

- نمیدونم والا چی بگم از دست این ارژین ، وای صحرا پاشو برای من چای نبات درست کن

از دست ادرینا خنده ام گرفته بود مثلا من مهمون بودم اون وقت اون میگفت برای من چای نبات درست کن، به سختی از جام بلند شدم چون واقعا دلم درد میکرد ، لیوان چای نبات خودم رو تو

ظرف شویی شستم و توش جای ریختم و چون ظرف نبات روی کابینت بود چند تا دونه رو داخل  
جای ریختم و بهم زدم و به طرف ادرینا گرفتم

- بفرمایید

- وای صحرا شرمنده دستت درد نکنه

- خواهش میکنم عزیزم ، میگم ادرینا چرا دیگه صدا نمیاد

- نمیدونم شاید طبقه ی بالاست یا شایدم فرار کرده

- فکر کنم از صدای جیغ تو ترسیده

خندید وگفت: یعنی ان قدر صدای جیغم بلند بود یک دفعه جدی و گفت: وای صحرا نره سراغ

اتاق من لب تابه رو برداره ایشالا دستش بشکنه دزد خاک برسر

وای از دست این ادرینا خوبه دلش درد میاد ان قدر حرف میزنه ....

- میگم ها خونه ی شما دزدگیر نداره

- چرا داره ، از بیرون اومدیم قطع کردم

- اوهوم ، اگه دوربین داشته باشید حتما ازش فیلم گرفته

- اره خدا کنه

وای خدا چی کنم چرا ان قدر دلم پیچ میزنه پاهام رو جفت کردم و سرم رو گذاشتم روی پاهام،

ادرینای بیچاره از زور دل پیچه دستش رو گذاشته بود روی شکمش و هی راه میرفت خوب خدا

رو شکر اشپزخونه اشون بزرگه ، ادرینا هی زیر لب میگفت ارژین پس کجایی؟

داشت خوابم میبرد که که صدایی از بیرون اومد یاا البفضل حتما دوباره دزده اومده پایین خدایا

خودم رو می سپرم بهت وای نه خدا جون ادرینا هم هست مواظب اونم باش

- صحرا پاشو پاشو بریم زیر میز

- با قیافه ی متعجبی گفتم : زیر میز بریم چی کنیم؟؟؟

- خوب اگه اومد تو ما رو نبینه دیگه

از حرف هاش خنده ام گرفته بود ادرینا هم مثل من بود منم موقع هایی که هول میشدم اصلا نمیفهمیدم چی میگم

- اخه دختر خوب ما که بچه نیستیم هی کلمون کوچک باشه حتما ما رو میبینه بعدشم از جیغ تو فهمید که ما تو اشپزخونه ایم ، خانوم با هوش مگه در رو قفل نکردی اخه

- اره راست میگی ها ببخشید اصلا گیج شدم

توی دلم داشتم میگفتم خبر نداری که خودم از تو بد ترم.....

ادرینا رفت به سمت کابینتی که کنار گاز بود کشویی اول رو باز کرد و دوتا چاقوی تیز در آورد

یا خدا این میخواد چی کار کنه جدی جدی حالش خوب نیست ها

- ادرینا چی میکنی؟؟؟؟

- بیا این چاقو رو بگیر اومد طرفت هر جاش شد بزن

صدای مردونه و قشنگی از اون ور در اومد : یعنی هر جایی که شد گناه دارم ها

از صدایی که اومد من ادرینا دوتایی یه جیغ بنفش کشیدیم و همدیگر رو بغل کردیم

دوباره همون صدا گفت: وای چه خبر تونه گوشام کر شد مگه حموم زنونه است اون جا ، ادرینا بیا در رو باز کن

- خیلی مسخره ای ارژین چرا از اول نمیگی که تویی

- خوب مگه گذاشتی من بگم حالا بیا در رو باز کن

ادرینا همین طور داشت نگام میکرد با اشاره ای بهش گفتم : باز کن دیگه

ادرینا به سمت در رفت و خواست قفل رو باز کنه که با صدای بلندی گفتم : نه باز نکن

\*\*\*

## ارژین

با صدای کات کارگردان نفسمو بیرون دادم و رو صندلی می شینم نزدیک بیست باره دارم این سکانسو می رم ولی هی کارگردان میگه با احساس تر بازی کن ای خدا منو چه به ابراز علاقه کردن به دختر به دورو ورم نگاه می کنم یه عالمه دختر جمع شدند من نمیدونم این ها خواب ندارن ،چند تا نره غول جلوشونو گرفته بودن وگرنه بهم حمله می کردند با جیغ و دست زدن می خواستن بهوشون نگاه کنم منم اصلاً به روی مبارکم نمیاوردم پرو می شدند

یه دفعه یاد ادرینا افتادم تا الان از ترس غش نکرده باشه خوبه ، مایلمو روشن کردم تا سیستم بالا اومد سریع موبایلم زنگ خورد ادرینا بود

اروم جواب دادم وگرنه پس فردا شایعه می کردند دوس دختر دارم

-جونم عزیزم؟

-ارژین کجایی؟

سر قبرم اخه این چه سوالیه که می پرسی سر فیلم برداریم دیگه

- اول سلام دوم سرکار دیگه

- ترو خدا پاشو بیا دزد اومده خونه

ای خدا باز این تنها شد تمام دزدای شهر حمله کردند خونه ی ما ، دخترا همینن دیگه فقط بلندن

سه کار بکنن بترسن ،فک بزنی یا ناز کنن فقط برای این کارا آفریده شدن

- ادرینا باز ترسیدی دروغ سر هم کردی عزیزم من تا چند ساعت دیگه میام

- ارژین دارم راست میگم سگت بیهوشه الانم یکی شیشه ی خونه رو شکست

نه مثل اینکه داره راست می گه با لحن اروم تری گفتم: راست میگی باشه الان میام برو تو اتاقت

تا من بیام

- نه ما توی اشپزخونه ای



خواستم جواب بدم که جمله ی قبلش اومد تو ذهنم ما توی اشپزخونه ایم؟ ما؟ جانم؟ مگه با  
کیه؟ رگ غیرتم زد بالا

- ما ؟؟؟ مگه تو با کی هستی

- با صحرام

صحرا کدوم خریه دیگه

- صحرا دیگه کدوم خریه؟

- وای ارژین تو چه قدر ایکیو هستی صحرا خواهر صهبا رو میگم

اهان همون که با کیفش زد ناقصم کرد.....

اهان اون دختر ترشیده که من رو میبینه نمیدونه چی کار کنه

با شیطنت گفتم:- خوب باشه من چی کنم اخه مگه مجبوری یه نفر رو بیاری که از خودت بچه تر

باشه یک نفر میاوردی که شیره باشه نه اون بچه نه نه

صدای داد صحرا اومد(چه زود پسر خاله شدم من)

- بچه عمته

صدای پیچ پیچ می یومد جوری که نفهمیدم چی گفتن.....

بعدش صدای ادرینا اومد: ارژین فقط میتونم بهت بگم خیلی بی ادبی

بعدش قطع کرد بچه پرو سریع بهش اس دادم: زنگ نزن من دارم میام به اون خانم هم بگو

بیشعور خودشه

به کارگردانه گفتم حال خواهرم بد شده باید برم با غرغر قبول کرد....

دوتا از اون نره غولا اومدن تا از بین جمیعت مونث ها رد بشم خدا به خیر بکنه

نزدیک یه ساعته بین مونث ها گیر کردم با بدبختی خودمو کشوندم بیرون سریع سوار ماشین

شدم و گاز دادم

\*\*\*

صحرا

با صدای داد من ادرینا برگشت به طرفم ، خودمم نمیدونم چرا داد زدم ولی برام مهم بود که نامحرم من رو این طوری نبینه هر چی باشه اصلا لباسم مناسب نبود .....

ادرینا با تعجب بهم نگاه کرد و گفت : چی شده چرا در رو باز نکنم؟

به لباسم اشاره کردم و گفتم : برای این

- اهان برای لباست گفتمی خوب الان چی کنیم؟؟

- نمیدونم برو بیرون بهش بگو یک لحظه بره بیرون

- باشه باشه صبر کن

ادرینا لای در رو باز کرد و رفت بیرون ، بعد از چند دقیقه اومد و گفت : بیا عزیزم بیرون رفت تو اتاقش برو لباست رو بپوش .....

منم عین فرفره از اشپزخونه خارج شدم و رفتم بالا تو اتاق ادرینا درو هم بستم .....

تاپ و شلوارکی که تنم بود رو در آوردم و مانتو و شلوار خودم رو پوشیدم .. رفتم جلوی آینه موهامو بستم و شالم رو که به چوب لباسی وصل کرده بودم رو برداشتم و رو سرم انداختم .... وای چه قدر رنگم پریده بود

شانس منه حالا که من اومدم این جا باید این بلا ها بیاد اول دزد بعد هم مسمومیت.....

انگار تو شکم من جنگه ، چرا این طوری شدم رومم همیشه بهش بگم بهم دوباره نبات بده .... اصلا چه کاریه الان که دیگه داداشش اومد بزار برم خونه .....

کیفم رو از روی صندلی برداشتم و رفتم پایین ، از پله ها داشتم میرفتم پایین سایه یه نفر دیدم خوب نگاش کردم دیدم ارژینه خوب جیغ نزدم .....

خوب حالا که پشتش به منه بزار خوب نگاش

کنم یک بلیز تنگی خاکستری تنش بود با یک شلوار لی تنگ طوسی من نمیدونم این پسر ها چه علاقه ای دارن که ان قدر لباس های تنگ میپوشن ..

وای عجب قدمی داره وای حالا الان چشمش میزنم یه بلایی سرش میاد ...

خاک تو سرت با این که این همه بهت بی احترامی کرده بازم بهش فکر میکنی ما دختر ا چه قدر بی عقلم تا چشممون به قیافه ی طرف میفته دیگه به هیچی فکر نمیکنیم.....

اگه یک ذره دیگه فکر کنم میره جاهای بد بده منحرف میشم ، پس بزار برم پایین

با صدای بلندی گفتم : سلام

برگشتم به طرفم اه اه باز یقه اش بازه خدا بگم چی کارت کنه نصفه شبی چه یقه ای باز گذاشته من نمیدونم اچه بازیگر مملکت این طوری باشه دیگه بقیه ی جوون ها میخواند چی کار کنن.....

به جای سلام فقط سرش رو تکون داد عجب بی شعوریه سلامم بلد نیست

- ادرینا کجاست؟

به طرف دستشویی اشاره کرد، اخی بمیرم فکر کنم اصلا زبونش رو موش خورده ، بدون اینکه بهش نگاه کنم رفتم به طرف دستشویی، همزمان ادرینا هم اومد بیرون .....

- ادرینا حالت خوب نیست ؟؟؟؟

- نه اصلا تو چی ؟

- منم دلم خیلی درد میکنه

- حاضر شو بریم دکتر

- دکتر برای چی خوب میشم بابا

- برو رنگ و روت تو اینه ببین بعد بگو

- میدونم تو برو برای منم زنگ بزن اژانس یه ماشین بفرسته من برم خونه

- کجا میخوای بری الان بری مامان بزرگت میترسه اچه دختر خوب

- نه مرسی خواهش میکنم بزار من برم دیگه آقای مهران نیا هم اومدن دیگه تنهانیستی  
صدایی از پشت گفت: ادرینا برو حاضر شو بریم دکتر، میخوام سندی رو هم ببرم بیمارستان  
ادرینا - خیلی بی تربیتی یعنی ما اندازه ی سگیم لازم نکرده خودموم الان با ماشین میریم  
- با اجازه کی؟؟؟ ساعت ۲ نصفه شبه ها دوتایی پاشید برید بیمارستان زود حاضر شید من رفتم  
تو ماشین

عجب رویی داره ها این بشر اصلا من نخوام برم باید کی رو بینم.....

ادرینا - صبر عزیزم من برم مانتو بپوشم پیام

دستش رو گرفتم و گفتم: ادرینا بزار من برم بابا من بیمارستان نمیام

ادرینا نگام کرد و گفت : شیطون نکنه از دکتر و امپول میترسی

زود هل شدم و گفتم : نه کی گفته

ادرینا خندید و گفت : باشه بابا خانم شجاع من رفتم حاضر شم

رفتم روی یکی از مبل ها نشستم تا ادرینا بیاد، ای خدا اگه دکتره به من امپول و سرم بده من  
هموم جا غش کردم

خدایا خودت به دادم برس.....

بعد از چند دقیقه ادرینا اومد پایین گفت : پاشو بریم ارژین منتظره ....

- بریم

تو راه به این فکر میکردم تا بهانه ای بیارم نرم ولی خوب همیشه چی کار کنم ، اگر من برم تو  
بیمارستان دکتر بگه هم امپول میدم هم سرم چی کار کنم .....

- صحرا کجایی دختر سوار شو

ادرینا به احترامم پشت نشست، عاشق این مرامشم اگه هر کس دیگه بود این کارو نمیکرد.....

از تو اینه نگاهم به ارژین افتاد ، اصلا تو باغ نبود نه به من نگاه میکرد نه به ادینا ، فکر کنم داشت به چیزی فکر میکرد .....

- ارژین دلمون پوسید یک اهنگ بزار

- ظبط رو روشن کن یه چیزی بزار

- آخه من که از این جا دستم نمیرسه خودت بزار دیگه

دیگه هیچ حرفی نزد و ظبط رو روشن کرد .....

هوس کردم بازم امشب زیر بارون توی خیابون

به یادت اشک بریزم طبق معمول همیشه

آخه وقتی بارون میاد رو صورت یه عاشق مثل من

حتی فرق اشک و بارون دیگه معلوم نمیشه

امشب چشای من مثله ابرای بهاره

نخند به حال من که حالم گریه داره

چرا گریم نمیتونه رو تو تاثیری بذاره

آره بخند بخند که حالم خنده داره

این عشقه یک طرف من رو کشونده تو خیابونا

نمیخوام توی این خلوت کسی دورو برم باشه

نه پلکام روی هم میرن نه دست میکشم از گریه

نه میخوام بند بیاد نه بارون نه چتری رو سرم باشه

امشب چشای من مثله ابرای بهاره

نخند به حال من که حالم گریه داره

چرا گریه نمیتونه رو تو تاثیری بذاره

آره بخند بخند که حالم خنده

نه پلکام روی هم میرن نه دست میکشم از گریه

نه میخوام بند بیاد نه بارون نه چتری رو سرم باشه

امشب چشای من مثله ابرای بهاره

نخند به حال من که حالم گریه داره

چرا گریه نمیتونه رو تو تاثیری بذاره

آره بخند بخند که حالم خنده

اهنگه برای من وادرینا مثل لالایی بود هر دو تامون خوابمون گرفته بود ادرینا سرش رو گذاشته بود روی شونه ی من ، منم داشتم از دل درد میمردم توی دلم اشوبی بود دستم رو گذاشتم روی شکمم تا از دل دردم کم بشه چشم هامو هم بستم

چند دقیقه ای نگذشته بود که با صدای اقای اخمو چشمامون رو باز کردیم

- ادرینا بلند شو .... مگه این جا اتاق خوابه گرفتید خوابیدید

- اه ارژین اولاً که ما نخوابیده بودیم بعدشم حالمون خوب نیست ها

- خوب بابا بلند شید برید تو، زود بیاید ها من باید برم جایی

اقا معلوم نیست نصفه شبی کجا میخواد بره .....

- اه مگه تو نمیای تو ؟؟؟؟؟

- نه برای چی پیام خودت با این خانم برو دیگه

مخصوصاً میگفت خانم که حرص من رو در بیاره دارم برات اقای ارژین خان

- ارژین چه طور اجازه نمی دادی ما خودمون تنهایی بیام اون وقت الان میگی تنها برید

- اون فرق داشت من حوصله ندارم الان پرستارها بریزند سرم

وای این دیگه کیه عجب مغروریه انگار از دماغ فیل افتاده .....

دست ادرینارو گرفتم و با صدای بلند گفتم: (طوری که ارژین بشنوه) بیا بریم ادرینا تا صبح

میخوای منتظر این داداش از خود راضیت باشی ولش کن بیا خودمون بریم.....

چند قدم که جلو تر رفتیم به بهانه پاشنه ی کفش که گیر کرده برگشتم دیدم همین جوری داره

من رو نگاه میکنه فکر کنم بیچاره هنگ کرده ولی خوب حفته تا تو باشی مثل ادم حرف بزنی

.....

- ایول صحرا تا حالا هیشکی با ارژین این طوری حرف نزده بود

- اره دارم میبینم که ماتش برده اما خوب حقشه دیگه

- ایول همینه حالا بدو بریم تو که من دارم می میرم

- خدا نکنه بریم

همین که وارد بیمارستان شدیم تازه یاد بدبختیم افتاد حالا چی کنم ، وای الان ابروم میره جلوی

ادرینا

الان با خودش میگه این فقط قد بلند کرده عقلش اندازه ی بچه است که از امپول میترسیه.....

- بیا از این ور بریم اون جا بخش اوژانس ...

- با لرزون گفتم: باشه بریم

همون که فکر میکردم اتفاق افتاد دکتر یه امپول و سرم داد و کلی قرص های رنگ و برنگ دیگه ،

خوبه فقط مسموم شده بودیم ، موقع ای که میخواستم سرم رو بزنه ازش پرستار خواهش کردم

امپول رو توی سرم بزنه پرستاره به ارومی نگاهم کرد و گفت: فهمیدم میترسی عزیزم باشه توی

سرم میزنم

وقتی سوزن سرم رو توی دستم فرو برد اشکم درومد ولی خودم رو نگه داشتم دوست نداشتم  
ادرینا فکر کنه من دختر ضعیفی هستم

نزدیک یک ساعتو نیم سرمون طول کشید.....

ادرینا- صحرا حالت خوبه رنگت خیلی پریده؟

- آره خوبم بریم

با هم از بیمارستان اومدیم بیرون ای به خشکی شانس حالا توی این گیر ویر ماشین از کجا بیاریم  
.....

- ادرینا چی کار کنیم الان با چی بریم؟

- با ارژین دیگه ....

- مگه نرفته

- نه عزیزم توی این کوچه است

با هم به سمت کوچه ای که گفته بود رفتیم ارژین رو از دور دیدم که سرش رو گذاشته بود روی  
فرمون... فکر کنم خوابش برده ....

در ماشین رو که باز کردیم سرش رو از روی فرمون برداشت و به منو ادرینا نگاه کرد چیه خوشگل  
ندیدی؟؟

- ادرینا تموم شد

- آره بریم

با صدای ارومی به ادرینا گفتم : میشه من رو برسونید خونه

- کجا میخوای بری؟؟ من فردا میرسونمت دیگه

- خواهش میکنم ادرینا

- باشه عزیزم هر چی تو بگی



- مرسی

ادرینا سرش رو برد جلو و گفت: ارژین صحرا میخواد بره خونشون

- خوب بره من چی کنم و موبایلش زنگ خورد .....

- سلام رامین خوبی؟؟؟

- .....

- اره خوبه . قفل ساز اوردی

- .....

- باشه دستت درد نکنه دو نفرم بزار اون جا باشن تو حیاط خونه

- .....

- باشه بابا سلام می رسونم کار نداری ؟؟؟؟؟؟؟؟ رامین خیلی بی تربیتی ..... (خندید)

- .....

- خداحافظ

چه عجب این اقا ارژین خندید نمیردیم ، خندش رو دیدیم پس اقا قفل ها رو درست کرده بود .....

از توی اینه نگاهی به من کرد و گفت: کجا باید برم ؟؟؟؟؟

یعنی این با من بود چه عجب با من حرف زد یه نگاه خرکی بهش کردم و گفتم : فعلا مستقیم برید

چند دقیقه بعد دوباره ازم پرسید کجا برم این دفعه دیگه ادرس رو کامل دادم .....

الهی بمیرم ادرینا خوابش برد ، وقتی سر کوچه رسیدیم بهش گفتم: خیلی ممنون همین جا پیاده

میشم

روی ترمز زد ..... ای خدا بگم چی کارت کنه همسایه ها خوابن از ماشین پیاده شدم

- خیلی ممنون که منو رو رسوندید ارینا خوابه از قول من ازش خدا حافظی کنید

- خونتون کدومه؟؟؟؟

- این جا نیست توی اون کوچه هست

- بشین میبرمت دم در خونتون

- نه خیلی ممنون خودم میرم

- گفتم بشین کوچه تاریکه خطر ناکه

وا این چرا همچین میکنه خوب خودم میرم دیگه..... دوباره سوار ماشین شدم

- پلاک چند؟؟؟؟

- ۱۸

بدون این که چیزی پیرسه دوباره راه افتاد.....

جلوی خونه نگه داشت ازش تشکر کردم اونم بدون این که ازم خداحافظی کنه گاز داد و رفت ،

عجب بشریه این پسر.....

\*\*\*

ارژین

چند تا ماشین دنبال میومدند مجبور شدم با سرعت از کوچه پس کوچه ها بگذرم اه نیم ساعت این جاعلاف شدم تا دست از سرم بردارند ، از اون موقعی که ادرینا زنگ زده بود نزدیک دو ساعت می گذشت حتما الکی گفته بودن که منو بکشونن خونه، از ادرینا که بعید نیست یه جورایی هم دلم می خواست صحرا رو ببینم نمیدونم چرا دوست داشتم باهاش بحث کنم

تا قبل از بازیگر شدنم از دخترا بدم می یومد ،نمیدونم چرا کلا از هر چی دختر روی زمین بدم میاد ولی عاشق بازیگری بودم برام جالب بودهر چند وقت زندگی متفاوتی رو تجربه کنم ولی وقتی دیدم بیشتر با دخترها رابطه دارم از کارم پشیمون شدم ولی دیگه دیر شده بود و حسابی

معروف شده بودم ، عاشق رنگ مشکیم و البته عاشق مامانم حاضرم جونمو برآش بدم تا یک تار از سرش کم نشه بعد از مامان هم ادرینا و دیگه از هیچ مونثی خوشم نمیاد ، مامانم خیلی اصرار کرد که ازدواج کنم ولی فکر این که با یک مونث زندگی کنم دیوانم می کرد چند جا رفتیم خواستگاری البته بگم ها به زور رفتیم و تا جایی که ذهنم میرسید از شون عیب و ایراد میگرفتم جوری که دیگه مامان بیخیال شده ذهنم رفت سمت صحرا خوشگل بود ولی سر تا پاش که عملی بود ناخودآگاه اهی کشیدم بعد زدم زیر خنده آخه پسر به تو چه که عملیه اما بازم خوش به حال شوهرش... از اینه پشتم رو نگاه کردم بازم یه ماشین دنبالم بود من نمیدونم این ها نصفه شبم خواب ندارن ..... پامو گذاشتم رو گاز با سرعت پیچیدم تو کوچه با ریموت در پارکینگ رو باز کردم اول رفتم پیش سگم همه ی درد و دلم رو به سگم میگفتم هر چی باشه از دخترا بهتر بود... رفتم بالای سرش بیهوش بود الهی من بمیرم برات راهمو به سمت ساختمان کشیدم و رفتم تو صدای ادرینا می یومد خوب خدا رو شکر که سالم بودن .....

- بیا این چاقو رو بگیر هر جاش شد بزن

نگاه کن ترو خدا عقل این هارو آخه شما که دزد رو ببینید غش میکنید چاقو برای چی برداشید .....

با صدای بلندی گفتم تا صدامو بشنون: یعنی هر جا که شد گناه دارم ها مثل این که فکر کردن دزده چون دوباره جیغ زدن با این جیغ هایی این ها می زنن اگر دزد هم اومده باشه از جیغ این ها کر شده و فرار کرده این دختر ها هم که هر وقت کم میارن جیغ میزنن..... دوباره داد زدم: وای چه خبر تونه گوشام کرد مگه حموم زنونه است اون جا ، ادرینا بیا در رو باز کن

ادرینا جواب داد: ارژین خیلی مسخره ای چر از اول نگفتی تویی

جواب دادم: خوب مگه شما ها گذاشتید من جواب بدم ، حالا بیا در رو باز کن

چند ثانیه صدا نیومد یک دفعه صحرا داد زد: نه باز نکن

مثل گربه یک متر پریدم بالا وموهای تنم سیخ شد.....

هنوز توی شک بودم که ادرینا قفل در رو باز کرد و آمد بیرون

-سلام کجایی پس؟ از ترس سخته کردیم

با تعجب گفتم: این دختره چرا جیغ کشید؟؟؟؟

ادرنا با آرامش گفت:هیچی لباسش ناجور بود برو بیرون چند مین دیگه بیا

عجب بشریه این دختر نمیگه من میترسم ، ادرینا هم با خونسردی دوباره رفت تو.....

بعد از چند دقیقه رفتم تو داشتم دنبال دنبالشون می گشتم که داد صرا باز ترسیدم ولی به روی

خودم نیاوردم با خونسردی برگشتم یه مانتو طوسی پوشیده بود که فقط برای نشون دادن

اندامش بود و هیچ ولی هیکل داره ها شلوارش که از مانتوش بدتر فکر کنم حدأقل یه ساعتی

وقت گذاشته پاش کنه آرایشم که خودشو کشته بود داشت نگام می کرد براش سر تکون دادم از

سرشم زیاده

با صداش به خودم اومدم:ادرینا کجاست؟

به طرف دستشویی اشاره کردم رفت سمت دستشویی که آدرینا اومد بیرون

مثل چوب و استاده بودم به حرف هاشون گوش می کردم

ادرینا حالت خوب نیست ؟؟؟؟ -

- نه اصلا تو چی ؟

- منم دلم خیلی درد میکنه

- حاضر شو بریم دکتر

- دکتر برای چی خوب میشم بابا

- برو رنگ و روت تو اینه ببین بعد بگو

- میدونم تو برو برای منم زنگ بزن اژانس یه ماشین بفرسته من برم خونه

- کجا میخوای بری الان بری مامان بزرگت میترسه اخه دختر خوب

- نه مرسی خواهش میکنم بزار من برم دیگه آقای مهران:نیا هم اومدن دیگه تنهانیستی

مثل اینکه منو یادشون رفت مثل اینه دوتاشون مسموم شده بودن به خاطر همین گفتم: آدرینا برو حاضر شو بریم دکتر می خوام سندی رو هم ببرم بیمارستان

مثل اینکه بهش برخورد چون گفت: خیلی بی تربیتی یعنی ما اندازه ی سگیم لازم نکرده خودموم الان با ماشین میریم

بی فرهنگ انگار بی غیرتم بزارم تنها بره: با اجازه کی ??? ساعت ۲ نصفه شبه ها دوتایی باشید برید بیمارستان زود حاضر شید من رفتم تو ماشین

صدای پارس سندی می یومد دویدم سمتش بهوش اومده داشت پارس می کرد تا منو دید پرید بغلم نزدیک بود باهم بیوفتیم سنگین شده بود

ماشینو روشن کردم منتظرشون موندم از خسته داشتم می مردم صبح ساعت ۱۰ فیلم برداری داشتم تو فکر بودم که اومدند آدرینا هم پشت نشست قربون اون مهربونیش برم ماشینو روشن کردم و گاز دادم

آدرینا هم دلش خوشه ها تو این حال بدش میگه اهنگ بزار بدون هیچ حرفی ضبطو روشن کدم هوس کردم بازم امشب زیر بارون توی خیابون

به یادت اشک بریزم طبق معمول همیشه

آخه وقتی بارون میاد رو صورت یه عاشق مثل من

حتی فرق اشک و بارون دیگه معلوم نمیشه

امشب چشای من مثله ابرای بهاره

نخند به حال من که حالم گریه داره

چرا گریم نمیتونه رو تو تاثیری بذاره

آره بخند بخند که حالم خنده داره

این عشقه یک طرف من رو کشونده تو خیابونا

نمیخوام توی این خلوت کسی دورو برم باشه  
 نه پلکام روی هم میرن نه دست میکشم از گریه  
 نه میخوام بند بیاد نه بارون نه چتری رو سرم باشه  
 امشب چشای من مثله ابرای بهاره  
 نخند به حال من که حالم گریه داره  
 چرا گریم نمیتونه رو تو تاثیری بذاره  
 آره بخند بخند که حالم خنده  
 نه پلکام روی هم میرن نه دست میکشم از گریه  
 نه میخوام بند بیاد نه بارون نه چتری رو سرم باشه  
 امشب چشای من مثله ابرای بهاره  
 نخند به حال من که حالم گریه داره  
 چرا گریم نمیتونه رو تو تاثیری بذاره  
 آره بخند بخند که حالم خنده

\*\*\*

صحرا

صبح با صدای زنگ موبایلم بیدار شدم نگاهی به گوشیم کردم ببینم کیه که منو از خواب ناز بیدار کرده، با خستگی از روی تخت بلند شدم رفتم طرف گوشیم من هیچ وقت گوشیم رو نزدیک تختم نمیداشتم موبایل رو برداشتم شماره ناشناس بود.... ای خدا بگم چی کارت کنه هر کی هستی که من رو از خواب ناز بیدار کردی لباس خوابمو از تنم دراوردم و یک بلیز شلوار راحتی پوشیدم موهامو شونه کردم وبستم .....

داشتم از پله ها می رفتم پایین که صدای ارین رو شنیدم دوباره برگشتم بالا و بلیزم رو بامانتو  
عوض کردم و یه شال انداختم روی سرم و رفتم پایین.....

اول دست و صورت تم رو شستم و بعدش رفتم تو اشپزخونه .....

- سلام

ارین که سرش پایین بود با صدای سلام من سرش رو گرفت بالا و زد زیر خنده....

- چته ارین اول صبحی به چی میخندی؟

- یه نگاه به خودت بکن می فهمی

یه نگاهی به خودم کردم دیدم شلواری پوشیده بودم عروسکی بود و با این مانتویی که پوشیده  
بودم کاملا عین دلکک ها شده بودم .....

ارین با شیطنت گفت:حالا فهمیدی صحرا صبر کن یه عکس ازت بگیرم بزارم تو فیس بوک جان  
من .....

- ارین میام میزنم تو دهنتم ها اصلا تو چرا هی میای این جا

- دوست دارم بی تو چه ؟

مامان پری با لحن ارومی به من گفت:ولش کن مادر بیا صبحونه بخور

برای ارین زبون درواوردم و نشستم روی صندلی .....

- دخترم امروز خونه ی خالت دعوتیم ارین هم اومده دنبالمون که بریم

کمی فکر کردم وای نه امروز خیلی کار داشتم باید تمام اون نقشه هایی که استادمون گفته بود رو  
میکشیدم و بعدش پلات و راندو.....

- مامانی من امروز خیلی کار دارم شاید یک ذره دیر تر بیانم شما با ارین برید من خودم میام

- باشه دخترم هر جور که راحتی راستی مگه قرار نبود دیشب پیش دوستت بمونی

لبخندی زدم و گفتم : چرا قرار بود اما یک اتفاقی افتاد پشیمون شدم بمونم

ارین داشت چپ چپ نغام می کرد .....

بدون این که نگاش کنم سرم رو انداختم پایین و شروع کردم به چای خوردن .....

\*\*\*\*\*

\*\*\*\*\*

ان قدر مشغول نقشه کشیدن بودم که اصلا یادم رفت نهار خونه ی خاله دعوت بودم سریع نقشه های رو که روی زمین بود رو جمع کردم و تا شب بقیه اش رو کامل کنم وای حالا کی پلات بگیرم ... کی راندو کنم ...

از توی کمدم یه مانتو مشکی دراوردم و پوشیدم رفتم جلوی اینه از قیافه ی خودم وحشت کردم دیشب که نزدیک ۴ صبح بود خوابیدم این از الان که کلی نقشه کشیدم ..... یک خورده ارایش کردم تا از این قیافه در بیام شالم رو سر کردم و نقشه هایی که کشیده بودم رو داخل کاور گذاشتم تا ببرم پلات بگیرم و قبل از این که برم رفتم پایین و با تلفن خونه به شیراز زنگ زدم و حدود یک ربع با مامان و بابام حرف زدم .....

ساعت ۷ بود که از خونه ی خاله دروادم البته با مامان پری ، هر چی خاله و ایدا اصرار کردند نمودم چون واقعا کار داشتم با سرعت زیاد از خیابون ها رد میشم به محل مورد نظر رسیدم ..

- مامانی من یه لحظه برم تو این مغازه نقشه هامو پلات بگیرم الان میام

- باشه برو دخترم من تو ماشینم

از ماشین پیاده شدم ، نقشه هایی رو که قبلا آماده کرده بودم رو برداشتم و رفتم اون ور خیابون.....

حدود نیم ساعت کارم طول کشید چون تعداد نقشه ها زیاد بود بیچاره مامان پری از اون موقعه توماشین نشسته وقتی کارم تموم شد حساب کردم و اومدم بیرون با احتیاط از خیابون در شدم در پشت رو باز کرد و نقشه هارو گذاشتم پشت .....

- مامانی ببخشید شرمنده کارم طول کشید



- این حرف ها چیه مادر من داشتم صلوات می فرستادم فقط این موبایلت خودشو کشت ان قدر زنگ زد

- راست میگی مامانی ببخشید یادم رفت با خودم ببرم

- خواهش میکنم مادر

- مامان پری موافقی بریم شام بیرون

- من سیب زمینی پختم کتلت درست کنم برای شام

- عیبی نداری بزایید برای فردا حالا الان چی میخورید؟

- باشه نمیدونم هر چی نو میخوری منم میخورم

- چشم ایول مامانی

با سرعت زیاد گاز دادم تا به رستوران رسیدیم بیچاره مامان پری از سرعت زیاد من ان قدر ترسیده بود که چند بار اشهدشو گفت منم هی میخندیدم و میگفتم خیالت راحت مامانی من کارمو بلدم ، جلوی رستورانه نگه داشتم و دوتایی پیاده شدیم و رفتیم تو ، من برای خودم پیتزا پنیر سفارش دادم و برای مان پری پیتزا سبزیجات با دو تا نوشابه و سالاد ، با آرامش کامل خوردیم حدود ساعت ۹ بود که از رستوران خارج شدیم

تو ماشین داشتم با خودم فکر میکردم الان که برم خونه چی کار بکنم اول نقشه هارو بکشم یا کار های دیگه ام رو انجام بدم توی این فکر بودم که گوشیم زنگ خورد اومدم بردارم که مامانی گفت : نه برنداری ها اخه داری رانندگی میکنی

از کارهاش خنده ام گرفت من خودم تو ماشین هم چیزی میخورم هم رانندگی میکنم هم تلفن حرف میزنم اون وقت الان مامان پری میگه نه برندار

- باشه بر نمیدارم میشه بزنی روی اسپیکر حرف بزنی

- باشه کدوم رو فشار بدم

- اون دکمه سبزه

وقتی دکمه سبزه رو فشار داد با صدای بلندی گفتم : بفرمایید

- سلام عشقم خوبی؟؟؟؟

یا خدا این دیگه کیه بدون این که ادامه ی جوابش رو بدم گوشیم رو برداشتم و از روی اسپیکر خارج کردم .....

- سلام شما؟

- نشناختی؟

- گفتم شما

- حالا چرا عصبانی میشی

- آقای محترم اگر یه بار دیگه مزاحم من بشید شمارتون میدم کنترل

- نه بابا وای ترسیدم برو خودتو بترسون جوجه راستی صحرا چند سالته؟

وای این اسم من رو از کجا می دونست بدون این که جوابش رو بدم گوشی رو قطع کردم دوباره زنگ زد .....

الان مامان پری با خودش چه فکری میکنه میگه این دختره اومده تهران درس بخونه یا .....

برگشتم به طرفش تا اومدم حرف بزنم گفتم: میدونم دختر که مزاحم بود

لبخندی بهش زدم قربونش برم که ان قدر فرهنگش بالاست تا برسیم خونه نزدیک ده بار زنگ زد تا اون جایی که یادم میاد شمارمو به هیچ کدوم از بچه های دانشگاه نداده بودم البته به جز نگین که اونم فکر نمیکنم شماره من رو به کسی داده باشه اهان شایدم اون پسر نیماست ولی خوب صداس که به اون نمیخورد.....

ان قدر کار های دانشگاه زیاد بود که تا ۴ صبح بیدار بودم موبایلم رو برای ساعت ۷ گذاشتم که صبح زود تر بیدار بشم ...

روز ها همین طور میگذشت ، مزاحمه هر روز زنگ میزد ولی من اصلا جوابشم رو هم نمیدادم چند بار خواستم به ارین بگم ولی دوباره گفتم چه کاریه میرم یه سیم کارت دیگه میخرم ، خونه سیم کارت زیاد داشتم ولی الان باید می رفتم دوباره می خریدم .....

روزهای که دانشگاه داشتم واقعا خسته میشدم و دیگه وقتی از دانشگاه می یومدم عین جنازه فقط میخوابیدم شماره ی جدیدم رو فقط به خانواده ام داده بودم و کسایی که کامل می شناختمشون .....

دیگه کم کم داشت پاییز تموم میشد و جای خودش روبه زمستون میداد این روز های که برف و بارون می یومد خیلی دلنگ خانواده ام شده بودم اخه هر سال وقتی برف میومد بابا ما رو می برد کوه و اون جا کلی با هم بازی میکردیم الانم دلنگ همون روز ها بودم.... همون روز هایی که با صهبا کلی ادم برفی درست میکردیم ..... اخی یادش بخیر دلم براشون تنگ شده .. کاشکی الان خونمون بودم دلم برای اتاقم یک ذره شده هفته ی دیگه اخرین امتحان بودم و تعطیلات میان ترم ... روز شماری میکردم که زود تر امتحانم تموم شه برم شیراز.....

داشتم تو اتاقم درس میخوندم که گوشیم زنگ خورد حتما مامانه اخه ماروزی ده بار با هم حرف میزدیم .....

گوشیم رو برداشتم ادرینا بود

- سلام ادرینا جون خوبی؟؟؟

- سلام عزیزم مرسی بد نیستم خوبی ؟ خانواده خوبن

- مرسی خوبم، بله اون ها خوبن سلام می رسونن چه خبرا؟

- هیچی سلامتی ببخش که مزاحمت شدم یک کار کوچک داشتم

- مراحمی عزیزم جونم کارت رو بگو

- باشه قربونت برم می تونی یه سر بیای این جا ارژین باهات کار داره

هنگ کردم ... یعنی ارژین با من چی کار داره ذهنم هزار جا رفت اخه یعنی چی کار داره .....

- الو صحرا جان قطع کردی

- وای ببخشید ، ادرینا جان داداشت با من چی کار داره

- نگران نشو عزیزم یه کار کوچولو با هات داره می تونی بیای خونه ی ما

با حالت شوخی بهش گفتم : نه تروخدا با اون اتفاق ها من دیگه خونه ی شما نمیام

- بهت قول میدم که دیگه اتفاقی نیفته اما بازم هر جور که راحتی ... سخته که بیای

- نه سخت که نیست ماشین دارم ولی الان داشتم درس میخوندم اخه فردا امتحان دارم کارشون چه قدر طول میکشه ؟

- اخی بمیرم برات نمیدونم اما بهش مبگم زیاد مزاحم وقتت نشه میخوای بگم بهش بریم کافی شاپ

- خدا نکنه عزیزم برای من فرقی نمیکنه هر جور که دوست دارن

- باشه بزار من بهش بگم تا ده دقیقه دیگه بهت خبر میدم

- باشه عزیزم پس منتظرت هستم

- قربونت فعلا بای

روی تختم نشستم یعنی با هام چی کار داشت وای نکنه بعد از دو ماه بخواد ازم شکایت بکنه ... دوباره خودم رو دلداری دادم اخه دختر اگه میخواست شکایت کنه که دیگه نمیگفت میخوام ببینمت.....

صدای اسمس گوشیم بلند شد: دوباره سلام عزیزم خوبی؟ ببخش مزاحم شدم ارژین گفت خونه بهتر میتونی تا دوساعت دیگه بیای خونمون

نمیدونستم چه جوابی بدم از یه طرف فردا امتحان داشتم از یه طرف دیگه حس فضولیم گل کرده بود که برم ببینم که چی کارم داره ... با خودم گفتم بی خیال امتحان ....

براش نوشتم : باشه میام ادرینا جان و ارسال کردم

اومدم بلند شم که دوباره صدای اسمس اومد ادرینا نوشته بود : مرسی گلم ما منتظریم

با خودم گفتم وای نکنه من بکشونن خونه خالی بلا سرم بیارم ،دوباره با خودم گفتم اخیه دختر عقل کل این حرف ها چیه که میزنی.....

سریع رفتم یه دوش گرفتم اومدم بیرون .. از توی کمد یه بلیز استین بلند قهوه ای دراوردم پوشیدم چون بیرون خیلی سرد بود و برف می یومد..موهامو خشک کردم توی این روز های امتحان حوصله ی مریضی نداشتم ... موهامو بستم و جلوی موهامو با دستگاہ فر کردم ... نشستم روی صندلی میز توالتم با خودم گفتم بزار کم ارایش نکنم دوست نداشتم من رو با دختر های هرزه ی خیابون اشتباه بگیره ... لنز قهوه ایم رو گذاشتم اول یه خط چشم نازک کشیدم بعدش یه سایه ی قهوه ای زدم که با لنزی که گذاشته بودم خیلی خوشگل شد بعد هم ریمل و رژگونه و یه برق لب صورتی هم زدم... تواینه خودم رو دیدم خیلی خوشگل شده بودم یه بوس برای خودم فرستادم ...

دکمه ی پالتو مو باز کردم و پوشیدم ... یه شال قهوه ای هم از توی کمد برداشتم انداختم روی سرم ....

وقتی کامل حاضر شدم دوباره خودم رو توی اینه دیدم ای بدک نشده بودم کیفم رو برداشتم رفتم پایین .....

مامان پری خونه نبود مجبور شدم براش یاداشت بنویسم و گذاشتم روی میز اشپزخونه .... پوتین های بلند قهوه ای رو هو پوشیدم .....

سوار ماشین شدم و حرکت کردم..

تو راه ان قدر نگران بودم که چند بار نزدیک بود تصادف کنم به ساعت ماشین نگاه کردم حدود ساعت ۷ بود خدا کنه ترافیک نباشه زود برسم ...

پشت چراق قرمز تو فکر بودم که اصلا نفهمیدم چراغ سبز شده ....

- هوی خانم خوشگله چراغ سبز شده

- بله

- نه انگار اصلا حواست نیست چراغ سبز شده، خانما اصلا میدونی چراغ چیه؟

- مسخره

باسرعت گاز دادم چهار راه بعدی خونه ی ادرینا این ها بود وای خدا دارم دیوانه میشم ....

به خونه اشون نزدیک شدم هر چه قدر که نزدیک تر میشدم قلب تند تند میزد... از استرس سالم بد شده بود از تو داشپرت بسته ادامس و دراوردم یک دونه گذاشتم توی دهنم .... عطر رو از توی کیفم در اوردم روی خودم خالی کردم و شیشه اش رو گذاشتم تو کیفم... از ماشین پیاده شدم پالتوم رو که کمی بالا رفته بود رو درست کردم ... رفتم به سمت زنگ خونه ... نمیدونستم کدوم رو بزنگم نزدیک چهار پنج تا زنگ بود اومدم یکی رو بزنگم که با صدای بوق برگشتم ... دیدم ارژین ... این هر دفعه جلوی در باید من رو بترسونه شیشه ی ماشینش رو کشید پایین بدون این که بهم سلام کنه گفت: ماشینت رو بیار تو

من نمیدونم این چه قدر بی تربیته ...

- سلام خیلی ممنون همین جا خوبه

- گفتم بهت بیار تو

در پارکینگ رو با ریموت باز کرد و گاز داد.....

اصلا من اگه نخوام ماشین رو ببرم تو باید کی رو ببینم ، دوباره سوار ماشین شدم رفتم تو ، وقتی اومدم تو در پارکینگ بسته شد نمیدونستم کجا پارک کنم که دیدم ارژین داره چراغ میده گاز دادم رفتم کنار ماشینش پارک کردم ، نا خودگاه از نگاهش ترسیدم یه خورده از موهاموکه بیرون از شالم بودرو گذاشتم تو ای خدا این بشر چه قدر ترسناکه .... از ترس دستام یخ کرده بود اروم از ماشین پیاده شدم ....

از دور یه مردی داشت می یومد که فکر کنم همون نگهبانه بود که اون دفعه در رو برام باز کرد اومد جلو

- سلام پسرم خوبی؟

- سلام عمو حیدر شما خوبید؟

- مرسی بابا جان و برگشت به طرفم من...

قبل از این که بهم سلام کنه با صدای بلندی گفتم: سلام اقا

- سلام دختر خوبی؟ خوش اومدی بفرمایید تو خانم منتظرن

به ارژین نگاه کردم که ببینم میخواد چی کار کنه دیدم داره من رو نگاه میکنه پسریه ی هییز...

- بفرمایید تو خانم کوچلو

ای بابا این باز از این لقب استفاده کرد حیف که با هام کار داری مگر نه می دونستم چه جووری

باهات حرف بزوم، بدون این که نگاهش کنم رفتم تو

اول در زدم چند دقیقه واستادم دیدم کسی در رو باز نمیکنه... دیدی بهت گفتم صحرا خانم این

ها فقط میخواستن تو رو بکشونن تو خونه حالا الان میخوای چه غلطی بکنی برگشتم دیدم ارژین

داره بهم میخنده پسره ی دلک روی اب بخندی اصلا پسره منگول یک دفعه میخنده، یک

دفعه اخم میکنه .....

اومدم بهش چیزی بگم که خودش پیش قدم شدو گفت: نترس بابا بیا من کلید دارم خونه شلوغه

صدای زنگ رو نمیشنون

از اینکه ترس رو از توی چهره ام فهمیده بود عصبانی بودم تو خواب ببنی من با تو پیام تو ....

- چرا واستادی بیا دیگه

- من با شما جایی نمیام

- اون وقت برای چی؟ و با شیطنت بهم نگاه کرد

- اصلا شما با من چی کار دارید؟

با لحن جدی گفت: بیا بریم تو این جا همیشه گفت

دو قدم رفتم عقب و گفتم: من باشم ام ای جان میام

- خيله خوب صبر کن برم به ادرينا بگم بيا

با کلید در رو باز کرد و در رفت تو نه انگار راست میگه چون صدای ادرینا و ما مانش از تو می  
یومد ....

سرم پایین بود که دوباره صدای اوامد

- بیا تو

سرم رو بلند کردم دیدم یه پسر بچه ی که کپیه خودش بود بغلشه، با تعجب داشتم به بچه نگاه  
میکردم که گفت: سلام خاله

از خودم خجالت کشدم عوض این که من اول سلام کنم اون، بهم سلام کرد

- سلام عزیزم خوبی

- میسی خاله

چه بچه ی خوشگل و با ادبی بود انگار ارژین رو کوچک کرده بود موهای قهوه‌ای روشن... بینی  
کوچولو... چشم های رنگی... با لب کوچولوی قرمز، حالا معلوم نیست بچه ی کیه ، نکنه بچه ی  
خودشه ؟

اصلا به تو چه بچه ی خودش باشه، با صدای ارژین به خودم اوامدم

- بریم تو

اروم عین یه پرنسس وارد خونه شدم .....

وقتی وارد خونه شدم ادرینا اوامد به استقبال من چه عجب خانم تازه یادش افتاد نمیگه من اینجا  
از ترس سخته میکنم .... اوامد جلو با هم رو بوسی کردیم و بعدشم با مامان و باباش سلام و علیک  
کردم ....رفتم جلو توی پذیرایی نشستم روی مبل اصلا این جا چه خبره ؟ مگه ادرینا نگفت ارژین  
با هام کار داره پس کجا رفته بود ...

- عزیزم خانواده خوبن؟

- ممنون سلام دارن خدمتتون



- مرسی عزیزم سلام برسون بهشون

ادرینا از تو ی اشپزخونه اومد با ظرف شیرینی ... این جا چه خبره این همه شیرینی برای چیه؟  
روی میز هم کلی میوه بود با یه دسته گل ...

ادرینا روبه مامانش کرد و گفت: عرفان کو؟

- نمیدونم با ارژین بود

پس اسم اون پسر خوشگله عرفان بود ولی چه کاریه این ها بود که ان قدر راحت می گفتند  
عرفان....

- صحرا جون بفرمایید شیرینی و میوه

- مرسی چشم حتما میخورم

ادرینا بلند شد و گفت: من برم ببینم ارژین کجاست و رفت....

ادرینا که رفت یه کم معصب شدم ... اصلا من الان برای چی باید این جا باشم عین یه دختر سر به  
زیر سرم رو انداخته بودم پایین

- صحرا جون نوه ی من رو دیدی؟

اه پس عرفان برادر زاده ی ارژین وادرینا بود اصلا حواسم نبود که ادرینا قبلا گفته بود یه برادر  
زاده داره ...

- بله دیدم ما شالله خیلی خوشگل بود

- اره کپیه ارژینه، بچم عرفان هفته ای چند روز شب ها میاد این جا میخوابه

- اخی جدی پس حسابی بهش عادت دارید

- اره خیلی عرفان به ارژین و ادرینا وابسته است

- اخی خدا براتون نگه داره

وای کاشکی ادرینا نرفته بود من از مامانش خجالت میکشیدم ...موبایلم زنگ خورد تا اومدم بردارم قطع شد با خودم گفتم ولش کن هر کی هست بعدا بهش زنگ میزنم ...

- صحرا جان

سرم رو بلند کردم و گفتم : بله

- عزیزم ادرینا بهت گفته که ارژین باهات کار داره

وای خا برسرم چرا به مامانشون گفته بودن ...

با خجالت گفتم: بله گفتن

- عزیزم شاید از این پیشنهادی که ارژین میخواد بهت بده ناراحت بشی ولی اصلا قصد بدی نداره

یا خدا ارژین مگه میخواد چه پیشنهادی بهم بده ... اب دهنم رو با زور قورت دادم اصلا این پسره

میخواد چه پیشنهادی بده که به مامانش گفته ... از استرس دستام یخ کرد ...

- ببخشید مگه چه پیشنهادی میخوان بدن؟

تا اومد جواب بده ادرینا با عرفان امد... ای به خشکی میخواست جواب بده ها ...

- عرفان جونم به خاله سلام کردی؟

- اله عمه جون سلام کلدم

- افرین پسر خوب

ادرینا به من نگاه کرد و گفت : عزیزم ارژین تو حیاط باهات کار داره ...

وای من میترسم برم روم نمیشد به ادرینا بگم تو هم بیا ... از جام بلند شدم به ادرینا و مامانش

نگاه کردم که هر دو بهم خندید و گفتند بابا برو کاریت نداره....

ای خاک بر سرم من که همه فهمیدن من از این پسر ژینگوله میترسم

داشتم میرفتم که عرفان مانتوم رو گرفت و گفت : خاله منم پیام

ای خدا عمرت بده عرفان جان خوب زود تر میگفتی....

- اره عزیزم بیا بغلم باهام بریم ....

ادرینا دست عرفان رو گرفت و گفت: نه عزیزم تو نباید بری ...

ای بابا خودتون که نمیاید این بچه رو هم نمیزارید با خودم ببرم ....

- نه ادرینا جان بزار با هام بیاد این جوری بهتره

ادرینا چشمکی بهم زد و گفت: باشه هر جور راحتی ... و به عرفان رو کردو گفت: خاله رو اذیت نکنی ها ....

- چشم

عرفان رو بغل کردم و رفتم به سمت حیاط.....

حالا این ارژین میخواد با من قایم موشک بازی کنه معلوم نیست کجاست ؟

- عرفان خاله این عموی ... کجاست؟

- خاله اشم عموی من ارژینه نه نقطه چین...

ای بابا حالا من اعصاب ندارم این بچه هم گیر میده.....

- میدونم خاله حالا این عموارژینت کجاست؟

- فکل کنم لفته تاب بازی....

جانم پسره خرس گنده شده تاب بازی میکنه این دیگه کیه بابا ..... اگه طرفداراش بدونن پسره ی

گنده تاب بازی میکنه چه قدر بهش می خندن ..

- عرفان جان تاب کجاست ؟

- طرف شاختمون عمو ارژین

معلوم نیست این بچه معتاده که به س میگه ش..... وای این عرفانم چه قدر سنگینه ...

به سمت ساختمون ارژین رفتم وای چه قدر هم طولانی بود یه چراغ های این حیاطشون رو هم روشن نمیکنن... الانه که با کله برم تو درخت ...

چند بار نزدیک بود بیفتم زمین .... عرفان بغلم غش غش میخندید.....

از خنده ی عرفان منم خنده ام گرفته بود.....

صدایی از تو تاریکی اومد: به چی میخندید؟

عرفان با صدای بلندی گفت : اه عمو جون

- عزیزم باز تو که اومدی بیرون سرما میخوری ها ، حالا به چی میخندی؟

- هیچی خاله چند بار نزدیک بود بخوره زمین؟

ای لال شی بچه ها حالا نمیتونستی جلوی اون دهنه رو بگیری .....

ارژین طوری که مثلا من نفهمم گفت: دستو پا چلفتیه دیگه .....

دارم برات اقا ارژین ... از تو که بهترم یه تخت کمه توی این سرما من رو آوردی تو حیاط

- عمو جون بیا بریم برف بازی کنیم

- باشه تو برو تاب بازی کن من با این خانم کار دارم بعد با هم بازی می کنیم..

- باشه عمو خوشگله

اه حاله بد شد این عموی تو کجا خوشگله اخه بچه فسقلی .....

- اگه سردتونه بریم تو

با لحن جدی گفتم : نه خیر اقا سردم نیست لطفا حرفتون رو بزنید..

- این حرفی که میخوام بزنم شاید برات یک کم سنگین باشه اول کامل گوش بده بعد نظر بده

.....

وای چرا حرفت رو نمیزنی معلوم نیست میخواد چی بگه .....

- اون شب که با ادرینا رفتیم بیمارستان رو یادته ؟
- وای حتما باز میخواد منت بزار که من بردمتون بیمارستان ...
- بله یادم هست...
- موقعه ی برگشت ادرینا خواب بود درسته ؟
- وای آقای مهر نیا میشه حرفتون رو درست بزیند دیوانه شدم
- اون شب که ادرینا خواب بود از من عکس گرفتند
- این چی داره میگه خوب به من چه که ازش عکس گرفتند خوبه این برد پیت نیست که ان قدر به خودش می نازه که از من عکس گرفتند ...
- خوب این موضوع چه ربطی به من داره ....
- به خاطر این که اون شب شما هم بودید و از من و شما عکس گرفتند
- خوب الان من چی کار کنم؟
- ببینید اون شب ما سه نفری بودیم ولی موقع برگشت که من شما رو رسوندم ادرینا خواب بود ، شما که از ماشین پیدا شدید چند نفر افراد علاف از من و شما عکس گرفتند و بردند همه جا پخش کردند حالا من بد بخت دادگاهی شدم به من میگن یا باید سند عقدت رو بیاری یا ممنوع التصويرام میکنند می فهمی یعنی دیگه اجازه نمیدن فیلم بازی کنم
- یا خدا این چی داره میگه سند عقد چیه ؟ همش تقصیر این ادریناست اگه اون شب من نیاورده بود خونه اشون من گرفتار این موضوع نمیشدم
- خوب این حرف هایی که می زیند چه ربطی به من داره ؟
- یعنی واقعا نفهمیدی من چی میگم ؟ من و شما باید با هم عقد کنیم مگر نه من رو از کار بیکار میکنند ، من کارم رو دوست دارم

با عصبانیت گفتم : شما میخوایید به خاطر کار خودتون من رو بدبخت کنید اصلا مگه ادم به خاطر چند تا دونه عکس به دیگران تهمت میزنه ؟

- چرا متوجه نمیشید ساعت ۳ نصفه شب از ما عکس گرفتند شما بودید شک نمیکردید من هر کاری کردم که راضی شون کنم قبول نکردن الان حفظ ابروی شما هم هست

- اقا من این حرف ها حالیم نیست شما برو هر کاری دلت میخواه بکن

- یه دقیقه صبر کن بزار حرفم رو بزنی ؛ بین خانواده ی من در جریان هستند که من این حرف ها رو دارم به شما می زنم من از شما خواستگاری میکنم ، میریم عقد میکنیم بعد از چند مدت که اب ها از اسیاب افتاد من یه شناسنامه ی دیگه برات میگیرم هر پول هم بخوای بهت میدم توی این مدت هم من اصلا شما رو نمیبینم که خیالت راحت باشه اگه به خاطر کارم نبود هیچ وقت با هات حرفم نمیزدم چه برسه که همچین پیشنهادی بهت بدم.....

پسریه احمق با خودش چی فکر کردی که همچین حرفی میزنی تو خواب ببینی که من این پیشنهاد مسخره ات رو قبول کنم .... شناسنامه ی قشنگم رو به خاطر توی مغرور خراب کنم ..... بدون این که با هاش حرف بزنی رفتم به سمت خونه .....

- اه خاله داری می ری ؟

- اره

وارد خونه شدم به سرعت کیفم رو که روی مبل بود رو برداشتم میخواستم پیام بیرون که ادینا دستم رو گرفت کیفم رو بردارم ...

- صحرا می دونم عصبانی شدی اما صبر کن ..

- ادینا جان من الان خالم خوب نیست بعدا حرف می زنیم ..

مامانش از تو ی اشپزخونه امد بیرون و گفت : صحرا جان قربونت برم من شام درست کردم

- خیلی ممنون مزاحم نمیشم با اجازه .....

دیگه مجال ندادم که حرفی بزنی خدا حافظی کردم اومدم بیرون

سوار ماشین شدم رفتم به سمت در پارکینگ ..... حالا به کی بگم این در رو باز کنه ....

از ماشین پیدا شدم که خدا رو شکر اون مرد نگهبانه اومد

- بخشید همیشه این در رو باز کنید

- خانم اقا ارژین دستور دادن در رو باز نکنم

ارژین غلط کرده الان یه کاری میکنن دهن من باز بشه

- آقای محترم لطفا در رو باز کنید

- اخه نمیتونم خانم اجازه بدید خودشون دارن میان...

برگشتم دیدم شازده داره میاد رفتم نشستم تو ماشین .....

شیشه های ماشین رو کشیدم بالا ، از توی اینه دیدم داره میاد به طرف ماشین .....

اروم زد به شیشه ی ماشین

- شیشه رو بکش پایین کارت دارم

شیشه رو کشیدم پایین.....

- به این اقا بگو در رو باز کنه

- باز میکنه اما قبلش کی جواب من رو میدی؟

عجب بچه ی نفهمیه .....

- تا جیغ نزدم بگو در رو باز کنه

- من فردا زنگ میزنم جوابت رو میگیریم بای بای خانم کوچولو....

به نگهبانه اشاره کرد در رو باز کنه .....

با سرعت زیاد از اون جا خارج شدم ، ان قدر اعصابم خورد بود که ضبط ماشین رو زیاد کردم تا

آخرین درجه ای که داشت .....

شب پاییزی احساس مته بارون منم نم نم  
می ریزم تو خودم انگار دارم عاشق میشم کم کم

یکم گرمم یکم سردم تو رو حس می کنم هر دم  
آهای روزای تکراری دیدین عاشق شدم من هم...

نگو زوده تو دوست داشتن همینقد کافی و بس نیست  
می دونم تا ته قصه هنوز چیزی مشخص نیست

چرا چهره ت پریشونه چرا تو قلبت آشوبه  
برای تو اگه زوده برای من چقد خوبه

مهم نیست آخر قصه همین که دل به تو بستم  
شناختم با تو احساسو یه دنیا عاشقت هستم

مهم نیست اگه تو حتی بگی از عشقمون سیری  
میرم کعبه ی احساس و تو رو از خالق عشق پس می گیرم



مهم نیست آخر قصه همین که دل به تو بستم

شناختم با تو احساسو یه دنیا عاشقت هستم

مهم نیست اگه تو حتی بگی از عشقمون سیری

میرم کعبه ی احساس و تو رو از خالق عشق پس می گیرم

تو رو از خالق عشق پس می گیرم

صبح حدود ساعت های ده کلاس داشتیم دیشب ان قدر بد خوابیدم تمام فکر رو ذکرم پیش پیشنهاد ارژین بود چرا بین این همه دختر فقط باید این اتفاق برای من پیش بیاد .... دیشب وقتی اومدم خونه حتی نتونستم امتحان فردا رو بخونم.... از خدا خواستم فقط کمکم کنه که امتحانم رو خوب بدم

سر کلاس بودم سوال های امتحان خیلی سخت بود ولی چون وسط های های ترم خونده بودم تونستم بیشتر سوال هاشو حل کنم امیدوارم که نمره ی خوبی بگیرم .....

از نگین خداحافظی کردم اومدم بیرون خواستم سوار ماشینم بشم که باز این نیما مجد پیداش شد.....

- سلام صحرا خانم

- اول سلام دوم کی به شما اجازه داده من رو به اسم کوچک صدا کنید؟

- خوب بابا امتحان رو خراب کردی داره حرصت روسرمن در میاری

عجب پرویی بود این ..... اصلا من نمیدونم این مذکر ها عجب بشرهای هستن.....

- کارتون رو بگید؟

- من کی با خانواده خدمت برسم برای امر خیر؟؟

ای بابا این انگار حرف حساب حالیش نیست من میگم نمیخوام قیافه ات رو ببینم اون وقت این میگه کی خدمت برسم.....

- آقای محترم من چند بار بهتون بگم من قصد ازدواج ندارم

- اخیه برای چی؟

- ببخشید ها اونش دیگه به خودم مربوطه.....

- پس میشه ازتون خواهش کنم هر وقت خواستید ازدواج کنید حتما قبلش به من هم بگید

- با صدای بلندی گفتم: واقعا که شما حرف حساب حالتون نیست

منتظر جوابش نشدم که دوباره بخواد چرت و پرت بگه سوار ماشین شدم و گاز دادم ....

داشتم تو ماشین اهنگ گوش میدادم که گوشیم زنگ خورد شماره برام ناشناس بود ... با خودم

گفتم ولش کن حتما دوباره اون مزاحمه است .....

چند بار زنگ خورد ولی من جواب ندادم داشتم با اهنگ زمزمه میکردم که صدای اسمس گوشیم

اومد .... صفحه رو باز کردم دیدم همون ناشناس

نوشته بود .....

- چرا جواب نمیدی؟

- شما

- ارژینم...

ای خدا حالا این رو کجای دلم بزارم از اون موقع نیما بود حالا هم ارژین

با خودم گفتم ولش کن بره به جهنم .....

دوباره صدای اسمس اومد

- باشه خانم جواب ندید الان مامانم به خونتون زنگ زد .....

زدم رو ترمز ..... صدای بوق ماشین های پشت می یومد

- هوی دیوونه مگه مرض داری میزنی روی ترمز نزدیک بود تصادف کنیم

بدون این که جوابش رو بدم حرکت کردم حالا چه غلطی بکنم اصلا من دلم نمیخواد این پیشنهاد مسخره ی این اقا رو قبول کنم شاید هر کسی دیگه جای من بود با کله قبول میکرد ولی من.....

گوشیم رو برداشتم و بهش زنگ زدم

- شما چه غلطی کردید؟

- هوی درست حرف بزن می دونی داری با کی حرف میزنی؟

- گفتم برای چی این کار کردید من به هیچ عنوان پیشنهاد مسخره ی شما رو قبول نمیکنم

- ببین نی نی کوچلو اگه به خاطر کارم نبود هیچ وقت باهات حرف نمیزدم که حالا بخوای جواب من رو این طوری بدی

- نی نی کوچلو عمته

صدای خندش از اون ور خط می یومد معلوم نیست حالا برای چی میخنده

- ببین ازت خواهش میکنم این پیشنهادم رو قبول کن بابا من اصلا با تو کاری ندارم فقط برای چند مدت شناسنامه ات پیش من میمونه

- دیگه چی؟ ترو خدا تعارف نکنی ها هر چی دیگه خواستی بگو

عجب پرویه .....

- خودت رو مسخره کن..... من الان منتظر شمام دلم میخواد هر چه زود تر عقد کنیم که اسم شما بره تو شناسنامه الان حتما اجازه نمیدن من با کارگردانی حرف بزنم که برای بعد قرار داد ببندم خواهش میکنم زود تر قبول کنید....

عقد؟ چه کلمه ی غریبی ....

- من باید فکر کنم اما شما مطمئن نباشید که جواب من مثبت باشه

- جو نگیرت خوبه حالا قرار نیست هیچ اتفاقی بیفته ... شب زنگ میزنم قرار بزاریم بریم آزمایش به بابات هم بگو بیاد تهران.....

تا اومدم جوابش رو بدم قطع کرد .....

من میگم قبول نمیکنم اون وقت اون میگه بریم آزمایش ... وای حالا نکنه واقعا به مامان زنگ زده باشه ... من به اون ها چی بگم ، بگم دختر تون رو فقط برای شناسنامه میخواد نه برای ازدواج.....

هیچ وقت از بچگی در بند پسر نبودم ... اما با این پیشنهاد ذهنم خیلی در گیر شده بود همیشه دوست داشتم حالا که خودم ان قدر پاکم و تا حالا با هیچ پسری رابطه نداشتم با کسی ازدواج کنم مثل خودم پاک باشه و تا حالا با کسی رابطه نداشتم باشه ولی الان ارژین که اصلا معلوم نیست تا حالا با چند نفر رابطه داشته .....

خدایا خودت کمکم کن .... نمیدونم قبول کنم یا نه از یه طرف دوست دارم کارش راه بیفته از یه طرف دیگه میگم خودم رو چی کار کنم جواب خانواده و فامیل رو چی بدم .....

اون که اون شب گناه نکرده بود ما رو برده بود بیمارستان .....

ان قدر فکر کردم تا رسیدم خونه .....

همین وارد شدم مامان پری گفت : مبارکه دخترم

جانم این چی گفت....

مامان پری چی گفت ، گفت مبارکه چه اتفاقی افتاده که خودمم خبر ندارم ازش .....

- سلام مامانی خوبید ببخشید چی مبارکه ؟

- سلام عزیزم اینکه قرار عروس بشی

- کی من؟

- اره دیگه مگه مامانت بهت زنگ نزد

فکم اومد پایین پس ارژین کار خودش رو کرده بود .....

- نه زنگ نزده

- پس حتما رفتند دنبال بلیط

بلیط یا خدا مگه قرار بیان .....

- من میرم بالا

- خوش حال نشدی مادر

- مامانی به نظرتون باید خوش حال باشم اصلا قراره اتفاقی بیفته که اون ها میخوان بیان .... اصلا

خواستگار کجا بوده؟؟؟

ای خدابگم ارژین چی کارت بکنه معلوم نیست به این ها چی گفته که مامان بابا میخوان .....

رفتم تو اتاقم ، تو اتاق جای سوزن انداختن نبود ان قدر کتاب و لباس زمین بود که خودم وحشت

کردم .....

لباس هام از تنم در آوردم انداختم روی تخت یه تاب شلوارک پوشیدم ... با خودم گفتم وای اگه

جدی جدی بیان من چی کار کنم موبایلم رو از تو ی کیفم در آوردم شماره ی مامانم رو گرفتم بعد

از چند تا بوق زدن گوشی رو برداشت با هم احوال پرسى کردیم بعد از چه قدر من من کردن که

فکر کنم از من می ترسید که بگه گفت مامان ارژین زنگ زده برای خواستگاری .....

- مادر من، من میگم اصلا قصد ازدواج ندارم اون وقت شما می گید.....

- دخترم دیگه چی میخوای پسر به این خوبی خانواده دار اصلا مگه تا چند ماه پیش از توی

سریال قربون صدقش نمی رفتی حالا چی شد؟

ای مامان جان تو نمیدونی اون من رو به خاطر یه چیز دیگه میخواد .....

- مامان چرا حرف درست میکنی اره از بازیش خوشم میاد و دوستش دارم اما نه به عنوان

همسرم، من اصلا قبول نمیکنم بهش زنگ بزنی بگید.....

- دخترم زشته من بهشون گفتم که پس فردا بیان تازه باباتم رفته بلیط هواپیما گرفته

- اخی من به شما چی بگم نه باید قیلش یه زنگ به من می زدید

- دخترم حالا بزار بیان مامانش می گفت ارژین حسابی از تو خوشش اومه

اره جون خودش از من خوشش اومه یا از شناسنامه ی من .....

بعد از کلی بحث کردن با مامان گوشی رو قطع کردم ،هر چی با مامان بحث بکنی انگار بد تر میکنه .....

چون فردا اخرین امتحانم بود نشستم به کوب پنج شش ساعت خوندم .....

ساعت حدود ۱۱ بود که رفتم شام بخورم ..... مامانی برام ماکارونی گذاشته بود با کلی مخلفات سالاد ..نوشابه ..ژله .. بیچاره کلی زحمت کشیده بود .....

شام تموم شد رفتم ظرف ها رو تمیز کردم ریختم توی ظرف شویی تا بشورم

- دخترم بزار من خودم می شورم

- نه شما کلی زحمت کشیدید من خودم می شورم

ظرف ها که تموم شد نگاهی به ساعت کردم نزدیک ساعت ۱۲ بود چون امتحان داشتم سریع رفتم تو اتاقم تا ادامه ی درسم رو بخونم .....

وسط های درس برای استراحت به ایدیس و صهبا اسمس می فرستادم ایدیس مثل من امتحان داشت و از هم کلی سوال پرسیدیم

من نمیدونم این صهبا مگه فردا مدرسه نداره تا این موقع شب بیداره .....

- صحرا میخوام برات چند تا اسمس مشتت بفرستم

- صهبا بگیر بتمگ مگه مدرسه نداری اخی تو ؟

جوابم رو نداد تا این که دوباره صدای اسمسم بلند شد وقتی خوندمش از خجالت لپام قرمز شد

.....

خاک بر سر صهبا با این اسمس هاش من به این سن اسمس های ناجور برای کسی نمی فرستادم  
اون وقت اون چه اسمس هایی فرستاده بود

دوباره یکی دیگه فرستاد که از قبلی بد تر بود ..

فقط من دستم به صهبا نرسه .....

- صحرا جونم حرص نخور برات بده اگه خواستی به ارژینم بفرست هر چی باشه قرار شوهرت  
بشه.....

ای درد بی درمون بگیری صهبا با این اسمس دادنت خجالتم نمیکشه.....

دوباره مشغول درس خوندن شدم به ساعت دیواری اتاقم نگاه کردم حدود ساعت ۲ رو نشون  
میداد با اینکه خیلی خسته بودم ولی میخواستم حالا که آخرین امتحانه خیلی بخونم .....

سرم تو کتاب و جزوه ها بود که موبایلم زنگ خورد بدون این که ببینم کیه گوشی رو برداشتم با  
خودم گفتم حتما صهباست دیگه داره مرض می ریزه .....

- خیلی بیشعوری این چه اسمس های بود دادی تو خجالت نمیکشی این اسمس هارو هر وقت  
شوهر کردی برای دیگران بفرست بی تربیت از خجالت لپم قرمز شد.....

داشتم یه نفش حرف میزدم دوست نداشتم حالا که بالای سر صهبا نیستم ان قدر بی تربیت باشه  
که همچین اسمس هایی بده .....

- هوی چته گوشم کر شد اسمس چیه من کی به تو اسمس دادم ؛ بعدشم من قرار زن بگیرم نه  
شوهر نکنه تغیر جنسیت دادم خودخبر ندارم .....

وای خاک بر سرم این که ارژینه .....

ای خدا بگم چی کارت کنه صهبا ... حالا من الان جواب این پسرو چی بدم اخه...

- الو قطع کردی ؟
- نه خیر کارتون رو بگید؟
- حالا کی برات اسمس فرستاده بود؟ برای منم بفرست من یک ذره خجالت بکشم  
صدای خنده اش رو می شنیدم .....
- رو اب بخندی پسره ی دلک.....
- فکر نمیکنم به شما ربطی داشته باشه اگه کاری ندارید من قطع کنم
- اگه کار نداشتم که مزاحم توی دیوانه نمیشدم
- دیوانه عمته کارتون رو بگید.....
- با حالت عصبانیت گفت : خیلی بی ادبی زنگ زدم بهت بگم ما به خانواده ات چیزی نگفتیم اگه  
خواستی خودت بگو.....
- اخه دیوانه ی روانی اگه خانواده ام بفهمن که عمرا من رو به توی منگل نمیدن.....
- کارتون خیلی اشتباه بود باید قبلش به من می گفتید آقای مهربانیا من اصلا جوابم منفییه
- نه انگار تو جدی گرفتی کی خواست با تو ازدواج کنه من فقط شناسنامه ات رو میخوام .....
- به هر حال بتون بگم من اصلا پیشنهاد شما رو قبول نمیکنم ، دفعه ی بعد خواستید زنگ بزیند  
به ساعتون نگاه کنید
- اخه نه اینکه تو خواب بودی در ضمن من ساعت ندارم پس فردا برام بخر بهم بده باشه  
کوچلو.....
- عجب بی شعوریه این پسره هر چی من جدی با هاش حرف میزنم اون دلک بازی در میاره.....
- برو بگو دوست دخترات برات بخرن خداحافظ.....
- باشه پس با این وجود یه سی چهل تایی ساعت گیرم میاد بای بای فقط کوچلو جیش بوس لالا  
یادت نره .....



صورت‌م از عصبانیت سرخ شده بود اصلاً انگار عقل تو کله ی این پسر نیست من نمیدونم این چه جوری بازیگر شده دارم برات اقا ارژین وقتی روز خواستگاری جلوی همه ابروت رو بردم حالت جا میاد .....

یه مرور سریع روی جزوه هام کردم ، روی تخت رو خالی کردم... گرفتم خوابیدم ان قدر خسته بودم که همین که سرم رو گذاشتم خوابم برد .....

با صدای زنگ گوشیم بیدار شدم اه دیگه خسته شدم از هر چی امتحانه .... صدای زنگ موبایلم رو خفه کردم تا دوباره زنگ نزه با چشم های بسته به سمت دستشویی رفتم که محکم سرم خورد به در..... از صدای ضربه ی سرم چشم هامو باز کردم حالا همین رو کم داشتم که سرمم درد بکنه .....

وقتی خودم رو تو اینه دیدم از قیافه ی خودم وحشت کردم موهام همه گره خورده بود به هم روی پیشونیم قرمز شده بود چشم هام هم شده بود اندازه ی فندق .....

از قیافه ی خندم گرفت صورت‌م رو شستم از دستشویی اومدم بیرون ... تاب شلوارکم رو درو اوردم و پالتوی مشکی رنگم رو پوشیدم ، اتو رو زدم به برق تا گرم بشه .... رفتم جلوی اینه یک کمی ارایش کردم تا از این قیافه ی خوشگل در بیام ....  
ارایشم تموم شد رفتم مقنعه ام رو اتو کردم ....

خودم رو جلوی اینه دیدم تازه یادم افتاد عطر نژدم عطر خوشبویی رو روی خودم خالی کردم .....

چون صبح اول وقت بود زیاد ترافیک نبود .... برای همین زود رسیدم .....

خوب خدا رو شکر که این امتحان رو هم خوب دادم دیگه خلاص شدم تا چند روز .....

نزدیک های ساعت ۱۰ بود که به مامان پری زنگ زدم تا هر چی خرید داره براش انجام بدم اخه خیر سرم قرار بود برام خواستگار بیاد  
وقتی اومدم خونه اول خرید هامو رو دادم به مامانی.....

بعدش رفتم تو اتاقم ، حالا که فردا مامان این ها میخوان بیان باید اتاق رو تمیز کم اول لباس ها  
مو جمع کردم ریختم روی تخت تا تاشون کنم ، جزوه هایی رو که روی زمین پخش بود رو جمع  
کردم .....

جارو برقی رو اوردم اتاقم رو کردم دسته ی گل .....

وقتی به خودم اومدم دیدم وقت ناهار ، ناهار رو که خوردم ظرف هاشو شستم بیچاره مامان پری  
خیلی خسته شده بود .....

یک چرت کوچولو زدم تا کمی از خستگیم در بره .....

چون بعد از ظهر کلی کار داشتم زود بیدار شدم میخواستم مثلا خیر سرم برم خرید برای فردا  
.....

تو مغازه بودم که ادیرینا بهم زنگ زد

- جانم سلام

با خوش حالی گفت: سلام عزیزم خوبی ؟ چه خبرا؟

فکر میکرد من برای اون شب ناراحتم ولی من از دست یک نفر دیگه ناراحت بودم .....

- مرسی گلم بد نیستم اومدم بیرون

- اه کجایی ؟ منم بیرونم اخه قرار فردا بریم برای داداشم خواستگاری نمیدونی که دختره چیه ماه  
؟

- خیلی لوسی ادیرینا همیشه ارژین رو نیارید .....

- بله ؟ پس کی رو بیاریم اصلا اون ولش کن منو بچسب

- ای ای از دست تو من تو خیابون .... هستم

- اه جدی میگی صبر میکنی منم پیام پیشت ..

- باشه عزیزم بیا من منتظرم.....

حدود بیست دقیقه ی دیگه اومد کلی با هم خرید کردیم نزدیک هر مغازه ای که میرفت مسخره بازی در میاورد میگفت بیا یه چیزی برای زن داداشم انتخاب کن .....

منم کلی خرید کردم هر دفعه که خرید میکردیم من می رفتم میذاشتم تو ماشین ... ادرینا ماشین نداشت برای همین خرید های اون رو هم می گذاشتم ....

ان قدر از این مغازه به اون مغازه رفتیم که دیگه خسته شدیم

شام رو بیرون با هم خوردیم، موقع شام ادرینا هی میگفت وای صحرا دوباره مسموم نشیدم که ارژین این دفعه ما رو تا سرکوچه هم نمیبره و خندید.....

من خندیدم راست میگفت این دفعه هر بلایی سرمون بیاد ارژین اصلا محالمون هم نمیکنه .... اصلا به نظر من اون احساس نداره اگه داشت که با من بدبخت این کا رو نمیکرد....

شام که تموم شد ادرینا رو بردم رسوندم دم خونشون

- صحرا خیلی خوش گذشت به دور از شوخی از فردا میشه زن داداشم چه راست باشه چه الکی من تو رو به اندازه ی خواهرم دوست دارم ... نگران هیچی نباش .....

دستش رو گرفتم تو دستم گفتم : ادرینا اگه خانواده ام بفهمن من رو میکشن.....خیلی از دستم ناراحت میشن

- میدونم گلم اگر هم بخوای بهشون بگی اون ها قبول نمی کنند ؛ ارژین دلش خیلی مهربون به قیافه اش نگاه نکن ار کجا معلوم شاید کم کم عاشقت شد

روم نمیشد بهش بگم اما گفتم: ادرینا یک چیزی بگم بهت ناراحت نمیشی من اصلا از داداش تو خوشم نمیاد یه جوریه با این که خوشگله ولی اصلا اخلاق و ادب نداره.....

- میدونم گلم من از همون روزی که دعواتون شد فهمیدم که تو اصلا ازش خوشت نمیاد اما منوو صهبا تلاش میکنیم که ....؟

- که چی بقیه ی حرف ....

- از قیافه ی تو میترسم بگم ..... خندید حالا چرا چشم هاتو این طوری کردی .... مزاحم نمیشم  
برو به سلامت فردا همدیگر رو می بینیم زن داداش خوشگله.....

وقتی پیاده شد دوباره سرش رو آورد تو گفت: اخ جون فردا صهبا میاد با اجازه ات من بهش  
گفتم.....

با خودم گفتم بهتر صهبا بدونه خوبه.....

- باشه عزیزم اشکال نداره بای بای

ازش خداحافظی کردم و به سمت خونه حرکت کردم

صبح با نوازش دست های مامانم بیدار شدم وقتی صدای مامانم اومد اول فکر کردم دارم خواب  
بینم اما دیدم نه واقعی .....

با گریه رفتم بغل مامانم ... دلم برای بوی تن مامانم تنگ شده بود

- دخترم گلم نمیخوای سلام کنی پاشو. زشته برای چی گریه میکنی اخه...

با گریه گفتم : اخه مامان دلم برات یک ذره شده بود ....

گریه ام که بند اومد چند تا بوس گنده از لپش کردم تا عقده هام خالی بشه .....

- کی رسیدید مامان؟

- دیشب عزیز دلم

- دیشب پس چرا من رو بیدار نکردی .....

- اخه دلم نیومد حالا دختر قشنگ مامان نمیخواه بلند شه ساعت ۱۱ است ها پاشو دیگه .....

نه یعنی من تا ساعت ۱۱ خوابیدم باورم نمیشه هر چند، چند شب بود کامل نخوابیده بودم .....

- باشه مامانی شما برید من الان میام راستی صدای صهبا نمیاد چرا

- با ارین رفته بیرون شیرینی بخره .....

- شیرینی؟

- مامان با شیطنت نگام کرد و گفت: هنوز خوابی اره مراسم خواستگاری .....  
 اه اصلا یادم نبود .....

- باشه مامانی مرسی

مامانم که رفت پایین روی تختیم رو صاف کردم از تو ی کمدم یه بلیز استین بلند با شلوار اوردم بیرون تا وقتی ارین اومد بپوشم

ار اتاقم خارج شدم رفتم دستشویی نگاهم به صورتم افتاد یادم باشه رتم بیرون به ارایشگاه زنگ بزنم ببینم وقت داره برم پیشش ابروم ها یک خورده تمیز کنم .....

رفتم پایین کلی هم تو بغل بابام گریه کردم وای چه قدر بده ادم از مادر و پدرش دور باشه و صد البته از خواهر شیطونش ....

داشتم صبحونه میخوردم که سر رو کله ی ارین و صهبا پیدا شد

از دور به سمتم پرواز کرد اه اه بچه پرو چه تیپیم زده

- سلام خواهر جونم خوبی؟

- سلام عزیزم تو خوبی؟ چه تیپی زدی چه خبر بود بیرون ...

با شیطونی دست هاشو برد بالا گفت: هیچ خبری و ابرو هاشو داد بالا....

- منم که عر عر گوشام درازه ....

انگار که یک دفعه یادش بیفته گفت: وای صحرا دیدی اخر سر ارژین شد شوهر خواهرم اما من دوست داشتم شوهر خودم بشه ...

ارین - بله بله تو هنوز دهننت بوی شیر میده شوهر میخوای چی کار کنی .....

- کی از شما نظر خواست اقا ارین . رو کرد به من و گفت:

- صحرا چه قدر خوابت سنگینه ما دیشب اومدیم کلی صدا دادیم اما تو اصلا نفهمیدی تازشم من دیشب تو اتاق تو خوابیدم .....

-جدی میگی تو اتاق من خوابیدی من اصلا نفهمیدم اخه خیلی خسته بودم  
یک دفعه یاد اسمس دادنش افتادم .....

این جا نمیشد بگم باید یه جای خلوت بهش میگفتم .....

ارین با حالت مسخره ای گفت : وای صحرا تو چه عروسی هستی چه قدر صبحونه میخوری بابا پاشو دیگه .....

بابا از تو ی سالن گفت : چی کار بچم داری از استرسه ....

وای بابا چه گوشای تیزی داره ؛ راست میگفت از زور ترس و استرس از جام بلند نمیشدم .... می ترسیدم هر لحظه خودم رو لو بدم ....

یه خورده با کمک مامان و صهبا خونه رو تمیز کردیم هر چند تمیز بود .....

ساعت ۱۲ بود که به مامان گفتم : مامان من یک ساعتی برم ارایشگاه زود بیام

- الهی فدات بشم امیدوارم هر چه زود ارایشگاه عروسیت رو بری اگه خواستی ابرو هاتو یک خورده نازک تر بکنه ....

وای عجب مامان پایه ای داشتم خودم نمیدونستم .....

سریع حاضر شدم تا برم ارایشگاه خدا کنه سرش خلوت باشه زود تر آماده بشم .....

کارم تو ی ارایشگاه یکی دو ساعت طول کشید وقتی خودم رو توی اینه ی ارایشگاه دیدم خوشم اومد چند وقت بود که وقت نکرده بودم زیر ابرو هامو تمیز کنم برای همین قیافه ام خیلی عوض شده بود ولی دلم نیومد ابرو ها مو ناز کنم .....

وقتی اومد خونه روم نمیشد به بابام و مامان پری نگاه کنم ...

بابا- چه خوشگل شدی دخترم ....

- وای بابا مرسی

- برو برای خودت اسفند دود کن .....

صهبا و مامانم که هی من رو اذیت می کردن ؛ نهار رو که خوردیم من رفتم توی اتاقم تا کمی استراحت کنم ....

از پنجره بیرون رو نگاه کردم .....

اخی داره برف میاد اونم چه برف خوشگلی یادم باشه به صهبا بگم بریم برف بازی ....

نگاهی به دور و ور اتاقم کردم همه چی مرتب بود پس دلیلی نداشت که استرس داشته باشم روی تختم دراز کشیدم به این فکر میکردم که به مامانم بگم یا نه .....

داشتم خواب می دیدم که بالای کوهم دارم سقوط میکنم ولی هیچ کس به دادم نمیرسه هر چی کمک میخواستم کسی طرفم نمی یومد داشتم گریه میکردم ... فریاد میزدم .... کمک میخواستم...

با تکون دادن دست های کسی از خواب پریدم ....

- صحرا جان چرا داد میزنه خواب دیدی ؟

- صهبا این جا کجاست ؟

یه نیشگون از دستم گرفت که صدای اخم رفت بالا ....

- اوی چته چرا همچین میکنی ؟

- نه بیداری تو چرا امروز عین خرس قطبی هی می خوابی بابا پاشو الان میان .....

- کیا میان ؟

- رسما دلم میخواد بزنم تو سرت خانواده ی ارژین دیگه .....

- اهان خوب باشه من رو نیم سات دیگه بیدار کنه ....

از بلیزم گرفت بلندم کرد ....

- پاشو ببینم ساعت هفته نکنه قرص خواب خوردی الان میان پاشو حاضر شو ....
- صهبا باز به روت خندیدم پرو شدی مثلا من از تو بزرگ ترم ها ... اصلا اومدن بگو صحرا مرد ....
- بره شناسنامه ی یک نفر دیگه رو بگیره ....
- اه اه باز تو اعصابت خط خطیه ها پاشو حاضر شو الان مامان میاد ها ...
- خوب تو برو پایین من خودم میام ...
- بیای ها ارژین قیافه ی تو رو این طوری ببینه غش میکنه ها
- دمپایی رو از روی زمین برداشتم به سمتش پرت کردم ....
- از جام بلند شدم رفتم جلوی اینه وای از قیافه ی خودم وحشت کردم ریمل های ظهر توی صورتم خشک شده بود و زیر چشم هام همه سیاه بود موهام هم که قربونش برم همه سیخ شده رو هوا
- .....
- موهام رو مرتب کردم صورتم رو هم با صابون شستم تا لکه های سیاه از روی صورتم بره ....
- از پله ها رفتم پایین وای این جا چه خبره روی میز کلی چیزی بود میوه دو جور شیرینی اجیل ....
- چه خبره پرو میشن مگه اومدن عید دیدنی که ان قدر مامان چیزی گذاشته ....
- اه صحرا تو چرا آماده نیسی ...
- برگشتم به سمت مامان وای چه لباسی پوشیده الهی قر بوش برم چه قدر خوشگل شده ...
- بابا حالا زوده ....
- دختر چی زود الان میان من به صهبا گفتم بیاد بهت بگه حاضر شی نیومد ؟؟؟؟؟؟
- چه حرصی میخورد .... از قیافه اش خنده ام گرفت....
- من دارم حرص میخورم تو میخندی؟
- بیشتر خنده ام گرفت الهی بمیرم فکر میکنه همه این واقعیه .... دختر بزرگه اش داره میره خونه ی بخت ....



- باشه مامان جان رفتم دعوا نکن ....

دویدم به سمت پله ها که به صهبا خوردم ...

- این چه لباسیه پوشیدی؟ برو عوض کن

- نمیخوام دوست دارم همین رو بپوشیدم شاید من رو بیسنده ...

با چشم غره ی من خندید دست هاشو برد بالا

- تسلیم

رفتم تو اتاقم در کمد م رو باز کردم در میان لباس هام یه مانتوی طلایی خوش رنگ درو اوردم از کمدم و پوشیدم .....

هر وقت این مانتو رو می پوشیدم بابا بهم می گفت شبیه فرشته هامیشی چون پوستم روشن بود خیلی ترکیب رنگی خوشگلی میشد ... از میون شال و روسری ها هم یه شال خوش رنگ کرم قهوه ای در اوردم و با شلوار لی پرنگ ...

حوصله ی ارایش کردن را نداشتم فقط یک رژ کالباسی رنگ زدم که باعث شد صورتم از اون حالت غمگینی در بیاد با این که رژم زیاد نبود ولی حسابی قیافه ام رو عوض کرده بود با خودم گفتم بزار کم ارایش کنم شاید ارژین پشیمون بشه با خودم خندیدم نگار اون واقعا از خودم خوشش اومد .... هر چند هر دفعه که من رو میدید من کم ارایش داشتم .....

صدای زنگ بلند شد با صدای زنگ دست و پامو لرزش خفیفی پیدا کرد میخواستم به مامان بگم باید چی کار کنم وای حالا چی کار کنم با اینکه خواستگار هام زیاد بود ولی هیچ کدوم رو خونه راه نداده بودم؟! .....

رو صندلی رو به روی اینه نشستم .... نمیدونم چه تصمیمی بگیرم من اگه عقد کنم اون وقت همه ی فامیل می فهمن بعد هر چی عیب دلشون میخواد روی من میذارن ...

تقی به در خورد با گفتن بفرمایید اومد تو اه مامان پریه ....

- دخترم چرا نمیای پایین همه منتظر تو هستند

- مامانی من پشیمون شدم برید بهشون بگید .... با بغض داشتم حرف میزدم
- چی دخترم گلم چی داری میگی حالا بیا پایین بعد اگه نخواستی قبول نکن
- با حرف مامانی زدم زیر گریه من دختری نبودم که با این جور مسائل زود بشکنم و امیدم رو از دست بدم اما واقعا نمیدونستم چی کار کنم از یه طرف اگه قبول کنم بدبخت میشم و اگر قبول هم نکنم برام حرف درست میکنند ارژین میگفت پای تو هم گیره .....
- مامانی من یه مشکلی دارم برام دعا کنید باشه
- اومد جلو پیشونیم رو بوس کرد ....
- دخترم الهی قربونت برم زشته حالا پاشو بیا ببین چشم های خوشگلت رو چه جوری کردی ....
- چشم حتما دعا میکنم
- باشه مامان جونم شما برید من خودم پیام
- خیالم راحت باشه میای دیگه
- اره میام
- در اتاق که بسته شد ... با خودم گفتم ولش کن الان ابروی مامان بابا میره ...
- خواستم برم پایین که صدای اسمس اومد.....
- خیلی مسخره ای ما رو این جا علاف کردی اون بالا چه غلطی میکنی ....
- پسره ی بی ادب میدونم با هات چی کار کنم .....
- از پله ها رفتم پایین .... مهمون ها داخل سالن نشسته بودند که با دیدن من به احترامم بلند شدند .....
- اه اه ارژین چه تیپی زده اما پسره ی بی فکر یه کت شلوار نپوشیده ....
- یه بلیز خاکستریه تنگ پوشیده بود که همه ی عضلات خوشگلش رو نشون می داد با یه شلوار خاکستریه تیره که اونم طبق معمول تنگ بود ولی چون چشم هاش رنگی بود خیلی ترکیب رنگ

خوشگلی درست کرده بود موهاشم ژل زده بود به طرف بالا که خیلی خوشگل شده بود هر کی الان تیپ این رو ببینه میگه حتما میخواستته بره پارتی ....

یه گردنبد خوشگل هم به گردنش بود حالا خدا رو شکر یقه اش رو باز نذاشته بود مگر نه دیگه هیچی من همش فکر منحر ف می شد

با لبخند سلام کردم و جلو رفتم با این که خیلی استرس داشتم و این رو میشد از قیافه ام فهمید ولی سعی میکردم خیلی اروم باشم

مامان ارژین با دیدنم خودشو بهم رسوند صورتم رو بوسید و گفت:خوب خدا رو شکر که تو عروسم شدی من از همون روز که تو رو تو بیمارستان دیدم ازت خوشم اومد ....

وا فکر کنم این ها خانوادگی بازیگرن ارژین که من رو نمیخواست پس چه لزومی داره که مامانش این حرف ها رو بزنه ....

اومدم حرف بزنم که صهبا گفت : خوب خدا رو شکر که به ارزوتون رسیدید گر چه این خواهرما همچین اش دهن سوزی هم نیست یه شبه پس می فرستید نمیدونید که چه قدر خوش اخلاقه با چشم غره ی من صهبا ساکت شد ....

پاک ابروی من رو برد میگن بچه نباید تو مراسم خواستگاری باشه ...

رفتم جلو با ادرینا هم روبوسی کردم و به آقای مهرنیا هم خوش اومد گفتم .با لبخند جوابم رو داد و حالم رو پرسید ....

منم در جوابش لبخند زدم و تشکر کردم ...

آخرین نفر ارژین بود که دست به سینه روی مبل نشسته بود وقتی من رو دید خندید و گفت : چه عجب یادت افتاد به منم سلام کنی ...

برو خودتی با این حرف ها میخوای خرم کنی ... عمرا من گوله تو رو بخورم ... الحق که بازیگر خوبی هستی ...

مثل اینکه چند دقیقه پیش رو یادش رفته که بی احترامی کرد ...

علاف خودتی بی تربیت ...

با سر جواب سلامش رو دادام حقه تا تو باشی که بی ادب نشی

اما ای جونم میخنده چه خوشگل میشه نمردیمو خندش رو دیدیم

اخم هاش رفت تو هم حفته بچه پرو ...

دلیم نمیخواست ابرو ریزی کنم مگر نه میدونستم چی کار کنم ...

یه صندلی کنارش خالی بود با اشاره ی مامان روش نشستم

بعد از چند دقیقه همه مشغول صحبت شدن بابا با آقای مهرنیا مامان هم با خانم مهرنیا و صهبا و

ادرینا هم که دیگه جای خود داره ... همش تو گوش هم پیچ پیچ میکردن..

مامان پری رفته بود تو اشپزخونه که فنجون های چای رو آماده کنه ....

فقط من و ارژین ساکت بودیم ...

داشتم به این فکر میکردم که مهریه ام رو یه چیزی بزارم که پشیمون بشه و قبول نکنه وای چه

حالی میده ...

صداش اومد....

- مثلاً این که این جا مراسم خواستگاریه ... پس چرا اصلاً به ما توجه نمیکنند....

خواستم جوابش رو بدم دوباره گفتم ولش کن خیلی بی ادبه الان دوباره یه چیزی میگه ابروم میره

.....

از این که جوابش رو ندادم حرصش گرفت .....

- هوی دختره با توم ها .. گوشاتم که کره نمیشنوی...

- احترام خودتو نگه داره ها مگه داری با کلفتت حرف میزنی

منم خوب بدم بی ادب باشم ها اگه دوست داری امتحان کن ...

اومد جواب بده که پدرش گفت : .....

- شما از فرصت استفاده کردید چی دارید تو گوش هم پیچ میکنید ارژین جون بابا صبر کن ....

همه خندیدن وا چه بی مزه ... مگه ما دلکیم به ما میخندید .....

مامان پری با صدای دلنشینی گفت: دخترم اقا ارژین رو ببر تو اتاقت حرف هاتون رو بزنی

اومدم بگم که ما نمیخواییم حرف بزنین ارژین گفت : پاشو بریم

چشم هام اندازه قورباغه شد این چی میگفت...

به مامانم نگاه کردم بینم عکس العملش چیه که صهبا با مسخرگی سرش رو تگون داد : مگه

حرفی هم براشون مونده اگر حرف دارن همین جا بزندن

با صدای اروم گفتم : صهبا خفه شو حرف نزنن نمیگن لالی ها و با عصبانیت رو کردم به ارژین : از

این طرف بفرمایید

دوتایی از پله ها رفتیم بالا .....

وقتی به اتاق رسیدیم در رو باز کردم اول من رفتم تو و اون هم پشت سر من اومد...

- خوب بفرمایید امری با من داشتید؟

- اتاق قشنگی داری

من چی میگم اون چی میگه .... شیطان میگه بز نمششششششش

- آقای محترم حرفتون رو بزنی

- به خانم کوچولو با ادب شدی

- بودم چشم بصیرت میخواست که تو نداری ... اگه حرف نمیزنی من برم پایین

- ببین من چند تا شرط دارم که باید عمل کنی

عجب رویی داره ها من باید شرط بزارم یا اون ...

- بفرمایید اما قدیم ها دختر شرط میداشت....

- شرط که نیست چند تا موضوعه که باید بهت بگم یادآوری بشه

من این موضوع عقد رو به بابام نگفتم پس حواست باشه جلوش سوتی ندی من و شما باید هر چه

زود تر عقد کنیم کار من یک هفته ست عقب افتده الان که رفتیم پایین بگو جوابت بله ست

فردا صبح میام دنبالت که بریم آزمایش بعد عقدم من سعی میکنم دیگه به شما کاری نداشته

باشم اگه خواستید میتونید بیاید خون ی ما که پدر مادرتون شک نکنند

این از کجا میدونه که مامان بابای من خبر ندارن؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

- چی شد چرا رفتی تو هیپروت!!!!!! از ادربنا شنیدم که اون ها خبر ندارن

دوباره ادامه داد.....

- دیگه حرفی ندارم امیدوارم که قبول کنی هر چی پول بخوای بهت میدم حتی حاضرم برای

مهریه ات یه خونه بخرم حالا نظرت چیه ؟

- یعنی شما فکر میکنی همه چی رو میشه با پول بدست آورد ... شناسنامه رو میخوای درست

کنی، ابروی از دست رفته ام چی میشه ،میدونی که الان مردم عقلشون به چشم هاشونه ...

- درک میکنم اما منم کارم رو دوست دارم من اون شب اومدم صواب کنم که کباب شدم ،لطفا

شما هم یک خورده از خود گذشتگی کنید ، من بهتون قول میدم که در این مدت هیچ اتفاقی بین

ما نیفته و بدها شما بتونید دوباره ازدواج کنید منظورمو می فهمی که ....

خدا عجب غلطی کردم اگه بلا ملا سرم بیار چه غلطی بکنم ....

- فهمیدم منظور تونو اگه دیگه حرفی ندارید بریم پایین....

- بریم فقط مواظب باش سوتی ندی ...

دو تایی رفتیم پایین همه با صدای پاشنه ی کفش من برگشتند

با تعجب نگام کردن اخه من اخم کرده بودم ارژین اروم گفت : کجایی همه دارن نگاهمون میکنن

تازه به خودم اومدم فکرم رفته بود برای فردا که میخوایم بریم ازمایشگاه ای خدا من از سوزن و

امپول میترسم

- دخترم نظرت در باره ی این گل پسر ما چیه ؟

این کجاش شبیه گله عین .....

نگاهشون کردم

- سکوت علامت رضایت نه ...

خندیدم با خنده ی من همه دست زدند ...

بابام گفت : خوب خدا رو شکر که این جوون ها همدیگر رو پسندیدن فقط صحرا جان دخترم

نمیخوای به ما یه چای بدی

- چرا بابا جون الان میرم

از تو کابیت فنجون ها رو دراوردم چیدم تو سینی پس این مامان پری چی کار میکرد مگه نیومده

بود فنجون ها رو

وقتی چای ها رو ریختم اروم سینی رو بلند کردم وای الان با این کفشه ها با کله میخورم زمین ....

همین که وارد سالن پذیرایی شدم ادرینا و صهبا با هم گفتن : به افتخار عروس خانم

قبلا صهبا کم بود حالا ادرینا هم اضافه شد.....

سعی میکردم اروم برم که تعادل داشته باشم به همه تعارف کردم وقتی به ارژین رسیدم اروم

طوری که دیگران نفهمن گفت: خیلی غلیظه ها چای ریختمم بلد نیستی که....

دلم میخواست باهمین سینی بزنم تو سرش حالا خوبه خواستگاریه واقعی نبود!؟

مامان ارژین به عنوان نشون یه انگشتر خیلی خوشگل داد بهم که فکر میکنم چهار پنج میلیونی پولش بود

موقعی که خواست انگشتر رو بنداز دستم بهم گفت : امیدوارم خوشبخت بشی از این به بعد دیگه دختر خودم شدی

همه دست زدن ارژین خیلی با ادبانه از بابا خواست که فردا با هم بریم آزمایش...  
بابا هم قبول کرد ...

موقع رفتن ارژین بهم گفت فردا صبح ساعت ۸ میام دنبالت بریم آزمایش ...  
- حتما باید آزمایش بدیم ما که نمیخوایم ...

با عصبانیت گفت : بله باید آزمایش بدیم کجا رو دیدی بدون آزمایش عقد کنند ...  
خوب حالا چته اصلا رفتار هاش نرمال نبود ...

یک ذره به مامان کمک کردم تا خونه رو جمع و جور کنه بعدش رفتم تو اتاقم .....  
حالا فردا چی کنم اگه بهش بگم من میترسم پاک ابروم میره

نصفه شب با درد کمر و دلم بیدار شدم ای خدا الان وقتش نبود که

با دل درد زیاد از روی تخت بلند شدم از تو کمدم چیزی رو که میخواستم رو برداشتم اروم طوری که صهبا بیدار نشه از اتاق اومدم بیرون اول رفتم دستشویی بعدشم رفتم تو آشپزخونه یه قرص مسکن خوردم تا کمی از دردم کم بشه ....

دوباره برگشتم تو اتاق روی تخت دراز کشیدم وای فردا ... آزمایش... ارژین... من که با این وضع نمیتونم فردا برم آزمایش چه جوری به ارژین بگم .....

\*\*\*

ارژین



از تو ایینه یواشکی داشتیم دید می زدم ادرینا سرشو گذاشته بود روی شونه صحراچشماشو بسته بود فکر کنم دلش درد می یومد خندم گرفت ولی خودمو نگه داشتیم به خودم گفتم فکر نکن دلش درد میاد دیگه مسموم شده چشماشو بسته بود دستش رو دلش بود اخی نازی می خوی پیام ماساژ بدم برات ؟؟؟؟؟؟؟؟؟ از موقعه که این دختره رو دیدم منحرف شدم حسابی جلوی بیمارستان با جدیت داد زدم تا از خواب بلند بشن: ادرینا بلند شو مگه این جا اتاق خوابه گرفتید خوابیدید

- اه ارژین اولاً که ما نخوابیده بودیم بعدشم حالمون خوب نیست ها

از تو ایینه دوباره ماشینو دیدم ول کن نیست سریع جواب دادم

- خوب بابا بلند شید برید تو، زود بیاید ها من باید برم جایی

- اه مگه تو نمیای تو ؟؟؟؟؟

منتظر بودن تا برن تو برم سر وقت ماشینه مطمئن بودم فردا سر خط روزنامه ها این بود ارژین مهنیا همرا با دوتا دختر رفت بیمارستان حالا برای چی خدا می دونه !!!

ادرینا هم ول کن نیست امشب گیر ادمای سمج افتادما

- نه برای چی پیام خودت با این خانم برو دیگه

رو خانم تأکید بیشتری کردم تو دلم داشتیم هرهر بهش می خندیدم

- ارژین چه طور اجازه نمی دادی ما خودمون تنهایی پیام اون وقت الان میگی تنها برید

ای خدا من اگه امشب خودکشی نکردم اسممو می زارم اصغر چه اسم باحالیه ها

با حرص جواب دادم:- اون فرق داشت من حوصله ندارم الان پرستارها بریزند سرم

مخصوصاً این جوری گفتم که حسودیش بشه یه دفعه دست ادرینا گرفت همچین داد زد اینگار بلندگو قورت داده: بیا بریم ادرینا تا صبح میخوای منتظر این داداش از خود راضیت باشی ولش کن بیا خودمون بریم.....

یه لحظه هنگ کردم تا حالا کسی بهم توهین نکرده بود چه برسه یه دختر همین طور داشتم نگاهش می کردم دختری عملی سرمو چند بار تکون دادم تا از ذهنم بیرون بره یه دفعه یاد ماشینه افتادم برگشتم دیدم نیست با عصبانیت دستمو مشت کردم به کبوندم به فرمون ماشینو روشن کردم تو کوچه پارک کردم هی به درو ور نگاه کردم تا شاید پیداش نکنم ولی نبود بخوشکه شانس سرمو گذاشتم رو فرمون تا یه ذره اروم بشم تو فکرم فردا رو مجسم می کردم که عکسامون پخش شده

با صدای در ماشین سرمو از روی فرمون برداشتم رنگ دوتاشون پریده بود رو به ادرینا گفتم:-  
ادرینا تموم شد

-اره بریم

تو گوش هم پیچ پیچ می کردند یه ذره که گذشت ادرینا سرشو آورد جلو گفت: آرژین صحرا میخواد بره خونشون

خوب منظور؟؟؟؟ به من چه

- خوب بره من چی کنم

موبایلم زنگ خورد رامین بود

-سلام رامین خوبی؟

-سلام عشقم خوبه یا بی عشق شدم؟

-اره خوبه . قفل ساز آوردی

-این موقعه شب قفل ساز از کجام بیارم؟ خودم واستادم تا بیای

- باشه دستت درد نکنه دو نفرم بزار اون جا باشن تو حیاط خونه

-خوب بابا ول کن دیگه آرژین جون به خواهرت سلام برسون بگو خودم میام ازش مراقبت می کنم هیچ نگران نباشه بهش یادآوری کن ترشی نمی ندازه من میام خواستگاریش

با خنده جواب دادم: باشه بابا سلام می رسونم کار نداری ؟؟؟؟؟؟؟؟ رامین خیلی بی تربیتی ....

-نه بهش بگی ها یادت نره

هنوز داشت برای خودش اراجیف می بافت که گفتم خداحافظ و قطع کردم با ارمین از بچگی دوست بودم مثل برادر بودیم تمام رازمو بهش می گفتم

چند ماه پیش بهم گفت عاشق ادریناس اولش یه کتک مفصل زدمش بعدش ازش معذرت خواهی کردم فقط بهش اجازه دادم عاشقش باشه تصمیم با خود ادرینا بود تا حالا هم که به ادرینا چیزی نگفته نبود ولی رفتاراش ضایع بود که براش می میره

از تو ایینه بهش نگاه کردم پرسیدم: کجا باید برم؟

مثل خنگا بهم نگاه کرد انگار اولین باره ازش ادرس می پرسن

بالاخره جواب داد: فعلا مستقیم برید

ماشینه پست سرمون اروم می یومد ادرسم که نمی گفت که سریع برم دوباره ازش پرسیدم کجا برم؟

سر کوچه که رسیدیم گفت: خیلی ممنون همین جا پیاده میشم

زدم رو ترمز

- خیلی ممنون که منو رو رسوندید ادرینا خوابه از قول من ازش خدا حافظی کنید

احتمالاً خونشون تو کوچه بود به خاطر همین پرسیدم: خونتون کدومه؟؟؟؟

- این جا نیست توی اون کوچه هست

- بشین میبرمت دم در خونتون

- نه خیلی ممنون خودم میرم

- گفتم بشین کوچه تاریکه

هی برای من ناز می کنه اخه من به فکر تو نیستم که به فکر اون ماشین پشتم که ازت عکس می گیره

دوباره سوار شد

- پلاک چند؟؟؟؟

- ۱۸

دوباره راه افتادم

ازم تشکر کرد و پیاده شد بدون هیچ حرفی گاز دادم تا سریع از شر ماشینه خلاص بشم سر خیابون ازم زد جلو رفت

دیگه بیخیال شدم از خواب داشتم می مردم

\*\*\*\*

با نوازش دست های مامانم از خواب بیدار شدم داشت موهامو ناز میکرد

- مامان مگه من بچه مدرسه ای هستم که من رو هفت صبح بیدار کردی تازه دانشگاهم که ندارم

- پاشو عزیزم الان ارژین میاد دنبالت ، مگه نمیخوایید برید ازمایشگاه

براش توضیح دادم که حالم خوب نیست .

- پاشو دخترم عیب نداره الان برات نبات درست میکنم خوب میشی

- مامان اذیتم نکن پاشو زنگ بزن بهش بگو من امروز نمی تونم پیام
- اوا زنگ بزخم بهش چی بگم ، بگم .... پاشو لوس نشو
- مامان اصلا من پشیمون شدم
- پشیمون شدی یا از آزمایش گرفتن می ترسی
- ای قربون ادم چیز فهم که زود فهمیدی بابا من از امپول و هر چی سوزنه می ترسم
- ای قربونت برم حالا که فهمیدی دست از سرم بردار
- صحرا پاشو بابا زشته دختر به این خرس گندگی از یه سوزن کوچلو می ترسی صبحونه برات آماده کردم بیا بخور ساعت هشت شد ها
- دست مامان درد نکنه من رو به چه چیزی تشبیه کرد
- اه عجب غلطی کردم ها یه روز هم نمیدارن ادم بخوابه ...
- از جام بلند شدم رفتم دستشویی نگاهم به خودم تو اینه افتاد رنگم مٹ گچ سفید شده بود!!! ....
- دست و صورت تم رو شستم یه مسواک سریع هم زدم اومدم بیرون
- یک پالتوی مشکی خیلی شیک پوشیدم با یه شال هم رنگش حوصله ی ارایش کردنم نداشتم ....
- با خودم گفتم الان هر کی جای من بود صد قلم خودشو درست میکرد مثلا قراره با بازیگر مملکت برم یه جای عمومی...
- وقتی کارم تموم شد خودمو تو اینه نگاه کردم این پالتمو خیلی دوست داشتم خیلی بهم می یومد خیلی با کلاس بود....
- کیفم رو برداشتم رفتم پایین ...
- فقط مامان و مامان پری بیدار بودن.....
- بیا دخترم صبحونه بخور رنگت خیلی پریده ...

- نمیخورم مامان میل ندارم حال خوب نیست

- خوب اگه نخوری که حالت بد تر میشه الانم که میخوان ازت خون بگیرن .....

وای من که حوصله ندارم مامان هم هی گیر میده ..... هی اسم اون آزمایش کوفتی رو میاره که من می ترسم .....

خوش به حال صهبا که الان خوابه کاشم منم الان خواب بودم ...

موبایلم زنگ خورد ارژین بود ....

- بله

- بیا پایین من دم دم درم

گوشی رو قطع کرد ...

ای بی تربیت سلامم که بلد نیستی بدی ....

- مامان من رفتم آقای مهنر نیا پایینه

- قربون حیات برم بهش بگو ارژین ، صحرا ابرو نبری گریه کنی ها

ای مامان یعنی من میشینم جلوی اون گریه میکنم ....

- مامان یه چیزی میگی ها من رفتم دیگه خداحافظ ..

در کوچه رو که باز کرده بودم ارژین تو ماشین بود

در جلو رو باز کردم نشستم

- چرا ان قدر دیر کردی

بازم سلام نداد بی اااااااا

- به جای سلام دادنته ...

سرش رو تکون داد که یعنی سلام ....

سلام کردنت به درد عمت میخوره بی شخصیت .....

سرم رو تکیه دادم به صندلی و چشم هام بستم ... معلوم نیست کدوم آزمایشگاه میخواد بره ..

موبالیش زنگ زد

- سلام آقای یونسی خوب هستید؟ چه خبرا چی شده شما یاد ما کردید؟ اهان برای اون فیلم

نامه زنگ زدید

..... -

- اختیار دارید نه بیدار بودم دارم با نامزدم میرم آزمایشگاه؛ بله خوندم داستان جالب داره فقط

از چه بازیگر های دیگه استفاده کردید

.....-

- قربان شما بله همه شایعه است خواهش میکنم حتما خدمت شما میرسم

..... -

- نه امری نیست خدا نگه دار

بابا تو چه قدر با ادب بودی ما خبر نداشتیم؟؟!!!! همه نشناسن من که می شناسم تو که قدر بی

فرهنگی .....

- تو آزمایشگاه سوتی موتی ندی ها اگه کسی پرسید بگو ما قبلا صیغه بودیم اون شبم تو مسموم

شده بودی

برو بابا انگار من میخوام تو آزمایشگاه فریاد بزوم که عقد ما الکیه

سرم رو تکون دادم از این به بعد هر کاری بکنی منم اون کار رو میکنم آقای ارژین مهربنیا .....

از صدای ترمز ماشین چشم ها مو باز کردم .....

اطراف رو نگاه کردم این جا که آزمایشگاه نبود

- پیاده شو

- این جا کجاست ؟؟؟؟

- اه تو که زبونت رو موش خورده بود؟؟!! بیا پایین خودت می فهمی

مسخره دیشب حتما تو اب نمک خوابیده بود که ان قدر با مزه شده

وقتی پیاده شد تازه فهمیدم چه لباس هایی پوشیده یک بلیز تنگ سفید پوشیده با یه شلوار لی

... بچم هر چی می پوشه بهش میاد

- اگه دید زدن من تموم شد بیا بریم

یعنی خاک بر سرت صحرا که فهمید داری نگاش میکنی

اون جلو تر از من راه افتاد

- چرا واستادی دیگه داری عصبانیم میکنی ها بیا بریم دیگه

موقع رد شدن از خیابون خواست دستم رو بگیره که خودم رو کشیدم عقب دوست نداشتم حتما

یک ذره از دستش بهم بخوره

مردم که از کنارمون رد میشدن با انگشت نشونش می دادن اما ارژین اصلا محالشون نمیکرد .....

جلوی یه کلینیک واستاد که روش نوشته بود( کلینیک لاله )

- من به خاطر این که کارم زود تر راه بیفته اومدم کلینیک دوستم

- خوب منظور؟؟؟؟ من که عجله ندارم به من چه که اومدی

- منظورم اینه که ...

انگار سخت بود حرفی رو که میخواست بزنه

- منظورم اینه که عادی رفتار کن باشه

خودت رو کشتی فهمیدم چی میگگی ..

- بریم



از پله ها رفتیم بالا چه کلینیک خوشگلی بود ...

ارژین رو کرد به من گفت : برو روی یکی از صندلی ها بشین تا نوبتمون بشه

رفتم روی یکی از صندلی ها نشستم .....صدای گریه بچه ی یومد که به باباش میگفت: بابا ترو  
خدا نه من از امپول می ترسم

داشت به باباش التماس میکرد الهی بمیرم برات

ای بابا کجایی که منم به شما بگم من از سرنگ آزمایش گرفتن میترسم ...

از دور ارژین رو دیدم که داشت با منشیه حرف میزنه

ای چشات در بیاد چه جوری داره نگاهش میکنه دختره ی هیز ...

چند نفر که تازه شناخته بودش اومدن جلو تا امضا بگیرن ..

پسر بچه ای که داشت جیغ میزد اومد بیرون یه پنبه ام روی دستش بود داشت از دستش خون  
می یومد ...

با دیدن دست پسر بچه حالم بد شد پیش خودم تجسم کردم الان سوزن رو ببره تو دستم من  
جیغم رفته هوا .....

ارژین اومد کنارم نشست

- نفر بعدی نوبت ماست

یا خدا خودت به دادم برس

- باشه

- تو حالت خوبه اخه رنگت پرید یه دفعه

- حالم خوبه

با صدای منشیه که گفت : آقای مهربنیا نوبت شماست از جام بلند شدم

- پاشو نوبت ماست

- تو برو من بعد از تو میام

خندش گرفت

- یعنی چی باید با هم بریم نکنه می ترسی

ای کوفت ای زهر مار به خودت بخند بچه سوسول

با هم وارد یه اتاقی شدیم وقتی سرنگ ها رو روی میز دیدم نزدیک بود غش کنم

یه خانم وارد شد و سلام کرد

- خوب عزیزم تو برو روی اون صندلی بشین آقای مهربنیا شما روی اون یکی صندلیه روبه روش

بشینید ....

رفتم روی صندلی نشستم دست و پام داشت می لرزید

- خوب اول آزمایش کدومتوت رو بگیرم؟؟؟ ...

- اول آزمایش من رو بگیرید تا خانمم آماده بشه

خانم گفتنت بخوره تو سرت من چی کنم الان آزمایش ارژین رو که گرفت برگشت به طرفم

- دخترم پس تو چرا آماده نشدی اگه حس میکنی پالتوت تنگه در بیارشون

ارژین از روی صندلی پاشد اومد طرفم

- چرا عین مونگولا نگاه میکنی کیفیت رو بده به من پالتوت رو در بیار

شانس اوردم زیر پالتوم یه بلیز استین بلند پوشیده بود مگر نه روم نمیشد در بیارم

جلوش؟؟؟؟!!!!!!!

پالتوم رو در اوردم دوباره نشستم .....

با خودم گفتم : به جهنم اگه نتونستم خودم رو تحمل کنم جیغ میزنم دیگه

دوباره پرستاره اومد .....

- خوب سعی کن دستتو شل کنی تا بهتر رگت رو پیدا کنم

چند بار دستم رو مالید اما رگم رو پیدا نکرد

- چرا رگت پیدا نمیشه ..... استرس داری یا ترسیدی ؟

ای به خشکی شانس حالا رگ دستمونم ما رو گذاشته سر کار پیدا نمیشه....

- هیچ کدوم

ارژین دقیقا کنارم واستاده بود ....

- خوب رگ پیدا شد

سوزن رو محکم کرد تو دستم با صدای بلندی گفتم اخ

ایی نکن دیوونه پدر دستم رو در آوردی

داشتم گریه میکردم ...

ارژین اومد جلوتروو گفت : خانم چی میکنی رگ دست نامزدم رو پاره کردی

- آقای محترم خوب من چی کنم رگشون این طوریه

اگه یک ذره دیگه سوزن رو بیشتر فرو کرده بود، سوزن تو دستم میشکست بس که این سوزن رو

فشار داد

پنبه ی اغشه به الکل رو گذاشت روی دستم همین طوری داشت از دستم خون میومد

انگار بلد نیست خون بگیرن مجبورن بیاد کار بکنند....

پرستاره که رفت بیرون ارژین گفت:

- پاشو خودتو لوس نکن بیا پالتتو بپوش بریم من کار دارم

- مگه کوری نمی بینی داره از دستم خون میاد

اومد بلند بشم که سرم گیج رفت .....

\*\*\*

ارژین

صبح با صدای گوشیم بیدار شدم برام ام ام اس اومده بود چند تا ربچار بار یارو کردم ناشناس بود؟؟!! هنوز با خودم درگیر بودم که دوتا دیگه فرستاد با خمیازه فایلو باز کردم دهنم همون طور باز موند عکسای دیروز بود جالب اینکه تو هیچ کدومشون ادیرینا نبود!!!!!!!

خودم و صحرا بودم چند ثانیه که گذشت اس ام اس برام اومد آقا ارژین با بازیگری خداحافظی کن چند دقیقه به صفحه موبایل خیره شدم یه دفعه موبایلو پرت کردم خورد به دیوار داغون شد

.....

سریع لب تابو روشن کردم اول رفتم تو فس بوک چیزی نبود یه نفس راحت کشیدم همزمان که داشتم می رفتم تو سایت هوادارام به رامین زنگ زدم بیاد پیشم.....

تا اومد تو شروع کرد به مسخره بازی

محکم زد تو پشتم و با خنده گفت: چیه داداش کشتی هات غرق شدن؟

با ناراحتی گفتم: بدبخت شدم رامین

با صدای دخترونه گفت: اوا چرا خواهر؟ دخترا اومدن خواستگاریت؟

پریدم وسط حرفشو و گفتم: مسخرا بازی در نیار ازم عکس گرفتن....

-خوب مگه چیه اولین باره ازت عکس می گیرن مگه؟

محکم زدم تو سرش و گفتم: مسخره با صحرا بودم....

-صحرا کدوم خریه؟

سرشو خاروند چند بار نچ نچ کرد انگار یه دفعه بهش وحی شد: اهان همون دختر عملیه رو

میگی؟ با اون چه غلطی می کردی؟ کارای بد بد؟ نچ نچ خجالت نکشیدی .....

با عصبانی داد زدم: مسخرا بازی در نیار ممنوع کارم می کننا

مثل اینکه تازه دوزاریش افتاد جدی گفت: تعریف کن ببینم چه گندی کاشتی؟

همچین نگاهش کردم که سریع به غلط کردن افتاد

نزدیک نیم ساعت داشتم براش تعریف می کردم که اون یکی گوشیم زنگ خورد باز شماره ناشناس بود همین که برداشتم قطع کرد .....

سریع اس داد ادرس یه سایت اینترنتی بود سرمو بلند کردم به رامین نگاه کردم موبایل گرفت نگاه کرد ادرسو زد تو نت با نگرانی داشتم نگاهش می کردم که گفت: بیکار شدی رفت ...

با تعجب نگاهش کردم: چی میگی برای خودت؟

اومد پیشم چند تا زد پشتم و گفت: اشکال نداره داداش بیا پیش خودم کارامون که شبیه همه من تهیه کننده فیلم تو بازیگر بین چقدر نزدیک به همن .....

لب تابو کشیدم سمت خودم اولش یه متن چرت بود که عشقم دوست دختر داره و از این چرت و پرتا نزدیک ده تا عکس از من و صحرا بود با دیدن عکسا همزمان اهی کشیدم اومدم به رامین بگم بره تو فیس بوک که دیدم نیست تو اشپزخونه داشت سیب می خورد از حرص داشتم می مردم همون طور که داشت می خورد اومد بیرون همزمان در هم باز شد.....

همزمان در هم باز شد ادرینا با جیغ اومد تو دوتاشون از دیدن هم دیگه نعجب کردند سیب پرید تو گلوی رامین با داد ادرینا به خودم اومدم چند تا پشت سرم هم زدم پشتش

تا چند تا نفس عمیق کشید تا اومد حرف بزنه ادرینا گفت: هر وقت کارت تموم شد بگو بیام پیشت

و سریع رفت بیرون.....

رمین داد زد: ا چرا فرار کرد اصلاً نداشت حرف بزوم

بدون حرفی رفتم حموم هر وقت عصبانی می شدم می رفتم زیر آب یخ....

شیر ابو بار کردم به اب یخ عادت کرده بودم چند دقیقه زیر اب واستادم بعدش تو وان دراز کشیدم ذهنم رفت سمت ماشین دیروز کار خودشو کرد نمی دونم کدوم خری باهام پدر کشتگی داره که این کارا رو می کنه هی با خودم نقشه کشیدم که از صحرا خواستگاری کنم بالاخره که باید ازدواج می کردم ولی نه نمی تونم با دختر زندگی کنم خوب می تونم موقتی باهاش ازدواج کنم صحرا دختر خوشگلی هم بود یه فیضی هم می بردم ولی غرورم اجازه نمی ده که ازش خواستگاری کنم.....

جلوش تو رستوران نشستم حلقه رو جلوش می زارم می گم با من ازدواج می کنی که شاتالاب می زنه زیر گوشم

سرمو چند بار تکون دادم نه نه نه همیشه

جلوش نشستم حلقه رو جلوش می گم با من ازدواج می کنی با ناز جواب می ده:اره عزیزم ار خدامه

دوباره سرمو تکون می دم نه اینم همیشه عاشق چینه چاک من نیست

راست و حسینی بهش می گم یه مدت باهم عقد کنیم

اگه هم قبول نکرد... اهان یافتم بهش میگم از تو کیفش چی پیدا کردم ؟؟؟!!!!!!

از وان اومدم بیرون یه بار دیگه رفتم زیر دوش حولمو بستم به کمرم رفتم تو اتاق لباسام یه بلیز حلقه ای ورزشی با شلوارک پوشیدم صدای حرف می یومد معلوم نبود رامین داره چه غلطی میکنه اروم رفتم بالای سرش ادرینا پبشش بود دوتا شون سرشونو کردن بودن تو لب تاپ اروم وز وز می کردن یه دفعه داد زدم چیکار می کنید؟.....

ادرینا اومد پیشم و گفت:هیچی به خدا داشتیم عکسای تو و ادرینا رو می دیدیم

با پوزخند گفتم:خیلی جالبه که اینقدر ذوق می کنی؟

با ناراحتی گفت:نه به خدا منظوری نداشتم

یه نگاهی بهم کرد و گفت:خوش به حال صحرا چه جیگری نصیبش شده

تا اومدم موهاشو بکشم فرار کرد و گفت: می رم به مامان بگم

از در رفت بیرون دوباره سرشو آورد تو رو به رامین گفت: خداحافظ آقا رامین

رامینم جواب داد: خداحافظ عزیزم ؟؟؟؟

عزیزم رو اروم گفت فقط من شنیدم تا خواستم بگم چه غلطی می کردید سریع گفت: بیا ببین چه عکسایی با همسر آیندت تو نت و فیس بوک گذاشتند

حوصله جر و بحث باهاش نداشتم به خاطر همین رفتم رو مبل نشستم و به لب تاب زل زدم  
!!!!!! ؟؟؟؟؟؟

تو خواب ناز بودم که موبایلم زنگ خورد به خودم لعنت فرستادم که چرا خاموشش نکرده بودم  
رامین بود... با عصبانیت جواب دادم

-مرد که مگه خواب نداری؟ به ساعت نگاه کردی؟

-چته بابا بیا منو بخور هاپوشگله ....

بعدش مثل دخترا گفت: هیش

--ن بابا کارای مهم تر از اینم داشتم.. زنگیدم بگم برو تو نت ببین چه خبره؟

-زنگیدم چیه؟ به تو هم باید ادب یاد داد؟ خجالت نمی کشی؟.....

-نچ خجالت نمی کشم برو نت فقط قبلش برای خودت آب قند درست کن

-چرا؟ مگه چیه؟ باز عکس گذاشتن؟

-آره فعلاً کاری نداری؟ خواستی زنگ بزنی بیدارم.....

لب تابو روشن کردم تا روشن بشه رفتم آبمیوه برای خودم ریختم تا انرژی داشته باشم بهم شوک  
وارد بشه ساعت ۳ بود رامین برای خودش جغدییه ها؟؟؟؟!!!!.....

سریع رفتم تو گوگل تو سایت هوادارام..... هنوز آبمیوه رو قورت نداده بودم که با دیدن عکس  
هر چی تو دهنم بود ریختم بیرون منو صحرا رو تخت چه غلطی می کردیم؟؟؟؟!!!!.....

فقط صورتمون معلوم بود یه لحظه به خودم شک کردم؟؟ خیلی طبیعی بود چند بار سرمو تکون دادم هی موهاموچنگ زدم چند تا نفس کشیدم تا اروم بشم ولی با این ها با اینا که اروم نمی شم به درو ورم نگاه کردم مامان چند تا گلدون گذاشته بود که توش گل مصنوعی بود خیلی رلکس گلدونارو به سمت دیوار پرت کردم خورد شدند یه ذره اروم شدم شماره رامین رو گرفتم تا یه بوق خورد برداشت .....

-الو داداش سالمی؟ به کسی آسیب نرسوندی؟

-رامین جون ادرینا مسخره بازی در نیار.....

-باشه چون جون عشقمو قسم خوردی عکسا رو دیدی؟

-آره چرا دیروز نداشته بود هی بهم شک وارد میکنه؟ با این عکسا که دیگه بازی کردن رو تو خواب ببینم.....

-معلوم دیگه اول یه ذره مقدمه چینی کرد..... بعدشم باید با فتوشاب درست می کرد وقت می بره دیگه.....

-شکایت می کنم. واقعی که نیست

-کی حرف تو رو باور می کنه .....

-راست می گی کی باور می کنه فعلا کاری نداری؟

-نه داداش کاری داشتی زنگ بزنی بیدارم

یک نیم ساعت بود که از این سایت به اون سایت می رفتم

یه عالمه فکر کردم تا به نتیجه بزرگی رسیدم که شماره صحرا رو بدم به رامین ببینم باهش دوست میشه یا نه حداقل با دختر خوبی ازدواج کنم...

بهش اس دادم: رامین این شماره صحراس ببین باهات دوست میشه یا نه

جواب داد: شماره صحرا رو از کجا داری ناقلا؟



جواب دادم:اون دفعه که موبایلش دستم بود شمارشو برداشتم فردا خبر بده

تا صبح داشتم نظرای دخترا رو می خوندم مردم خواب ندارن نصفه شبی تو نت چه غلطی می کنند؟؟؟؟.....

صبح با صدای در بیدار شدم همون طور رو مبل خوابم برده بود ادرینا بود درو باز کردم:چیه اول صبحی؟

گونمو بوس کرد:سلام داداشی اول صبح چیه ساعت دهه .....

بعد با شوق گفت:دیروز عکسارو دیدی؟

با تعجب نگاهش کردم یعنی اینم بیدار بوده بدون حرفی لب تابو روشن کردم

اومد پیشم نشست:به خودت زحمت نده فیلتر کردند با این عکسای نا جور تون.....

تا نگاه غضب ناکمو دید سریع دستشو گذاشت رو دهنش :ببخشید داداشی دیگه نمی گم بیا بریم پیش مامان باهات کار داره

با عصبانیت گفتم:به مامانم هم گفتی؟دهن لق

سرشو خم کرد و با ناز گفت:از دهنم پرید خوب چی کنم ببخش داداش جونم..

باهم رفقیم یک ساعت با مامان سرو کله زدم تا باور کرد بعدش با رامین قرار گذاشتم برم پیشش .....

بعد از راضی کردن مامان رفتم حاضر بشم اون قدر به مامان اصرار کردم تا خواستگاری کنه با اون عکسا مطمئن بودم اگه باهات عقد نکنم ممنوع کارم می کنند همه مامان دارن منم مامان دارم برگشته میگه خجالت می کشم بهشون بگم .....

مگه چی کم دارم؟خوشگل نیستم که هستم,خوشتیپ که نیستم که هستم,پولدار که نیستم که هستم,داشتم برای خودم همین نوشابه باز می کردم که موبایلم زنگ خورد رامین بودم با چابلوسی جواب دادم:سلام رامین جان تو راهم تو ترافیک گیر کردم تا سی مین دیگه میام فعلاً بای

سریع قطع کرم تا گیرنده خیلی آن تایم بود برعکس من

اس داد: منم خر داداش ، من که می دونم هنوز خونه ای باشه اشکال نداره همه به من زور می گن تو هم روش چند تا هم شکلک گریه گذاشته بود .....

بازم تیپ مشکی زدم کلاهم تا چایی که می تونستم کشیدم جلو سوییچ یکی از ماشینامو برداشتم تو باغ آدرینا راه می رفت و آهنگ گوش می داد صداش کردم ولی نشنیدم اروم زدم به بازوش اوا مثل اینکه فکر کرد خیالاتی شد چون دوباره آهنگو پلی کرد مجبور شدم دوباره بزمن پشتش اروم برگشت پشت چون تا سر تا پا مشکی تنم بود فکر کرد دزدم شروع کرد به جیغ زدن و دوید سمت ساختمون همزمان هم هی داد می زد مامان دزد مامان .....

نمی دونم چرا دخترا هر چی میشه مامانشونو صدا می کنند؟؟؟؟!!!!

مامان از ساختمون اومد بیرون آدرینا هی با دست بهم اشاره می کرد مامانم بد تر از شروع کرد به جیغ کشیدن داد زدم: چه خبر تونه آرژینم بابا

آدرینا شیرین گفت: دروغ نگو داداش من خیلی وقته رفته بیرون صبر کن به پلیس زنگ بزمن پدر تو در می یارن

وای چقدر این دختر خنگوله صدامو تشخیص نمی ده واقعاً کم داره

کلامو برداشتم: خیالت راحت شد قشنگ ببین آقا دزده نباشه

مامان اول خندید بعد زرتی زد تو سر آدرینا: خجالت نمی کشی صدای داداشتو نمی شناسی؟

همون طور که داشت می رفت تو زیر لب غرغرمی کرد

رو به آدرینا گفتم: حیف دیرم شده و گرنه حسابتو می رسیدم سوار ماشین شدمو گاز دادم

تا شب با رامین بودم صدای خودشو با صحرا رو ضبط کرده بود یه ذره خیالم راحت شد که اهل دوس پسر نیست ولی باز گفتم ادامه بده شاید داره ناز می کنه قرار بود به باباش بگه تا یه کاری برام بکنه تا کارمو از دست ندم .....

باباش از اون کله گنده ها بود از ما هم پولدار ترن به خاطر همین بیکاره با پول باباش تهیه کننده های فیلمای من می شد البته فیلم هایی که من بازی می کنم سود زیاد می کنه دیگه چی کنم منم و مشهوریت .....

روزا می گذشت تو نت پر شده بود از عکس های من و صحرا ولی خوب واقعی که نبود .....

تا خبر واقعی نبودن عکسا پخش شد چند تا کارگردان بهم پیشنهاد دادند دیگه نگران بازی کردنم نبودم ولی مجبور بودم با صحرا عقد بکنم تا وضعیت عادی بشه صحرا هم سیم کارتشو عوض کرد از این لحاظم هم خیالم راحت شد

به خاطر همین به آدرینا اس دادم بیاد پیشم رفتم یه لباس خوب پوشیدم آدرینا هر وقت می بینتم تکیه می ندازه بهم شانس نداریم که .....

صدای پاشو شنیدم داشت می دوید از ترس چه کارایی می کنه درو باز کردم پرید بغلم چند قدم رفتم عقب با خنده گفتم: لولو نخوردت گوگولی؟

با مشت زد توسینم: خیلی مسخره ای چی کارم داشتی؟

رفتم رو مبل نشستم پامم گذاشتم رو میز راحت به آشپزخونه اشاره کردم: برو برام میوه بیار تا بگم چی کارت داشتی

با حرص گفت: کارت بخوره به اون شکمت

با بشقاب میوه پیشم نشست با چشم اشاره کردم خیار پوست بگیره برام خندم گرفت سریع سرای خیار رو زد با نمک داد بهم با خونسردی خیارو خوردم

آدرینا: راحتی؟ چیزی کم نداری برات بیارم؟

با خنده گفتم: نه خواهر کوچیکه زنگ بزن به صحرا عملیه بگو بیاد خونه کارش دارم

با تعجب گفت: صحرا عملیه چیه؟ درست بگو قراره زنت بشه -

-خوب حالا چی بگم بهش

-هیچی بگو بیاد کارش دارم

چی کار داری؟

فضولی نکن فقط زنگ بزن

-خوب حالا چرا می زنی؟-

با حرص گفت: انگار چی میخوایم بگیریم

زد رو آیفون .....

- سلام ادرینا جون خوبی؟؟؟

سلام عزیزم مرسی بد نیستم خوبی ؟ خانواده خوبن

مرسی خوبم، بله اون ها خوبن سلام می رسونن چه خبرا؟-

- هیچی سلامتی ببخش که مزاحمت شدم یک کار کوچک داشتم -

مراحمی عزیزم جونم کارت رو بگو

باشه قربونت برم می تونی یه سر بیای این جا ارژین باهات کار داره

مکت کرد اشاره کردم چی شد؟ شونشو داد بالا یعنی به من چه

بچه پرو ببین به چه کارا آدمو وادار می کنند

- الو صحرا جان قطع کردی

- وای ببخشید ، ادرینا جان داداشت با من چی کار داره

- نگران نشو عزیزم یه کار کوچلو با هات داره می تونی بیای خونه ی ما  
با حالت شوخی بهش گفتم : نه تروخدا با اون اتفاق ها من دیگه خونه ی شما نمیام
- بهت قول میدم که دیگه اتفاقی نیفته اما بازم هر جور که راحتی ... سخته که بیای  
نه سخت که نیست ماشین دارم ولی الان داشتم درس میخوندم اخه فردا امتحان دارم کارشون  
چه قدر طول میکشه ؟
- اخی بمیرم برات نمیدونم اما بهش مبگم زیاد مزاحم وقتت نشه میخوای بگم بهش بریم کافی  
شاپ
- خدا نکنه عزیزم برای من فرقی نمیکنه هر جور که دوست دارن  
- باشه بزار من بهش بگم تا ده دقیقه دیگه بهت خبر میدم  
- باشه عزیزم پس منتظرت هستم  
- قربونت فعلا بای
- چرا نگفتی همین الان بیاد اینجا؟ بریم کافی شاپ چه غلطی کنیم؟ هان؟  
- خوب حالا تقصیر منه مگه؟ اصلاً منوبگو کارتو بی چون و چرا انجام می دم  
پاشد بره که دستشو گرفتم: بشین لوس خانم اصلاً موبایلتو بده خودم اس بدم  
- بیا داداشی یه ساعت دیدم این قدر قشنگه برام می خری ؟  
- باشه خر شدم حالا ساکت بزار کارمو بگنم
- بهش اس دادم: دوباره سلام عزیزم خوبی؟ ببخش مزاحم شدم ارژین گفت خونه بهتر میتونی تا  
دوساعت دیگه بیای خونمون
- یعنی عزیزم تو حلقم تا به حال به کسی نگفته بودم عزیزم

جواب داد: باشه میام ادرینا جان

آدرینا جان یعنی آرژین جان دیگه

اومدم جواب بدم که موبایلو ازم گرفت: چرا نداشتی جواب بدم

- نمی خواد خودم جواب می دم من رفتم ساعتو یادت نره

تا اومدنش وقب بود پس می شد برم حموم رفتم تو وان دراز کشیم تا اروم بشم برای جنگیدن با

صحرا خوشگله.....

\*\*\*

صحرا

صدای ارژین با پرستاره رو میشنیدم که داشتند با هم بحث میکردن

- خانم محترم کارت رو بلد نیستی مجبور نیستی کار بکنی

- یعنی چی به من چه ؟؟؟؟؟

- عجب ها زدی رگ دستشو پاره کردی اون وقت میگی به من چه

- آقای محترم خانمتون فشارش پایین بود برای همین غش کرده

رگ دستشم به خاطر اینه که هم ترسیده بود هم دستش رو تکون داد

- منم که باور کردم!!!!!!

اه عین موش و گربه با هم دارن دعوا میکنند عجب پرستار پرویه ای زده ناکارم کرده اون وقت

میگه به من ربطی نداره.....

به ارومی چشم ها مو باز کردم ارژین بالای سرم بود

- خوبی؟؟؟

با عصبانیت بهش نگاه کردم یعنی نمی دید که حالم خوب نیست

- پالتو رو بده بپوشم

- اگه حالت بده صبر کنیم

- نه خیرم یه وقت شما از کارتون عقب نمونید

موقع کشیدن سرم پرستاره ازم پرسید :

- تو مشکل دیگه نداشتی اخیه نباید سرت گیج میرفت؟

اه عجب پرستاریه جلوی ارژین از این سوال ها می پرسه

سرم رو تکون دادم که یعنی چرا داشتم .....!؟

بر گشت به طرف ارژین

- بفرمایید اقا مشکل از خودشون بود تازه فشار پاینشم برای همون موضوع بود

رفت بیرون .....

- تو چه مشکلی داری که به من نگفتی؟؟؟؟؟؟

ای خدا من الان به این چی بگم پرستاره خدا بگم چی کارت بکنه

- هیچی موضوع خاصی نیست بریم

- گفتم بگو

- من من چیزه .....

- اه چه قدر من من میکنی بگو دیگه

اخیه من چه جوری به تو بگم چه قدر اکیوش پایینه که نفهمید

پرستاره دوباره اومد تو

- رفتی بیرون حتما چیزی بخور خوب یادت باشه هر وقت ... میشی آزمایشگاه نیا که این طوری  
حالت بد بشه

دلم میخواست زمین دهن باز کنه من برم توش

ارژین اولش هنگ کرد چشم هاش اندازه نلبکی شده بود

عجب پرستار بی فرهنگگی بود .....

- من میرم تو ماشین بیا.

بیچاره فکر کنم تا حالا از این چیز ها نشنیده بود

اروم دکمه های پالتوم رو بستم کیفم رو هم برداشتم رفتم به سمت ماشین

سرم رو تکیه دادم به صندلی چشم هامو بستم .....

هنوز چند قدمی نرفته بودیم جلو که ماشین رو نگه داشت

چون حالم خوب نبود حوصله نداشتم چشم هامو باز کنم

ارژین از ماشین پیاده شد .....

بعد از چند دقیقه دوباره اومد .....

- بیا این شیر موز رو بخور حالت جا بیاد

چشم هامو باز کردم دیدم یک لیوان بزرگ شیر موز دستشه

یه ظرفم پرهم کیک های خوشگل بود.....

- بگیر میخوام ماشین رو روشن کنم

- من نمیخورم

- برای تو گرفتم -



یه نظر من رو می پرسیدی بد نبود ها .....

- اچه من نمی تونم همش رو بخورم

- باشه بقیه اش رو من میخورم

شروع کردم به خوردن شیر موزه خوشمزه بود تا به خودم اومدم دیدنم تموم شد اچه خیلی گرسنه ام بود

- میگم اگه دوست داری بده لیوان خالی رو بخورم شیر موز که نموند و خندید

رو اب بخندی خوب خوردم که خوردم .... میخواستی برای خودتم بخری

داشت کجا میرفت این مسیره خونه ی مامان پری نبود

- ببخشید دارید کجا میرید.....

- خونه ی ما

- خونه ی شما برای چی ؟؟؟؟؟

- هوی چته چرا جیغ میکشی کر شدم مامان برای نهار دعوتت کرده شبم خانواده ات رو .....

چه دلیلی داشت من پاشم برم خونه اشون

- من رو برسونید خونه من نمیام خونه کار دارم

یک دفعه شیطون شد .....

- چه کاری ؟؟؟؟؟؟

مگه تو فضولی .....

- کار دارم من رو برسونید از قول منم از مامانتون تشکر کنید من شب میام

- مامان ناراحت میشه

خوب به من چه که ناراحت میشه.....

- اچه من خونه وسیله میخوام

- چی میخوای فکر کنم اون وسیله ای رو که میخوای ادینا هم دااره

خندید .....

کوفت پسره ی بی حیای هیز .....

تا خونه اشون دیگه حرف نزدم .....

موقع پیاده شدن گفت :

- خواهش میکنم عادی رفتار کن من بیرون کار دارم نهار میام

بدون این که ازش سوالی بپرسم درو بستم

- کوچلو خداحافظی یادت رفت

تا اومدم بهش چیزی بگم گاز داد و رفت

بری دیگه بر نگردی ارژین که داری همه ی زندگی من رو بهم می ریزی .....

\*\*\*

ارژین

بعد از حموم دیدم وقت دارم رفتم پیش رامین خونشون بود ازش خبری نبود تقریباً ساعت هفت بود راه افتادم فکر کنم دیگه صحرا رفته خونمون یه ذره استرس گرفتم اگه قبول نمی کرد چه خاکی تو سرم بریزم چرا قبول نکنه پسر به این خوبی از خداشون هم باشه .

پیچیدم تو کوچه یه دختری جلوی در بود یه ذره دقت کردم دیدم صحراس بوق زددم یه متر پرید بدبخت ترسید هه هه شیشه رو کشیدم پایین بدون پیچ حرفی گفتم:ماشینت رو بیار تو

جواب داد:سلام خیلی ممنون همین جا خوبه

چه با ادب سلام داد ارژین یه ذره خجالت بکش نه بابا بیخی خسته می شم

آی کیف میده ماشینشو ببرن یه ذره بخندم دلم باز بشه

-گفتم بهت میگم بیار تو

برای اینکه باز چیزی نگه درو پارکینگ باز کردم گاز دادم رفتم تو از تو آیینه دیدم سرگردون  
مونده بود چراغ دادم بیاد جلو خنکه عمو حیدر سرایدارمون داشت می یومد طرفمون درو برام باز  
کرد پیام بیرون

-سلام پسرم خوبی؟

خوش رویی گفتم:سلام عمو حیدر شما خوبید؟

-مرسی بابا جان

برگشت طرف صحرا سریع جواب داد چه عجوله:سلام آقا

-سلام دخترم خوبی؟ خوش اومدی بفرمایید تو خانم منتظرن

تیپ قهوه ای زده بود حتی به چشماشم رحم نکرده بود لنز قهوه ای گذاشته بود ببین چه کارا می  
کنند زل زده بودم بهش بهم نگاه کرد گفتم:بفرمایید تو خانم کوچولو

حرصش در اومد خودش رفت در زد آدرینا تو با عرفان جیغ جیغ می کردند صدا رو نمی شنیدند  
الان حتماً با خودش میگه آوردمش جیش کنم نتونستم جلوی خودمو بگیرم خندیدم حتماً الان  
داره فش میده گفتم:نترس بابا بیا من کلید دارم خونه شلوغه صدای زنگ رو نمیشنون

دوباره گفتم:چرا واستادی بیا دیگه

- من با شما جایی نمیام

- اون وقت برای چی؟

- اصلا شما با من چی کار دارید؟

دیگه داشت پرو می شد جدی گفتم:بیا بریم تو این جا همیشه گفت

دو قدم رفت عقب: من باشم اهی جان میام

لشیطونه میگه بزئم لت و پارش کنم انگار لولوم

- خيله خوب صبر کن برم به ادرینا بگم بیاد

درو باز کردم رفتم تو, تو اشپزخونه

داشتند می خندیدند با حرص گفتم: چه خبر تونه صحرا اومده از بس صداتون بلند صدا نمی شنوید عرفان پرید بغلم اینم که ماشاالله بیست و چهار ساعته خونه ماست ولی عشقمه یه سره پیشمه چند تا بوسش کردم رفتم دم در هنوز واستاده بود آخی چه زن خجالتی گیرم اومد  
گفتم: بیایا تو

زل زد به عرفان حتماً از این که کیمه تعجب کرده عرفان بهش سلام داد بچم یه ذره موتاده به سلام میگه سلام: سلام خاله

با مهربونی گفت: سلام عزیزم خوبی؟

- میسی خاله

دیدم همین طور به عرفان زل زده اگه هیچی نمی گفتم تا صبح صبر می کرد گفتم: بریم تو صبر کردم تا بره تو با عرفان رفتم تاب سوار بشیم هی با خودم تمرین کردم چی بگم دیدم هی دستشو جلوم تکون میده  
با خنده گفتم: چیه عمو جون؟

-هیچی ارژین می گم ادرینا می گفت قراره صحرا زنت بشه آله آرژین؟

گوششو کشیدم: بچه پرو کشتمت بگو صحرا خانم باشه بعدشم صدبار بهت گفتم نگو آرژین بدم می یاد دو دقیقه دیگه باز بگو باشه؟

-باشه آرژین چون تو گفتی

-عرفان عمویی عمت داره می یاد برو بترسونش یه ذره بخندیم

-ایول آرژین

سریع در رفت بچه پرو

تو تاریکی رفت پای آدرینا رو چسپید اونم جیغ زد منم هرهر خندیدم

با داد اومد جلو : خجالت نمی کشید نزدیک بود سخته کنم

- اشکال نداره بادمجون بهم افت نداره

- بی ادب صحرا منتظره بگم بیاد ؟

- آره

با دست به عرفان اشاره کردم و گفتم : اینم با خودت ببر بهش شکلات بده

عرفان با پرویی گفت : می رم ولی پشت گوشم مخملی نیستا ارژی

با آدرینا رفتم نفسمو دادم بیرون و منتظرش موند

\*\*

صحرا

زنگ رو زدم رفتم تو چون حاله خوب نبود مجبور بودم اروم اروم راه برم

- سلام خاله ژنمو

جانم این چی گفت ؟؟؟!!!!

- سلام عرفان جونم خوبی چی گفتی خاله ژنمو چیه

- اخی تا چند روز پیش خاله بودی الان ژنمو .....

ای جانم چه فکر هایی میکرد ؟؟؟!!!!

بغش کردم رفتم تو من نمی دونم به این بچه چی میدن که ان قدر سنگینه .....

وقتی رفتم تو همه به احترامم بلند شدند اول با مامان ارژین رو بوسی کردم بعد هم با ادرینا

- خوش امدی دختر گلم

- ممنون

ادرینا دستم رو گرفت

- بیا بریم بالا لباسات رو عوض کن

- همین خوبه اخه من نمی دونستم می خوام بیام این جا لباس نیاوردم اجازه می دید من برم

خونه شب مزاحم میشم دوباره

- اخه دختر گلم این چه حرفیه میزنی تو مراحمی من زنگ زدم به مامانت گفتم الان هم هر چی

میخوای ادرینا بهت میده عروس گلم

اومدم جواب بدم که صدایی از پشت اومد برگشتم دیدم یه زنه فکر کنم مامان عرفان بود وای چه

قدر نازه اما فکر کنم عرفان اصلا بهش نرفته چون عرفان بور بود مثل ارژین ولی این چشم ابرو

مشکی بود ....

وای چه قدر نگاش کردم مثل مرد های هیز .....

- سلام عزیزم خوبی ؟؟؟؟؟ من نگارم مامان عرفان

- سلام خوشبختم منم صحرام

- ادرینا گفته بود خوشگلی ولی فکر نمیکردم تا این حد

- ممنون ادرینا جون لطف دارن

ادرینا دست جفتمون رو گرفت

- بسه دیگه بیاید بریم بشینیم زن داداش های عزیزم

تا موقعی نهار ادرینا ان قدر جوک گفت ما هم هی خندیدم

عرفان هی به ادرینا میگفت

- مگه تو دلکی که دیگران رو میخندونی ادرینا.....

ای جانم چه قدر با مزه حرف میزنه

رفتم تو اشپزخونه تا کمی کمک کنم

- اجازه می دید کمکتون کنم

- نه قربونت برم تو برو بشین من با ادرینا میارم تو برو پیش نگار

- ادرینا پیششه من کمکتون میکنم

- نه مادر برو رنگتم خیلی پریده چرا؟

براش تو ضیح دادم ....

- پس دیگه بد تر بگو تو اتاق ادرینا دراز بکش

- اخه

- اخه نداره که عزیز دلم برو استراحت کن

رفتم تو اتاق روی تخت دراز کشیدم تا یه ذره حالم بهتر بشه

داشت خوابم می برد که ادرینا اومد تو

- صحرا بهتر نشدی /؟؟؟؟

- نه همون طوریم عزیزم فکر کنم فشارم اومده پایین برای آزمایشه!؟

- چیزی لازم نداری گلم

- نه فقط ادرینا می تونی برام مسکن بیاری

- اره چرا که نه الان می رم برات میارم

چشم هامو روی هم گذاشتم .....

دوباره صدای در اومد

- وای ادرینا مرسی چه قدر زود اومدی ببخشید که گفتم داشتم از دل درد می مردم ..... وای می فهمی که چی میگی

- شرمنده من تا حالا تجربه نکردم ببینم

ای خاک بر سرت صحرا که گند زدی این که ارژینه ...

این اینجا چی کار میکرد ؟؟؟؟؟؟؟!!!!

بچه ها راستی امروز وفات حضرت محمد و امام حسن رو به همه تسلیت میگم:-۲-۳:-

ای خدا چرا امروز هر چی بلا هستش سر منه بد بخت میاد

با حرص گفتم :

- سلام

قشنگ معلوم بود خنده اش گرفته ولی به روی خودش نیاورد؟!!!!!!

- بیا این قرص رو بخور این شربتت مامان داد که بخوری

ای ادرینا اخیه قرص رو برای چی دادی به این داداش هیزت

لیوان رو ازش گرفتم

- خوب دیگه من برم

اه از اولشم مزاحم بودی برو دیگه .....

موقع رفتن گفت :



- خواهش میکنم جلوی نگار سوتی ندی

ای بابا اینم الزایمر داره ها نمی فهمه روزی هزار بار میگه

سرم رو تکون دادم

موقع نهار ارژین کنار من نشست

اه چندش خیلی ازش خوشم میاد اومده کناره منه نشسته

اگه الان صهبا بود غش کرده بود

بعد از نهار منو ادرینا با نگار رفتیم بالا .....

نگار دختر خیلی خوبی بود خیلی زود تونستم با هاش رابطه برقرار کنم

تا ساعت ۷ شب بالا بودیم به صهبا اسمس دادم که برام لباس بیاره

شب خیلی خوبی بود

مامان ارژین کلی برای شب شام درست کرده بود کلی غذا سالاد دسر و مخلفات دیگه ....

با شیطنت های عرفان مهمونی به اخر رسید

موقعه ی رفتن ارژین بهم گفت که با کلی خواهش قرار شده جواب آزمایش رو پس فردا بدن .....

فقط سرم رو تکون دادم که خوب به من چه...

هر چی دیر تر بهتر!؟

ان قدر خسته بودم که سرم به بالش نرسیده خوابم برد بیچاره صهبا حتما روی زمین یخ کرد .....

امروز ارژین بهم زنگ زدو گفت ، که جواب های آزمایش رو گرفته باید تا بعد از ظهر بریم عقد

کنیم

من نمیدونم این همه عجله برای چی داره کاش عکس های هایی رو خودش میگفت تو اینترنت

گذاشتن رو می دیدم تا دلیل عجله اش رو می فهمیدم

رو به روی ایینه قدی واستادم وای یعنی من بودم داشتم عروس میشدم اونم چه عروسی همیشه از بچگی دوست داشتم وقتی عروس میشم یه عروس واقعی بشم یعنی با عشق و علاقه عاشق کسی بشم اما الان چی با اجبار دارم زن کسی میشم که می دونم قلبش از سنگه از همه مهم تر این که من اصلا نمی تونم تحملش کنم چه برسه به این که بخوام زنش بشم ازش خواسته بودم به سلیقه ی خودش برای منم حلقه بخره الکی به مامان گفتم که با هم خریدیم .....

لباسم یه پیرهنه حلقه ای خیلی خوشگل طلایی بود با یه شال طرح دار خوشگل که برای روش بود

با اجبار مامان رفتم ارایشگاه مو هامو جمع درست کرد یه ارایش ملایم طلایی که خیلی قیافه رو عوض کرده بود حسابی خوشگل شده بودم من نمیدونم این اعتماد به نفس رو از کجا آورده بودم ؟؟؟؟؟

صهبا خودش رو توی ارایشگاه کشت هی به ارایشگره میگفت ارایش من رو غلیظ تر بکن .....

حیف که باید حفظ ابرو کنم مگر نه می دونستم چی کار کنم

هر چی به مامان گفتم که خودمون میایم گفت نه باید ارژین بیاد دنبالتون ....

قرار بود همه بیان خونه ی ما عاقدم بیاد اون جا ...

با صدای ارایشگره به خودم اومدم

- عزیزم فکر کنم نامزدت اومده دنبالت

نامزد کجا بوده اون دشمن خونیه منه!؟ ...

- صهبا برو اون شنل من رو بیار بیوشم ارژین دم دره

- الهی فدای شوهر خواهرم بشم تو خوابم فکر نمی کردم که ....

با چشم غره ی من ادامه ی حرفش رو خورد ...

با کمک صهبا شنلم رو پوشیدم رفتیم پایین ....

ارژین تکیه داده بود به ماشینش ...

همین که برگشت نگاهم بهش افتاد البته اون من رو نمی دید چون زیر شنل بودم

خاک بر سرش اخر سر من از دست این خودکشی میکنم اخه این چه لباسی بود که پوشیده بود

یه بلیز تنگ سفید پوشیده بود با یه شلوار تنگ مشکی

من نمیدونم همه شب عقدش این جوری لباس می پوشن

طبق معمولم یقه اش باز بود ؟؟؟؟؟!!!!

ای خدا من رو بکش اصلا فکر ابروی من رو نمیکنه .....

- صحرا بیا دیگه دیر شد

ارژین رفت برای خودش نشست تو ماشین

بی شعور بی فرهنگ خجالت نمی کشه مثلا عروس بودم

صهبا در رو باز کرد من رفتم نشستم جلو....

تو ماشین نه من حرف میزدم نه ارژین فقط صهبا هی دلک بازی در میا ورد

رسیدیم جلوی خونه ی ما .....

با کمک صهبا پیاده شدم

- اه ارژین چرا پیاده نمیشی ؟؟؟؟؟

وای صهبا چه زود پسر خاله میشه

- نه من نمیام تو برم خونه لباس هامو عوض کنم بعد میام الان هم به اجبار مامان اومدم دنبال این خانم

مسخره کسی مجبورت نکرده بود.....

صهبا خداحافظی کرد و رفتیم تو....

به مامان گفت بودم که به کسی نگه فقط خودمون باشیم با خاله این ها.....

دوست نداشتم حالا که الکیه مهمون زیاد داشته باشیم

با بد بختی رفتم تو اتاق چند بار نزدیک بود با کله برم تو دیوار صهبا و ایدا غش غش میخندیدن

ایدا دوباره موهام رو صاف کرد به خاطر شنل ناجور شده بود

حدود یک ساعت بعد خانواده ی مهنریا اومدند

از پنجره ی اتاق دیدم که یه دسته گل خیلی بزرگ دسته ارژینه

چون دور بود نمی دیدم چی پوشیده حالا خدا رو شکر لباسش رو عوض کرده بود

چند دقیقه بعد صدای در اومد

- مهمون نمیخوای

- سلام ادرینا خوبی؟؟

- سلام عزیز دلم وای صحرا چه خوشگل شدی ارژین تو رو این طوری ببینه که میزنه سر قولش

!!!؟؟؟

- ادرینا ببخشید ها ولی غلط کرده من عمرا بذارم ارژین من رو این طوری ببینه

فکر کردم الانه که ناراحت بشه ولی غش غش خندید

نه به اون ارژینه بد اخلاق نه به ادرینا ....

- از دست شما اخه که همش با هم دعوا میکنید  
 مانتوش رو دراورد یه کت دامن کرم رنگ خوشگل تنش بود  
 چند دقیقه بعد هم نگار و عرفان اومدن بالا ....  
 نگارم یه کت شلوار مشکیه خیلی شیک تنش بود ....  
 موبایل ادرینا زنگ خورد ...

- الو جانم

- .....

- خوب حالا چرا عصبانی میشی اومدیم

- .....

- اومدیم بابا ... خپله خوب خداحافظ ...

- وای بچه ها ارژین عصبانی شده بیاید بریم پایین

خوبه همین الان اومد اگه یه نیم ساعت میشست چی کار میکرد ...

عرفان یه ذره به ادرینا نگاه کرد بعدش گفت :

- چلا ارژی عشبانیه ???

- نمیدونم عمه جون

- اما من میدونم ارژی دلش برای ژن عمو صحرا تنگ شده

همه خندیدم این بچه به چه چیز هایی فکر میکرد....

\*\*\*

ارژین

با صدای خنده عرفان به خودم اومدم سایه صحرا بود با خودش عرفان هم آورده بود انگار لولویم می خورمش ... رفتم طرفشون گفتم: به چی می خندید؟

عرفان گفت: اه عمو جون

چه عجب گفت عمو جون گفتم الان می گه آرژو جلوی همسر آینه ضایع می شیم هه هه ....

باچابلوسی گفتم: عزیزم باز تو که اومدی بیرون سرما میخوری ها ، حالا به چی میخندی؟

با صداقت تمام گفت: هیچی خاله چند بار نزدیک بود بخوره ژمین؟

الانه که ویشگونش بگیره بچرو .....

اروم ولی طوری که بشنوه گفتم: دستو پا چلفتیه دیگه

عرفان: عمو جون بیا بریم برف بازی کنیم

میگم نیا ولی کو گوش شنوا اخه بچه الان وقت بازی کردنه؟؟

جواب دادم: باشه تو برو تاب بازی کن من با این خانم کار دارم بعد با هم بازی می کنیم ...

-باشه عمو خوشگله

اینم می دونه من خوشگلم ولی منظورش به خودش بود چون عین همیم یعنی من خوشگلم .....

برای مقدمه گفتم: اگه سردتونه بریم تو

جدی جواب داد: نه خیر اقا سردم نیست لطفا حرفتون رو بزنی

یا خدا به امید خودت از این بعید نیست حلق آویزم کنه جون مرگ بشم ....

- این حرفی که میخوام بزنم شاید برات یک کم سنگین باشه اول کامل گوش بده بعد نظر بده .....

خوب دیگه داره از فضولی می میره بگم دیگه ....

-اون شب که با ادرینا رفتیم بیمارستان رو یادته ؟

-بله یادم هست

-موقعه ی برگشت ادرینا خواب بود درسته ؟

خشم ازدها پدیدار شد ...

-وای آقای مهر نیا میشه حرفتون رو درست بزیند دیوانه شدم

سریع گفتم تا پشیمون نشم: اون شب که ادرینا خواب بود از من عکس گرفتند ...

الان میگه به من چه که عکس گرفتند

-خوب این موضوع چه ربطی به من داره

دیدید دیدی گفتم باهوش تر از منم هست واقعا؟؟؟؟

خنکول همه از هم عکس می گیزند مهم اینه که از من و تو عکس گرفتند

-به خاطر این که اون شب شما هم بودید و از من و شما عکس گرفتند

-خوب الان من چی کار کنم؟

ای خدا منو بکش راحت بشم از دست این دخترا ... خودش رو زده به خنکی ....

این دفعه سعی کردم بهتر بگم بیوفته ....

-ببینید اون شب ما سه نفری بودیم ولی موقع برگشت که من شما رو رسوندم ادرینا خواب بود ،

شما که از ماشین پیدا شدید چند نفر افراد علاف از من و شما عکس گرفتند و بردند همه جا

پخش کردند حالا من بد بخت دادگاهی شدم به من میگن یا باید سند عقدت رو بیاری یا ممنوع

التصویرام میکنند می فهمی یعنی دیگه اجازه نمیدن فیلم بازی کنم

نفسم گرفت خدا کنه فهمیده باشه .....

-خوب این حرف هایی که می زیند چه ربطی به من داره ؟

وای خنگول نفهم... چرا اینقدر آیکوش پایینه؟؟

- یعنی واقعا نفهمیدی من چی میگم؟ من و شما باید با هم عقد کنیم مگر نه من رو از کار بیکار میکنند، من کارم رو دوست دارم

خدارو شکر مثل اینکه فهمید چون با عصبانیت جواب داد: شما میخوایید به خاطر کار خودتون من رو بدبخت کنید اصلا مگه ادم به خاطر چند تا دونه عکس به دیگران تهمت میزنه؟

باز خنگ شد شانش ماست دیگه مثل اینکه ساعت ۹ جیش بوس لالاس عکسا رو ندیده که دو تایی تو تخت حال می کردیم ؟؟؟؟؟....

- چرا متوجه نمیشید ساعت ۳ نصفه شب از ما عکس گرفتند شما بودید شک نمیکردید من هر کاری کردم که راضی شون کنم قبول نکردن الان حفظ ابروی شما هم هست ....

باز شروع کرد: اقا من این حرف ها حالیم نیست شما برو هر کاری دلت میخواه بکن ....  
ببین اگه گذاشت حرف بزئم .....

- به دقیقه صبر کن بزار حرفم رو بزئم ؛ ببین خانواده ی من در جریان هستند که من این حرف ها رو دارم به شما می زئم من از شما خواستگاری میکنم ، میریم عقد میکنیم بعد از چند مدت که اب ها از اسیاب افتاد من یه شناسنامه ی دیگه برات میگیرم هر پول هم بخوای بهت میدم توی این مدت هم من اصلا شما رو نمیبینم که خیالت راحت باشه اگه به خاطر کارم نبود هیچ وقت با هات حرفم نمیزدم چه برسه که همچین پیشنهادی بهت بدم .....

دختره ی بیشعور فکر کرده عاشق چینه چاکشم که پیام با التماس بهش پیشنهاد ازدواج بدم بدون اینکه بهم جواب بده راه افتاد رفت .....

بیشعور حداقل جوابمو می دادی از سرگردونی در می اومدم رفت سمت خونه الان عصبانیه همیشه میگن به حرف آدم عصبانی گوش نده دروغ می گه رفت پیش عمو حیدر بهش گفتم اگه



صحرا خواست بره درو براش باز نکنه بازم حدسم درست بود با ماشین اومد با عمو حیدر حرف زد  
تا نکشتش برم جلو .....

اروم زدم به شیشه بلند گفتم تا بشنوه: شیشه رو بکش پایین کارت دارم ....

-به این اقا بگو در رو باز کنه

-باز میکنه اما قبلش کی جواب من رو میدی؟

-تا جیغ نزدم بگو در رو باز کنه

با جیغ منو می ترسونی بچه ؟؟؟؟؟؟؟

-من فردا زنگ میزنم جوابت رو میگیریم بای بای خانم کوچولو

به عمو حیدر اشاره کردم درو باز کنه یه راست رفتم سمت خونم دیگه نرفتم سمت مامان اینا  
مطمئن بودم سوال پیچم می کردند تا سرمو گذاشتم رو متکا خوابم برد.....

با نور آفتاب بیدار شدم اه تو راحت خورشید خانم متکا رو گذاشتم روی سرم دوباره خوابیدم با  
صدای موبایلم که زنگ می خورد بیدار شدم آدرینا بود .....

برداشتتم و گفتم: از خواب بیدار شدم میام اون طرف دیگه زنگ نزن بزار کپه مرگم رو بزارم .....

صدای هیششو شنیدم قطع کردم خواستم بخوابم ولی دیگه از سرم پریده بود هر کاری کردم  
خوابم نبرد یه ذره به درو دیوار نگاه کردم یاد صحرا افتادم بهش زنگ زدم هر چی نگه داشتم  
جواب نداد چقدر مثل این که شماره ناشناس رو جواب نمی ده بهش اس دادم: چرا جواب نمیدی؟

جواب داد: شما؟

مثبت جواب دادم: آرژینم .....

جواب نداد حوصله جروبحت رو نداشتم اگه صبر می کردم تا صبحم جواب نمی داد....

اس دادم: باشه خانم جواب ندید الان مامانم به خونتون زنگ زد

هه هه چقدرم زنگ زده به دو مینم نکشید که زنگ زد باریک آرژین ....

- شما چه غلطی کردید؟

- هوی درست حرف بزن می دونی داری با کی حرف میزنی؟

- گفتم برای چی این کار کردید من به هیچ عنوان پیشنهاد مسخره ی شما رو قبول نمیکنم

- ببین نی نی کوچلو اگه به خاطر کارم نبود هیچ وقت باهات حرف نمیزدم که حالا بخوای جواب من رو این طوری بدی

- نی نی کوچلو عمته

آخی عصبانی شد با خنده جواب دادم: ببین ازت خواهش میکنم این پیشنهادم رو قبول کن بابا من اصلا با تو کاری ندارم فقط برای چند مدت شناسنامه ات پیش من میمونه ...

- دیگه چی؟ ترو خدا تعارف نکنی ها هر چی دیگه خواستی بگو

عجب پرویه

اگه یه حالی هم بهم بدی دیگه واقعاً ازت ممنون میشم ....

خودت رو مسخره کن..... من الان منتظر شمام دلم میخواد هر چه زود تر عقد کنیم که اسم شما بره تو شناسنامه الان حتما اجازه نمیدن من با کارگردانی حرف بزنم که برای بعد قرار داد ببندم خواهش میکنم زود تر قبول کنید

- من باید فکر کنم اما شما مطمئن نباشید که جواب من مثبت باشه

چه برام ناز می کنه بچه پرو.....

- جو نگیرت خوبه حالا قرار نیست هیچ اتفاقی بیفته ... شب زنگ میزنم قرار بزاریم بریم آزمایش به بابات هم بگو بیاد تهران

قطع کردم تا مخالفت نکنه ...

رفتم اون سمت داد زدم: مامان بیا پسر ت می خواد زن بگیره

مامان مثل چت اومد پیشم .....

-چی میگی آرژین کی به تو زن میده

-واقعاً که همه مامان دارن ما هم مامان داریم زنگ بزن به خونه صحرا اینا از صحرا خواستگاری کن بگو بیان تهران برای عقد

راه افتادم سمت در که مامان داد زد: کجا می ره یعنی چی؟

-یعنی همین حوصله ندارم سوال پیچم کنید کاری که گفتم انجام بدید مامان.....

صداشو شنیدم که گفت: بی تربیت

تا شب بیرون با رامین ول گشتم نصفه های شب برگشتم خونه به صحرا زنگ زدم اصلاً نداشت حرف بزنم شروع کرد به حرف: خیلی بی شعوری این چه اسمس های بود دادی تو خجالت نمیکشی این اسمس هارو هر وقت شوهر کردی برای دیگران بفرست بی تربیت از خجالت لپم قرمز شد.....

آخی بچم خجالت کشیده چند وقت با من بگردی درست می شی

- هوی چته گوشم کر شد اسمس چیه من کی به تو اسمس دادم؛ بعدشم من قرار زن بگیرم نه شوهر نکنه تغیر جنسیت دادم خودخبر ندارم ؟؟؟؟؟!!!!!!

- الو قطع کردی؟

- نه خیر کارتون رو بگید؟

- حالا کی برات اسمس فرستاده بود؟ برای منم بفرست من یک ذره خجالت بکشم

از قصد بلند خندیدم تا بشنوه

- فکر نمیکنم به شما ربطی داشته باشه اگه کاری ندارید من قطع کنم

- اگه کار نداشتم که مزاحم توی دیوانه نمیشدم

- دیوانه عمته کارتون رو بگید

دیگه داره پرو میشه با عصبانیت گفتم: خیلی بی ادبی زنگ زدم بهت بگم ما به خانواده ات چیزی نگفتیم اگه خواستی خودت بگو

- کارتون خیلی اشتباه بود باید قبلش به من می گفتید آقای مهربان من اصلا جوابم منفیه

باز برگشت سر خونه قبلی

- نه انگار تو جدی گرفتی کی خواست با تو ازدواج کنه من فقط شناسنامه ات رو میخوام

- به هر حال بتون بگم من اصلا پیشنهاد شما رو قبول نمیکنم ، دفعه ی بعد خواستید زنگ بزنید به ساعتون نگاه کنید

- اخه نه اینکه تو خواب بودی در ضمن من ساعت ندارم پس فردا برام بخر بهم بده باشه کوچولو

- برو بگو دوست دخترات برات بخن خداحافظ

آخی حسودیت میشه ناری گل پیازی

- اشه پس با این وجود یه سی چهل تایی ساعت گیرم میاد بای بای فقط کوچولو جیش بوس لالا یادت نره

به آدرینا میس انداختم ببینم بیداره یا نه بهم میس انداخت بهش اس دادم: بیا بیرون باهات کار دارم

یه ساعتی هم با آدرینا تو حیاط یخ زدیم فهمیدم که قرار خواستگاری رو گذاشتند با خیال راحت خوابیدم...

\*\*

صحرا

با صدای موبایل چشمم رو باز کردم تو روح هر کی بود.....

اول صبح وقت زنگ زدنه هه هه اول صبح ساعت دوازده بود صفحه موبایلو باز کردم ببینم کی مزاحم خوابم شده آدرینا فضول بود اس داد داره میاد پیشم خوبیش این بود که برام صبونه

درست می کرد چند تا خمیازه کشیدم صدای کوبوندن در اومد ترسو اومد تیشرت و شلوارم رو زمین بود پوشیدم رفتم درو باز کردم پرید بغلم با غر گفتم: اه هزار بار گفتم نپر بغلم بدم میاد اینم که هر چی میگم می زنه تو بازوم نمی گه من بدبخت با چه بدبختی این بازوها رو درست کردم آدرینا چند بار دستشو جلوم تکون داد تا به خودم اومدم

با شیطنت گفت: تو فکر خواستگاری؟

با تعجب گفتم: خواستگاری؟

زد تو سرم: خاک تو سرت دو دستی امشب مثلاً باید بریم خواستگاری ها

با خنده گفتم: واقعاً؟ بیخی آپولو که نمی خوام هوا کنم می خوام برم خواستگاری حالا برو برام صبونه بیار که ضعف کردم خواهرم همون طور که داشت می رفت طرف آشپزخونه گفت: کارد بخوره به اون شکمت .....

بعد از چه قدر سفارش کرد شب با ادب باش حرف اضافی نزن و این چرت و پرتا آخر سر بیرونش کردم به خاطر دیر صبونه خوردنم سیر بودم ناهار نخوردم رفتم حموم بعدشم خواب بعد از حموم خواب مزه میده .....

خوب حالا خودمو بسازم تا صحرا عملی ازم خوشگل تر نشه رفتم تو اتاق لباسام خوب چی بپوشم حوصله کت و شلوار رو نداشتم یه بلیز خاکستری با شلوار یه نموره تیره تر پوشیدم حالا ساعت کشویی ساعتامو باز کردم ساعت مشکی انداختم با گردنبنند مشکی عطر رو خودم خالی کردم موهامو با ژل دادم بالا خوب دیگه حاضر شدم فقط باید صبر کنم لحظه آخر برم که مامان تیپ زیبامو نبینه نیم ساعت ول گشتم مثل اینه نمی خواستن حالا حالا بیان رفتم ماشینو روشن کردم دستمو گذاشتم رو بوق بابا با خنده و مامان و آدرینا با جیغ سوار شدن وسطای راه یه دفعه مامان زد تو گوشم

۱- مامان موهام خراب شد چرا می زنی؟<

رو به باباگفت: ااا بین میگه چرا می زنی؟ اخیه این چه لباسیه که پوشیدی فقط دوست داری آبرو ببری هان؟ می خوام دختر هم بدبخت کنی هان؟

با چابلوسی گفتم:قربونت برم مامان لباسم مگه چیه؟

دم یه گل فروشی واستادم که کنارشم قنادی بود بابا رفت گل و شیرینی بگیره

مامان تا دم در غرغر کرد آدرینا هر هر می خندید خلاصه رسیدیم یه ذره استرس گرفتم .....

\*\*\*

مامان با زور گلو داد دستم گفت بدم به صحرا با لبخند گفتم:باشه مامان گلم .....

گیج نگام کرد انگشت اشارشو چند بار جلوم تکون داد و گفت:منو با خندت خر نکن وای به حالت

اگه آبرو ببری شیرمو حلالت نمی کنم!!

با خنده گفتم:مامان من شیر خشک خوردم حالا چی کنیم؟؟؟؟؟؟

بابا و آدرینا زدن زیر خنده بابا دست مامانو گرفت و گفت:بیا بریم خانم ولش کن بازیگریش گل

کرده .....

داشتم مامان و بابا رو نگاه می کردم آدرینا دستمو کشید و گفت:بیا بریم آقا داماد حرص نخور

شیرت خشک می شه؟!!!!!!!

دیگه فرصت نشد جوابشو بدم خانواده اش از شیراز اومده بودن با باباش دست دادم به بقیه هم

سلام دادم .....

گل همین طوری تو دستم مونده بود مثل دخترای عهد قجر نیومده بود که مامانم به مامانش به

عروس گلم کجاست؟مامانش هم داد بزنه:صحرا جان مادر چایی بیار هه هه .....

آدرینا با پا داشت می زد بهم گیج نگاش کردم با چشم به مامان صحرا اشاره کرد بدبخت منتظر

بود گلو ازم بگیره مثل خنکا خندیدم و گلو دادم دستش الان می گه دیوانس .....

نزدیک نیم ساعت نشستیم همه دارن با هم فک می زنن من بدبخت تنها موندم چرا نمی یاد نکنه  
پشیمون شده به درو ور نگاه کردم .....

کسی حواسش بهم نبود اروم موبایلمو دراوردم بهش اس بدم همچین با ظرافت موبایلو دراوردم  
انگار دارم جرم می کنم.....

یادم باشه تو یکی از فیلمام نقش دزد رو بازی کنم..... شروع کردم به نوشتن: خیلی مسخره  
ای ما رو این جا علاف کردی اون بالا چه غلطی میکنی .....

نفسمو بیرون دادم جواب هم نمی داد دختره ی پرو پامو انداختم رو اون یکی پامو شروع به  
تکون دادنشون دست به سینه نشستم تا تشریف فرما بشن بالاخره خانم افتخار دادن بیان با  
دقت نگاهش کردم یه مانتو طلایی با شال کرم با شلوار لی زیاد آرایش نداشت از قیافش خوشم  
اومد شبیه فرشته ها شده بود زخم نازی از پله ها اومد پایین مامان رفت بغلش کرد بعدشم بوسید  
چی می شد من جای مامان بودم خاک تو سرت آرژین چرا این شکلی شدم قبلاً عارم می یومد به  
دختر نگاه کنم ولی الان نمی دونم چه مرگم شده خوب هر چی باشه قراره زخم بشه دیگه هه زن  
کدوم زن قراره زن شناسنامت بشه داشت احوال پرسى می کرد انگار نه انگار منی هم وجود دارم  
بوقم دیگه خوب دیگه رسید به من با خنده گفتم: چه عجب یادت افتاد به منم سلام کنی

.....

زد تو حالم اخه با سر جواب سلام می دن به یه پسر خوشگل..... فقط صندلی کنار من خالی بود  
ایول به خانواده با فرهنگ که جوری نشستن که ما پیش هم باشیم همه باهم حرف می زدن انگار  
نه انگار خواستگاریه اینم که خفه شده مثل اینکه خودم باید شروع کنم اهم مثلا این که این جا  
مراسم خواستگاریه ... پس چرا اصلا به ما توجه نمیکنند.....

بیشعور جواب نمی ده می خواد حرص منو در بیاری کوچولو ولی کور خوندی

دوباره گفتم هوی دختره با توم ها .. گوشاتم که کره نمیشنوی

احترام خودتو نگه داره ها مگه داری با کلفتت حرف میزنی

می خواست جواب بده ولی بابا نداشت.....

هیش ؟!!!!!!.....

شما از فرصت استفاده کردید چی دارید تو گوش هم پیچ میکنید ارژین جون بابا صبر کن

زدن زیر خنده همگی زیر آب بخندید .....

مامان بزرگش گفت:

دخترم اقا ارژین رو ببر تو اتاقت حرف هاتون رو بزنی

ایول چه مامان بزرگی داره و رو نکرده .....

رو بهش گفتم: پاشو بریم

اگه نمی گفتم نمی یومد من زمو می شناسم دیگه ؟؟؟؟!!!!!!

خواهره دیوانه تر از آدرینا گفت:

مگه حرفی هم براشون مونده اگر حرف دارن همین جا بزنند

بامزه شب تو آب نمک خوابیده خواهر زن ولی باز به نفع من برای اینکه خواهر گلش بیشتر سوتی

نده گفت: از این طرف بفرمایید

از پله ها رفتیم بالا اتاقش سفید آبی بود

-خوب بفرمایید امری با من داشتید؟

-اتاق قشنگی داری

- اقای محترم حرفتون رو بزنی

- به خانم کوچولو با ادب شدی



-بودم چشم بصیرت میخواست که تو نداری ... اگه حرف نمیزنی من برم پایین

- ببین من چند تا شرط دارم که باید عمل کنی

-بفرمایید اما قدیم ها دختر شرط میذاشت

-شرط که نیست چند تا موضوعه که باید بهت بگم یادآوری بشه

من این موضوع عقد رو به بابام نگفتم پس حواست باشه جلوش سوتی ندی من و شما باید هر چه زود تر عقد کنیم کار من یک هفته ست عقب افتده الان که رفتیم پایین بگو جوابت بله ست ..

فردا صبح میام دنبالت که بریم آزمایش بعد عقدم من سعی میکنم دیگه به شما کاری نداشته باشم اگه خواستید میتونید بیاید خون ی ما که پدر مادرتون شک نکنند

این از کجا میدونه که مامان بابای من خبر ندارن؟؟؟؟؟؟؟؟

-چی شد چرا رفتی تو هپروت!!!!!! از ادیرینا شنیدم که اون ها خبر ندارن .....

دیگه حرفی ندارم امیدوارم که قبول کنی هر چی پول بخوای بهت میدم حتی حاضرم برای مهریه ات یه خونه بخرم حالا نظرت چیه ؟

-یعنی شما فکر میکنی همه چی رو میشه با پول بدست آورد شناسنامه رو میخوای درست کنی، ابروی از دست رفته ام چی میشه ،میدونی که الان مردم عقلشون به چشم هاشونه .....

-درک میکنم اما منم کارم رو دوست دارم من اون شب اومدم ثواب کنم که کباب شدم ،لطفا شما هم یک خورده از خود گذشتگی کنید ، من بهتون قول میدم که در این مدت هیچ اتفاقی بین ما نیفته و بدها شما بتونید دوباره ازدواج کنید منظورمو می فهمی که

- فهمیدم منظور تونو اگه دیگه حرفی ندارید بریم پایین

- بریم فقط مواظب باش سوتی ندی

از بس حرف زدیم دهنم کف کرد خدارو شکر اونم حرف زد وگرنه باید ازش حرف کشید ....

همین رفتیم پایین خانم اخم کرد شانس نداریم که اروم گفتم :کجایی همه دارن نگاهمون میکنن

مامانش گفت: دخترم نظرت در باره ی این گل پسر ما چیه ؟

بابا این لاله حرف نمی زنه ولی جوابش مثیته ....

مامانم فهمید: سکوت علامت رضایت نه

درسته لال هست ولی کر که نیست خندید یعنی از خدایه فردا عقد کنیم ...

باباهم دلش چایی خواست می دونست بره خونه خبری از چایی نیست .....

صحرا جان دخترم نمیخوای به ما یه چای بدی

چه زود دختر خاله شد.....: چرا بابا جون الان میرم

رفت تو آشپزخونه همین که از آشپزخونه اومد بیرون خواهر دیوانه خودم و خودش باهم گفتن: به

افتخار عروس خانم

برای اینکه حرصشو در بیارم موقعی که بهم تعارف کرد گفتم: خیلی غلیظه ها چای ریختنم بلد

نیستی که .....

اخی اگه نمی گفتم تو گلوم گیر می کرد .....

مامان انگشتر نشون دستش انداخت و گفت

: امیدوارم خوشبخت بشی از این به بعد دیگه دختر خودم شدی

همه دست زدن خوب دیگه ارژین زن دار شدی .....

جوری از باباش خواستم فردا بریم آزمایش که جوری که اگه سنگ هم بود از لحن من آب می شد

...

موقعه رفتن گفتم:

:فردا صبح ساعت ۸ میام دنبالت بریم آزمایش-حتما باید آزمایش بدیم ما که نمیخوایم؟؟!!...

: نمی خوایم زهر مار داری عصبانیم می کنی کجا رو دیدی بدون آزمایش عقد کنند بله باید

آزمایش بدیم.....

تو ماشین گفتم: حوصله بحث رو ندارم پس شروع نکنید  
تا رسیدیم لباسمو درآوردیم و خوابیدم با خیال راحت .....

از ساعت ۶ آدرینا هی زنگ زد آخر سر با اون ترسش اومد دم در با زور رفتم حموم تا خواب از  
سرم بپره یه بلیز سفید با شلوار لی روشن پوشیدم یه دسبند چرمم انداختم با ساعت خوب حالا  
نوبت صبحونه است دارم از گشنگی می میرم خدا کنه آدرینا نرفته باشه برام صبونه درست  
کنه.....

تو اتاقم داشت فضولی می کرد از پشت بغلش کردم: چیکار می کنی کوچولو؟

با ترس گفتم: چرا مثل جن بو داده می یای؟

رو تخت نشستیم: دنبال چی می گشتی؟

با دستپاچگی گفتم: هیچی به خدا چیز می خواستم با موبایل بازی کنم دنبال موبایل می گشتم  
همین دیگه .....

سریع رفت بیرون .....

داد زدم: کجا می ری؟ گشتمه صبحونه بده بخورم دیر می شه

دوباره اومد تو اتاق: چی چی صبونه؟

-وا خوب گشتمه؟

زد تو سرم: خاک تو سرت می خورای بری آزمایش بدیا باید ناشتا باشی الانم پاشو برو دنبال زنت  
.....

سریع فرار کرد رفت....

ای خدا گشتمه جونم ندارم که با صحرا جروب بحث کنم جلوش کم می یارم

مثلاً اول صبحه اولی ترافیک مثل شب می مونه بالاخره رسیدم بهش زنگ زدم .....

-بله

-بیا پایین من دم دم درم

اومد بیرون پالتو مشکی پوشیده بود با شال مشکی آرایشم نداشت بدون آرایش خوشگل تر بود  
باید یه ذره غیرتی بشم بگم آرایش نکنه؟؟؟؟/!!!!

با پرویی گفتم: چرا ان قدر دیر کردی: جلو نشست خوبه عقب نشست

جواب داد: به جای سلام دادنته

اخره تو دیروز اول که سلام ندادی بعدشم سرت روتکون دادی پس منم فقط سرمو تکون می دم  
یعنی سلام .....

راه افتادمموبایلم زنگ خورد یکی از کارگردانا بود ...

- سلام آقای یونسی خوب هستید ؟ چه خبرا چی شده شما یاد ما کردید؟ اهان برای اون فیلم  
نامه زنگ زدید

-سلام آرژین جان مرسی بد موقعه زنگ زدم خواب بودی؟فیلم نامه رو خوندی؟

-اختیار دارید نه بیدار بودم دارم با نامزدم میرم ازمایشگاه ؛ بله خوندم داستان جالب داره فقط از  
چه بازیگر های دیگه استفاده کردید

-نگران بازیگرا نباش همه مثل خودت جوان و خوبن

یه ذره من من کرد و ادامه داد: راستی آرژین جان مسئله ی اون عکسا: شایعس دیگه آره اگه  
مشکلی نیست بیا دفتر.....

-ممنون از لطفت کاری نداری؟پس منتظرما

-نه امری نیست خدا نگه دار

خوب اینم از این دیگه بیکار نیستم افسردگی بگیرم .....

خوب باید به این خانم کوچولو توضیح بدم اونجا سوتی نده اهم اهم : تو ازمایشگاه سوتی موتی ندی ها اگه کسی پرسید بگو ما قبلا صیغه بودیم اون شبم تو مسموم شده بودی ....

فقط سرشو تکون داد اینم از من یاد گرفته متقلب ؟!!!!

چشماشو بست و. لالا طوری ترمز کردم که بیدار بشه .....

قرار بود بریم کلینیک دوست رامین از ماشین پیاده شدیم مثل ندید بدیدا زول زد بهم ول کنم نبود

:اگه دید زدن من تموم شد بیا بریم

راه افتادم مثل اینکه نمی خواست بیاد دوباره گفتم: چرا واستادی دیگه داری عصبانیم میکنی ها بیا بریم دیگه .....

خواستم دستشو بگیرم ولی دستشو عقب کشید خاک تو سرت آرژین نتونستی جلوی خودتو بگیری غرورت لکه دار شد به جهنم اصلاً بهش فکر نکن .....

موقعه ای که باید عکس بگیرن نمی گیرن واستادن فقط بهم دیگه مارو نشون می دهند ولی نصف شب حتماً باید عکس بگیرن دیگه ؟!!!!!!

-من به خاطر این که کارم زود تر راه بیفته اومدم کلینیک دوستم

-خوب منظور؟؟؟؟ من که عجله ندارم به من چه که اومدی

...-منظورم اینه که

اه چه قدر نفهمه خوبه تو ماشین براش توضیح دادم از دخترا بیشتر از این انتظار نمی ره .....

ادامه دادم : منظورم اینه که عادی رفتار کن باشه

-بریم

رفتیم تو رو بهش گفتم::

بروروی یکی از صندلی ها بشین تا نوبتمون بشه

رفت پیش منشی تا اومدم چیزی بگم گفت:

بعدی شما برید فقط بهم امضا میدید؟ خواهش میکنم

آخی چه باحال با امضا دادن میشه چه کارا کرد:

حتماً کاغذ بدید

به چند نفر دیگه هم امضا دادم

برگشتم دیدم داره به پسر بچه که داشت گریه می کرد نگاه می کرد رنگش پریده بود نازی

ترسیده بچم پیشش نشستم

نفر بعدی نوبت ماست

فقط گفت باشه

- تو حالت خوبه اخه رنگت پرید یه دفعه

- حاله خوبه

به جهنم منو بگو که به فکر تویم

صدای منشیه اومد

اقای مهنیا نوبت شماست

- پاشو نوبت ماست

- تو برو من بعد از تو میام

هه من با این حرفا خر نمی شم ترسو .....

با خنده گفتم یعنی چی باید با هم بریم نکنه می ترسی

با هم رفتیم تو یکی از اتاق ها....

یه خانم وارد شد و سلام کرد : خوب عزیزم تو برو روی اون صندلی بشین اقای مهرنیا شما روی اون یکی صندلیه روبه روش بشینید ؛خوب اول آزمایش کدومتون رو بگیرم؟  
از ترس داشت غش می کرد به خاطر همین گفتم: اول آزمایش من رو بگیرید تا خانمم آماده بشه  
بین دخترم من گریه نکردم تو هم گریه نکنی عزیزم  
دختره ی مثل ماست همون طور نشسته .

-دخترم پس تو چرا آماده نشدی اگه حس میکنی پالتوت تنگه در بیارشون  
باز هیچ غلطی نکرد پاشم رفتم پیشش و گفتم: چرا عین مونگولا نگاه میکنی کیفیت رو بده به من  
پالتوت رو در بیار  
زنه بهش گفت :

خوب سعی کن دستتو شل کنی تا بهتر رگت رو پیدا کنم  
شانسش رگش پیدا نمی شد ار بس ترسویه دیگه .....  
-چرا رگت پیدا نمیشه ..... استرس داری یا ترسیدی ؟

هیچ کدوم: جواب داد

اره جان خودت بگو هر دو گزینه ....

-خوب رگ پیدا شد

سوزن رو زد تو دستش صدای آخش بلند شد بعدشم زد زیر گریه همینو کم داشتیم.....

رفتم جلو با عصبانیت گفتم :خانم چی میکنی رگ دست نامزدم رو پاره کردی ....

-اقای محترم خوب من چی کنم رگشون این طوریه

دستش خون می یومد خوب چی کنم؟

همین که پرستاره رفت بیرون گفتم: پاشو خودتو لوس نکن بیا پالتتو بپوش بریم من کار دارم ....

-مگه کوری نمی بینی داره از دستم خون میاد

اومد پاشه سرش گیج رفت و شاتالاب افتاد.....

اول فکر کردم داره مسخره بازی در می یاره رفتم بالای سرش تکونش دادم: هوی خانم هو با تویم صحرا...

نخیر مثل اینکه غشی هم هست داد زدم پرستار اومد رو صندلی خوابوندمش پرستاره بهش سرم وصل کرد به جای اینکه پارتنی بازی کنند زدن ناقصش کردند

با عصبانیت گفتم خانم محترم کارت رو بلد نیستی مجبور نیستی

-یعنی چی به من چه ؟

-عجب ها زدی رگ دستشو پاره کردی اون وقت میگی به من چه

مجبور نیسی کار بکنی

-اقای محترم خانمتون فشارش پایین بود برای همین غش کرده؛ رگ دستشم به خاطر اینه که هم ترسیده بود هم دستش رو تکون داد

-منم که باور کردم

داشتیم بحث می کردیم که خانم بهوش اومد گفتم:

خوبی ???

-پالتو رو بده بیوشم



اگه حالت بده صبر کنیم؟؟؟؟؟؟

-نه خیرم یه وقت شما از کارتون عقب نمونید

بچه پرو به جای دستش درد نکنس تقصیر خودمه بهت رو دادم پرو شدی ....

موقعه ای سرم پرستاره ازش پرسید: تو مشکل دیگه نداشتی اخه نباید سرت گیج میرفت؟

؟؟؟؟؟؟؟؟

دوباره سرشو تکون داد پرستاره برگشت طرفم و گفت: بفرمایید اقا

مشکل از خودشون بود تازه فشار پائینشم برای همون موضوع بود

رفت بیرون یعنی چی؟ رسماً ضایع شدم رفت این چه مشکلی داشت که به من نگفته بود .....

تو چه مشکلی داری که به من نگفتی؟؟

-هیچی موضوع خاصی نیست بریم

شیطونه می گه بزخم لهش کنم آبرومو برد: گفتم بگو

-من من چیزه...

-اه چه قدر من من میکنی بگو دیگه

پرستاره اومد تو و بهش گفت یادت باشه هروقت .... میشیازمایشگاه نیا که این طوری حالت بد

بشه رفتی بیرون حتما چیزی بخور که خوب بشی .....

خاک تو سرت آرژین چرا اینقدر خنگ بازی در آوردی خدا بگم چیکارت کنه صحرا که برام آبرو

نداشتی تا بیشتر آبرو نبردی برو رو کردم بهش گفتم :

من میرم تو ماشین بیا .....

تاتی تی داشت می یومد نشست سرشو تکیه داد به صندلی چشماشو بست بند بند که آبرومو

بردی ای خدا.....

جلوی یه آبمیوه فروشی واستادم خداروشکر فروشنده نشناخت و گرنه باید دوساعت علاف می  
شدم یه لیوان شیر موز با کیک گرفتم بیا این شیر موز رو بخور حالت جا بیاد

دستم درد گرفت بگیر دیگه: بگیر میخوام ماشین رو روشن کنم

-من نمیخورم

-برای تو گرفتم

-آخه من نمی تونم همش رو بخورم

-باشه بقیه اش رو من میخورم

از گشنگی داشتیم می مردم خدا کنه نخوره بده به من کاش برای خودمم می گرفتم از بس هول  
بودم کسی نبینتم سریع خریدم اومدم ماشالله زود همه رو خورد خوبه نمی خواست بخوره با  
خنده گفتم: میگم اگه دوست داری بده لیوان خالی رو بخورم شیر موز که نموند

-ببخشید دارید کجا میرید

-خونه ی ما

-خونه ی شما برای چی؟؟

می خوام ببرمت خونه بهت تجاوز کنم هیش انگار توفس خوبه حالا همه جات عملیه .....  
-هوی چته چرا جیغ میکشی کر شدم مامان برای نهار دعوتت کرده شبم خانواده ات رو

-من رو برسونید خونه من نمیام خونه کار دارم

-چه کاری؟؟

-کار دارم من رو برسونید از قول منم از مامانتون تشکر کنید من شب میام

-مامان ناراحت میشه

-آخه من خونه وسیله میخوام

اخه تو که می دونستی چرا با خودت نیاوردی شلخته .....

با خنده گفتم: چی میخوای فکر کنم اون وسیله ای رو که میخوایا درینا هم داره ؟!!!!

جلو در ترمز کردم و گفتم: خواهش میکنم عادی رفتار کن من بیرون کار دارم نهار میام

می خواستم برم پیش رامین

!!! ببین داره همین شکلی می ره: کوچولو خدا حافظی یادت رفت

گاز دادم و رفتم تا نهار اونجا بودم مامانش خیلی اصرار بمونم ولی چه کنم که زخم پیش گروه

مغولا تنها بود با سرعت به سوی خونه پیش می رویم

اول لباسامو عوض کردم بعد رفتم اون سمت باز عرفان اینا تلپ بودن از تو آشپزخونه دوید اومد

پیشم بغلش کردم چی کار می کردی اون تو وروچک؟

با خنده گفت:هیچی آرژی داشتم سالاد درست می کردم

-اوهو سالادی که تو درست کنی خوردن داره

-آره آرژی فقط از الان برو کلاو بیار باید بری بیمارستان

مثل ماست نگاش کردم بچه ها بچه های قدیم پرو

-کم زبون بریز بقیه کجان؟

-تو آشپزخونه دارن سالاد درست می کنند

-منو سرکار گذاشتی؟

همزمان مامان اومد:سلام مامان جان خسته نباشی پسر

-مرسی مامان چه خبرا؟

منظور از چه خبرا یعنی صحرا کجاست؟ خدا کنه مامان بگیریه

ولی نه نیوفتاد .....

-هیچی مامان جان

-چیه دستت مامان؟

-قرص برای صحرا

-کجاست؟

-اتاق صحرا می بری براش؟

-به من چه

-یعنی چی بیا ببر ببینم عرفان بیا برو نگار کارت داره

خوب به این می گن راه حل درست .....

رفتم تو اتاق آدرینا رو تخت دراز کشیده بود فکر کنم خوابیده نه بیداره چون گفت :

وای ادرینا مرسی چه قدر زود اومدی ببخشید که گفتم داشتم از دل درد می مردم وای می فهمی

که چی می گم .....

تغییر جنسیت هم دادیم و نفهمیدیم والا با خنده گفتم شرمنده من تا حالا تجربه نکردم ببینم

.....

با حرص جواب داد:

سلام

-بیا این قرص رو بخور این شربت مامان داد که بخوری

زیبا داشتم درودیوار نگاه می کردم به خاطر همین گفتم خوب دیگه من برم .....

دوباره یاد آوری می کنم چوه خیلی خنگی: خواهش میکنم جلوی نگار سوتی ندی

موقعه ناهار شیک کنارش نشستم .....

زیر دوش آب یخ واستادم امروز روز عقده بالاخره مشکلم حل شد ولی مشکلائی دیگم تاره شروع شد .....

قرار بود برم دنبالشون آرایشگاه.....

بلیز و شلوار پوشیدم چون قرار بود دوباره برگردم خونه

جلوی آرایشگاه واستادم زنگ زدم تا بیان

تا بیان تکیه دادم به ماشین بدون حرفی سوار شدم تا خونه مامان بزرگش فقط صهبا دلکک بازیش گل کرده بود.....

موقعه که رسیدیم منتظر شدم تا پیاده بشن صهبا رو بهم گفت: اه ارژین چرا پیاده نمیشی ؟

جواب دادم: نه من نمیام تو برم خونه لباس هامو عوض کنم بعد میام الان هم به اجبار مامان اومدم دنبال این خانم .....

فقط صهبا خداحفظی کرد پرویه دیگه برگشتم خونه اینبار کت و شلوار پوشیدم با اهل خانواده رفتیم مامان با زور یه درخت گل داد دستم از بس بزرگ بود صورتم معلوم نبود تا رفتیم تو آدرینا رفت بالا پیششون هیچ کی به داماد بدبخت توجه نمی کرد اصلاً انگار نه انگار هستم با عصبانیت به آدرینا زنگ زدم

-الو جانم

-چه غلطی می کنید اون بالا بیاید دیگه

-خوب حالا چرا عصبانی میشی اومدیم

-عصبانی نشم مثل چوب خشک نشستم اینجا تا پنچ دقیقه دیگه رفتم خودت می دونی می رم

-اومدیم بابا ... خيله خوب خداحافظ

\*\*\*

صحرا

با کمک ادرینا رفتهم پایین کاش مانتو می پوشیدم اعصابم رو خورد کرده بود این شنله

ارژین رو دیدم کنار بابا نشسته بود و داشت صحبت میکرد

حالا خدا رو شکر یه لباس درست حسابی ژوشیده بود به چشم برادری چه خوشگل شده بود یه  
کت شلوار مشکی پوشیده با یه بلیز سفید موهاش با ژل داده بود بالا از حرف های خودم خنده ام  
گرفت قرار بود تا چند دقیقه ی دیگه زنش بشم اون وقت میگفتم به چشم برادری !!!!؟؟؟

تا چشمش خورد به من اومد به طرف یا ابولفضل جلوی جمع کاری نکنه

اروم بهم سلام داد

منم عین این دختر های خجالتی اروم جوابش رو دادم خوبه من رو نمی دید مگر نه متوجه خنده  
ی من میشد

با صدای عاقد به خودمون اومدیم

مامان گفت بریم روی اون مبل دو نفریه بشینیم

رفتیم نشستیم .....

عاقد وقتی داشت خطبه رو می خوند به این فکر میکردم که هنوز هم دیر نشده اگه بخوام می  
تونم قبول نکنم

ولی یاد حرف های ارژین افتادم یاد عکس ها...

من ابرو داشتم ... خانواده ام ابرو داشتن .... دوست نداشتم به خاطر من ابروشون بره

با صدای عاقد به خودم اومدم

- ایا وکیلیم ؟

سرم رو بلند کردم ارژین داشت بهم نگاه میکرد

- خواهش میکنم همه منتظرن جواب بده

- با اجازه ی مامان بابام بله .....

وای خدا خودم رو بد بخت کردم دلم میخواست گریه کنم ...

همه به سمتمون حمله کردن این یکی رو بوس میکردم اون یکی می یومد ای خدا اه اه ...

مهریه ام ۱۰۰۰ تا سکه بود با یه ویلا ...

کاش میگفتم مهریه ام دست وپای ارژین باشه ...!!!!

ادرینا و صهبها جعبه ی حلقه ها رو آوردن جلو تا دستمون کنیم

- صبر کنید بذارید صحرا شنلش رو در بیاره

ای وای مامان چی کار من داری عمرا من جلوی این شازده شنلم رو در بیارم ...

ادرینا اومد جلو که مثلا کمکم کنه

اروم طوری که بقیه نفهمن بهش گفتم که من نمیخوام شنلم رو در بیارم

چشم هاش گرد شد ...

- اخیه برای چی صحرا ارژین که دیگه بهت محرمه

- باشه دلیل نمیشه که من شنلم رو دربیارم فقط کمک کن که از روی سرم در بیارم ...

ارژین برگشت به طرفم صورتش رو آورد جلو ...

- صحرا مسخره بازی در نیار نترس من نمیخوردمت ..

شنلم رو درآورد نداشت من حرف بزدم ...

همه دست زدند ...

ارژین اولش هنگ کرد اخه تا حالا من رو بدون روسری ندیده بود  
 با اون لباس لختی معلوم نیست صهبا این شال من رو کجا گذاشته  
 سرم رو بلند کردم ارژین سرخ شده بود خنده ام گرفت ...  
 چند تا عکس دسته جمعی انداختیم با چند تا تکی و دو نفری البته نمی داشتم ارژین بهم نزدیک  
 بشه  
 هر چی مامان با اشاره میگفت برم نزدیک تر من نمی رفتم  
 همه به حساب خجالتم گذاشته بودن  
 صهبا اهنگ گذاشته بود همه ریختن وسط ...  
 چند بار صهبا و ایدا ازم خواستن که برم برقصم ولی وقتی قیافه ی عصبانیه من رو دیدن پشیمون  
 شدن  
 مامان اصرار کرد تا شام آماده بشه بریم بیرون یه دوری بزنیم  
 اخر سر مامان امشب من رو سخته میده ...  
 از جام بلند شدم رفتم بالا تو اتاق ...  
 لباس هامو در آوردم یه بلیز استین بلند پوشیدم ؛ اخه بیرون سرد بود  
 لباس هامو رو که پوشیدم به کادو هایی که دیگران داده بود نگاه کردم  
 مامان و بابای ارژین یک سرویس صلا برام خریده بودن که فکر می کنم کلی پولش رو داده بودن  
 من نمی دونم این جشن که الکی بود برای چی ان قدر خرج کرده بودن  
 مامان و بابا هم یه دستنبد خیلی خوشگل خریده بودن با تو سکه



بقیه هم چیز های با ارزش دیگه داده بودند

به حلقه ای که تو ی دستم بود نگاه کردم چه قدر خوشگل بود حیف که باید برگردونم به

صاحبش ؟!!!!!!

صدای در اومد

- بله

- می تونم بیام تو

اه هنوز هیچی نشده اومد بالا

وای یادم رفت حاضر بشم حتما برای این اومده

شالم رو سر کردم گفتم بفرمایید

اومد تو بچم هنوز لپ هاش قرمز بود .....

- هنوز حاضر نشدی ؟

- چرا بریم

- این طوری میخوای بیای

به خودم نگاه کردم چیزی بدی نپوشیده بودم که بخواد این حرف رو بزنه

یه پالتوی سبز با یه شال پرنگ ترش پوشیده بودم

ارایشم رو هم پاک نکرده بودم

- اره مگه چمه

- پالتوت خیلی کوتاه تازه ارایشتم یک ذره کم کن

عجب رویی داشت به تو چه اخه که من ارایش دارم یانه اصلا پالتوم هم خیلی هم بلنده خیلی

اذیت کنه یه دونه دیگه کوتاه تر از این می پوشم

- ببین من حوصله ندارم ها با عصاب من بازی نکن من رفتم پایین

همین مونه این به من دستور بده که چی بیوشم بچه پرو

اومد چیزی بگه که در رو باز کردم از اتاق خارج شدم

معلوم بود عصبانی شده.....

حقشه تا اون باشه که به من دیگه چیزی نگه ....

اول کاری داره زور میگه .....

از همه خداحافظی کردیم اومدیم بیرون

تو ماشین ایدیس چند بار بهم زنگ زد ولی جوابش رو ندادم حوصله نداشتم جلوی ارژین با هاش

حرف بزنم

- بهش اسمس دادم که من الان نمی تونم حرف بزنم

- برو خودت رو خر کن صحرا خانم زیادی همدیگر رو ماچ نکنید ها

ای ایدیس بی تربیت چه حرف های میزنی .....

چند تا اسمس با حال بهم داد ای خدا خفت نکنه ایدی این جوک های +۱۸ سال رو از کجا آوردی

اخه

خجالتم خوب چیزیه

الان اگر ارژین این جوک ها رو ببینه همین جا وسط خیابون من رو پیاده میکنه .....

نه من حرف میزدم نه اون تو ماشین سکوت سکوت بود

تا این که ضبط ماشین رو روشن کرد چه عجب مردم از سکوت .....

لحن صدای تو حال و هوای تو رنگ چشمای تو ارومه جونمه

از بس تو رو می خوام هر جا بری میام پیشکش من به تو دل دیونه امه

تو به روم خندیدی حسم رو فهمیدی اسمم رو پرسیدی دیدم عاشق شدم  
 نشستتی رو به روم گفتمی اروم اروم غصه دیگه تموم دیدم عاشق شدم  
 عشق بی حد من اخه کی قد من تو رو دوستت داره خودت بیا ببین  
 عشق بی حد من اخه کی قد من تو رو دوستت داره خودت بیا ببین  
 لحن صدای تو حال و هوای تو رنگ چشمای تو ارومه جونمه  
 از بس تو رو می خوام هر جا بری میام پیشکش من به تو دل دیونه امه  
 تو به روم خندیدی حسم رو فهمیدی اسمم رو پرسیدی دیدم عاشق شدم  
 نشستتی رو به روم گفتمی اروم اروم غصه دیگه تموم دیدم عاشق شدم  
 عشق بی حد من اخه کی قد من تو رو دوستت داره خودت بیا ببین  
 عشق بی حد من اخه کی قد من تو رو دوستت داره خودت بیا ببین  
 ببین ترو خدا چه اهنگی گذاشته ادم رقصش میگیره  
 نه به اون سکوت نه به این همه صدای اهنگ .....  
 من هم به اهنگ گوش میدادم همه به جواب های ایدیس رو میدادم  
 یه ساعت تو خیابون ها گشتیم بعدش رفتیم خونه.....  
 اومدم از ماشین پیاده بشم دستم رو گرفت  
 دستم رو کشیدم عقب...  
 - دستمو رو ول کن  
 - دوست ندارم ول کنم  
 - گفتم ول کن

دستم رو ول کرد وای چه زوری داره .

- ببین فکر نکنی بهت چیزی نگفتم از دفعه ی بعد هر جوری خواستی در بیای ها، این دفعه چون اولین بار بود در می یومدیم بیرون هیچی بهت نگفتم اما از دفعه های بعد دیگه نمیذارم از این کار ها بکنی

- اتفاقا هر جوری دلم بخواد در میام بیرون ببخشید ها ولی شما غلط میکنید که به من دستور بدید چی کار کنم یا نکنم یا اینکه چه لباسی بپوشم انگار یادت رفته که من از خود گذشتگی کردم برای شما اگر یک بار دیگه به من حرف بزنی یا به من دستور بدی ابروت رو جلوی همه می برم فهمیدی یا نه؟

در محکم بستم

نداشتم حرف بزنه پسره ی بیشعور فکر کرده یکه هی به من دستور میده .....

مامان و مامان پری سنگ تموم گذاشته بودند

شام رو که خوردن رفتند

موقعه ی رفتن میخواست با هام حرف بزنه که من بهش رو ندادم

ان قدر خسته بودم که اصلا نشد کمک کنم .....

ای خدا فردا مامان و بابا و صهبا میخوان برن دوباره تنها میشم

حدود دو ماه از عقد من و ارژین میگذشت ....

هفته ای چند روز دانشگاه داشتم درس هام ان قدر زیاد بود که اصلا وقت نمیشد به چیز های دیگه فکر کنم ...

برای این که مامان پری شک نکنه چند بار با ادرینا رفتهم بیرون و به مامان پری میگفتم با ارژین  
میرم.....

ارژین هر هفته به مامان بابا زنگ میزد و با هاشون حرف میزد

الحق که بازیگر خوبی بود طوری بازی میکرد که هیچ کس نمیفهمید.....

امروز تو دانشگاه خیلی خسته شدم استاد کلی بهمون پروژه های مختلف داده بود.....

- میگم چی کار کنیم فردا باید تحویل بدیم

- وای نگین من ان قدر خستم چشم هام داره بسته میشه نمیدونم

- باشه پس رفتی خونه بهم خبر بده، مواظب خودش باش ها رنگت پریده

- دیشب ساعت ۵ صبح خوابیدم داشتم نقشه ها رو کامل میکردم

- میگم صحرا تو چرا جواب نیما رو نمیدی؟

- وای نگین برای چی باید به اون جواب بدم ، روزی ده بار باید بهش بگم من قصد ازدواج ندارم

،بیرون دانشگاه با کسی دیدمش

- جدی میگی فکر میکردم پسر خوبی

- یادت باشه زود به کسی اعتماد نکن نیما از اون پسراییی که باباشون پول در اختیارش گذاشته

اونم هر غلطی دلش میخواد میکنه

از دانشگاه خارج شدیم .....

سوار ماشین شدم حرکت کردم به سوی خونه وای الان برسم فقط دلم میخواد بخوابم

ماشین رو با سرعت پارک کردم از ترمز خودمم ترسیدم اخر سر من خودم رو به کشتن میدم .....

وای خدا کنه مامان پری یه چیز خوشمزه درست کرده باشه

- سلام سلام مامان پری من اومدم

- سلام دختر گلم خوبی خسته نباشی

- مامانی نهار چی داریم که دارم میمیرم

- چیز های خوش مزه برو دست و صورتت رو بشو ر

خواستم از پله ها برم بالا که کسی بهم سلام کرد

- سلام خوبی ؟

این این جا چی کار میکرد همین رو کم داشتم ..

- سلام

- همین ؟ تعجب کردی نه؟

بدون این که جوابش رو بدم رفتم بالا .....

- صحرا با توام؟

اولین بار بود این طوری صدام میکرد عین دخترا گفت صحرا این باید میرفت خواننده میشد با این

صدای نازکش...

- بله ؟

- چرا این طوری میکنی بعد از دو ماه باید این طوری جواب بدی ؟

- ببین من خیلی خسته ام اصلا حوصله ی جواب دادن ندارم نمیدونم کی تو رو دعوت کرده ولی

من اصلا دلم نمیخواد تو رو ببینم .....

صورتش از عصبانیت قرمز شده بود.....

دلم براش سوخت باهاش بد حرف زدم .....

اما خوب حقشه.

- باشه میدونم با هات چی کار کنم که به غلط کردن بیفتی

- برو بابا خودت رو بترسون

رفتم تو اتاق مانتو م رو دراوردم

یه بلیز استین بلند پوشیدم با یه شلوار گشاد که همیشه ازش بدم می یومد ارژین حالت میکنم

.....

موها رو باز کردم ریختم تو صورتم ...

به خودم نگاه کردم عین این دلک های سیرک شده بودم خنده ام گرفت ...

کاش صورتم رو سیاه میکردم .....

رفتم پایین ارژین داشت به مامان پری کمک میکرد ..

صدای پای من رو که شنید برگشت به طرفم از قیافه ی من تعجب کرد

خواست بخنده که بهش اخم کردم .....

حالا خودم داشتم از خنده میمردم

- مامانی چرا بهم نگفتی مهمون داری؟

- مهمون کیه از کی شوهر تو شده مهمون، صحرا قدرش رو بدون مادر خیلی پسر خوبیه

- مامانی بدیدمن این رو ببرم

برگشت .....

- اوا خاک به سرم صحرا این چیه پوشیدی اخه ؟

- لباس دیگه ؟

- این همه لباس های خوشگل داری اخه این چیه پوشیدی شنبه بازار درست کردی .....

خندیدم

راست میگفت هر لباسم یه رنگی بود

- چرا میخندی زود برو عوض کن ابرومون رو بردی

- مامانی

- برو عوض کن یه لباس بهتر بپوش

- لباس خواب خوبه بپوشم؟

- اون رو هر وقت تنها شدید بپوش الان برو یه تاپی با شلواریا دامن بپوش، صحرا جان شوهرت بعد چند وقت اومده اون وقت تو چی پوشیدی جلوش.....

وای خاک بر سرم مامان پری چه چیز هایی میگفت

قربونت برم که ان قدر فرهنگت بالاست ....

رفتم نشستم پشت میز لباس هام رو هم عوض نکردم ....

ارژین یه بلیز سرمه ای خوش رنگ پوشیده بود با یه شلوار سفید

به به عجب تیپی از خودش خوشم نمیاد ولی عاشق تیپشم ..

با ژست خاصی برای خودش غذا میریخت .....

هیش فکر کرده این جا هم کلی دورینه !!!!!!!

- میخوری برات بریزم؟

اروم گفتم :

- خودم دست دارم میریزم

فکر کنم تا حالا کسی با هاش این جور حرف نزده بود ...

در حد انفجار خوردم .....

- صحرا جان برای اقا ارژین خورشت بریز

- مامان خودش داره میخوره



سرم رو انداختم پایین مشغول خوردن غذا شدم .....

ارژین با صدای دخترانش گفت :

دست شما درد نکنه خیلی خوشمزه بود

- نوش جان مادر چرا نخوردی

خیلی هم خورد اندازه ی .....

ببین دهن من رو چه جووری باز میکنه اخه این پسره .....

- مامان پری لطفا به این صحرا خانم بگید یک ذره به من توجه کنه نمیداره من اصلا طرفش بیام

خوب من دوست دارم .....صحرا زنم ... همسر من ..ولی نمیداره .....

غذا پرید تو گلوم این چی داشت میگفت پسریه ی نفهم ..

با شیطنت نگام کرد

- اوا چی شد ؟

سریع یه لیوان اب داد دستم ...

ان قدر سرفه کردم که اشکم در اومد

مامان پری داشت چپ چپ نگام میکرد

حالا بلده این مامان پری رو به جون من بندازه .....

تو اشپزخونه مامان پری ان قدر نصیحت کرد که دلم میخواست گریه کنم ..

از حرف هاش خجالت کشیدم سرم رو انداختم پایین اخه این چه جرف هایی بود به من میگفت ما

هنوز نمیخوایم .....

ارژین خیلی بی شعوری .....

رفتم تو اتاقم .....

## روی تخت خوابیدم

هنوز چند دقیقه نگذشته بود که ارژین بدون این که در بزنه اومد

ای وای من امروز از دست این اسایش ندارم .....

- به تو یاد ندادن خواستی وارد اتاق کسی بشی در بزنی

- چرا یاد دادن اما یاد ندادن تو اتاق محرمم بخوام برم باید در بزنی

- برو بیرون میخوام بخوام

با شیطنت نگام کرد

- خوب منم میخوام بخوام دیگه !!!!!

ای وای حرف حساب حالیش نیست .....

- برو خونتون بخواب

- نه خیر مامان پری گفت برو بغل زنت بخواب

لعنت بر شیطون .....

- مامان پری اشتباه گفته مگه تو سر کار نمیخوای پری؟

- چرا میرم ولی شب .....

- ببین من الان خیلی خسته ام حوصله ندارم با تو بحث کنم برو بذار بخوابم کلی کار دارم.....

- به جان خودم الان من برم پایین مامان بزرگت پدر من رو درآورده ..

اصلا باورم نمیشه این همون ارژینه چند ماه قبله که اصلا دوست نداشت با من حرف بزنه اون

وقت الان داره بلبل زبونی میکنه .....

- برو پایین بهش بگو صحرا گفت ....

نذاشت حرفم رو بزنم...

- تو چه کار من داری بگیر بخواب .....

چشم هام داشت از خواب می رفت برای همین منتظر نمودم که ببینم چی کار میکنه در اتاق رو

باز کردم رفتم بیرون ...

بالشم رو گذاشتم رو مبل گرفتم خوابیدم .....

با صدای مامانی که داشت با کسی حرف میزد بیدار شدم ....

ای خدا بگم ارژین چی کارت کنه که خواب و زندگی رو از من گرفتی.....

- بله خواهش میکنم اجازه ی ما هم دست شماست .. خواهش میکنم ..

اجازه بدید خودش بیدار شد .....

با چشم های نیمه باز دیدم داره میاد به طرفم .....

اروم گفتم : کیه ؟؟؟؟

- مامان اقا ارژینه میخواد همراهشون بری شمال.....

گوشی رو گرفتم بعد از احوال پرسی کردن ازم خواست با هاشون برم شمال ..

- خیلی ممنون اخه من نمیتونم پیام دانشگاه دارم .....

- دختر گلم چند روز میرم میام دیگه خوش میگذره

- ممنونم لطف کردید ولی من به هیچ عنوان نمیتونم پیام .....

بیچاره خیلی اصرار کرد اخر سرم گوشی رو داد به ادرینا ...

ادرینا خیلی بهم التماس کرد .....

- ادرینا جان اخه من دانشگاه دارم

- خوب چند روز استراحت میکنی بر میگرددیم دیگه

- اخه باید از خانواده ام اجازه بگیرم

- خیالت راحت باشه ما ازشون اجازه گرفتیم .....

بعد از کلی گفتن بلاخره قبول کردم هر چند دلم نمیخواست برم ولی دلم برای ادرینا سوخت .....

ادرینا وقتی گفتم میام کلی جیغ کشید.....

بعد از این که قطع کردم مامانی گفت ارژین همون ظهر رفته

دوباره کلی نصیحت کرد که چرا به شوهرت نمیرسی گناه داره

خوب حالا عقد کردید!!!!!! .....

رفتم تو اتاقم نشستم پای پروژه ای که استادمون گفته بود حالا که فردا قراره برم باید زود تر کار

هامو انجام بدم .....

اخ کمرم درد گرفت میزان دوساعت که دارم روی این نقشه کار میکنم هنوز تموم نشده .....

شام رو که خوردم دوباره نشستم سر کارم تا بلاخره تموم بشه ...

حدود ساعت ۱۱ بود که اسمس برام اومد ...

از جام بلند شدم رفتم موبایلم رو برداشتم

- حاضر شو میام دنبالت بریم خونه ی ما صبح زود میخواییم بریم

- اول سلام دوم این که من فردا صبح هر ساعتی که خواستید برید خودم میام

- تو تاریکی چه جووری میخوای بیای مسخره بازی در نیار تا نیم ساعت دیگه جلوی درم هر

وسیله ای که میخوای با خودت بیار ..

ای خدا این برای منم تصمیم میگیره ...

هر چی به موبالیش زنگ زدم که بهش بگم من نمیام گوشه ی رو برداشت .....

رفتم پایین به مامان پری گفتم ببینم چی میگه ..

که گفت چرا که نه خیلی هم خوبه برو بهت خوش میگذره

- اخه زشته مامانی من الان برم ..

- مادر چه زشتی وقتی خودشون گفتن باید بری دیگه ...

رفتم تو اتاق به ادربنا زنگ زدم

وقتی خیالم راحت شد که خانواده اش گفتن حاضر شدم ...

هر چیزی که فکر میکردم لازمه با خودم بردم ....

یه مانتوی سرمه ای پوشیدم با یه شلوار لی پر رنگ

یه شال خوش رنگ هم سرم کردم .....

یه چمدون کوچک برداشتم چند تا لباس گذاشتم توش

با مانتو و شال .....

چند تا از جزوه هام رو هم برداشتم که بخونم هر چند فکر نمیکنم وقت بشه

کیف لوازم آرایشم رو برداشتم و چند تا از لوازمی رو که میخواستم ریختم توش .....

دیگه فکر نمیکنم چیزی رو جا گذاشته باشم ....

داشتم دور اتاق میگشتم که موبایلم زنگ خورد ....

- بله

- من دم درم زود باش کار دارم

یه بار نشد عین ادم سلام کنه و نگه کار دارم !!!!!!!

هر چند فکر میکنم به خاطر ظهر از دستم ناراحته .....

از مامان پری خداحافظی کردم کلی بهم سفارش کرد که به شوهرم برسم

شوهر چه کلمه ی عجیبی.....

- مادر مواظب خودت باشی ها برو از دلش در بیار ظهر از دست ناراحت شد .....

خندیدم به به مامان پری حواسش به همه چی بود .....

در ساختمون رو بستم رفتم بیرون ....

در ماشین رو باز کردم .....

- سلام

- علیک

بله الان دیگه مطمئن شدم که از دستم ناراحته .....

خوب به من چه خودش پاشده اومده خونه ی ما اون وقت من نی نی به لالاش بذارم

با سرعت زیاد داشت می رفت عصبانتش رو داشت سر ماشین بیچاره اش در می آورد .....

یا خدا خودم رو دست خودت می سپرم

یه اهنگ خارجی گذاشته بود با صدای زیاد .....

ان قدر صداش زیاد بود که پنجره ها می لرزید .....

الان منو میزنی میکشی خودت مهم نیستی اما من ارزو دارم دوست دارم ازدواج کنم !!!!؟

داشت یه جای دیگه میرفت این جا مسیر خونشون نبود ...

- کجا داری میری ؟

- چچچچی؟

- اون صدای ضبطت رو قطع کن می فهمی

- دوست ندارم

- کجا داری میری اخه

- جای خوب باید حرف های مامان پری رو عملی کنیم خانم

وای این زده به سرش این چرت و پرت ها چیه داره میگه .....

- چیه لال شدی ظهر که داشتی بلبل زبونی میکردی خانم مهنریا

گریه ام گرفت اون میخواست چی کار کنه ای خدا عجب غلطی کردم اومدم.....

دست خودم نبود اشک هام داشت همین طوری میومدم

دوست نداشتم خودم رو کوچک کنم ولی اصلا دست خودم نبود از فکر این که قرار چه بلایی

سرم بیاد داشتم دیوونه میشدم

زد رو ترمز .....

- چی شده چرا این طوری میکنی ؟ سرت خورد جایی.....

مسخره یعنی نفهمیدی برای چی دارم گریه میکنم .....

- با تو هم چرا این طوری میکنی دیوانه شدی بین چه جوری داره اشک میریزه .....

- من رو ببر خونمون من اصلا نمیخوام پیام شمال

همه ی حرف هام رو داشتم با بغض میگفتم .....

- چرا مامان این ها منتظرن چرا بری خونه ..

- تو که.. من رو نمیخوای ببری خونه .....

- صحرا خیلی بچه ای حرف های من رو باور کردی اخه....

- یعنی تو نمیخوای..

نداشت حرفم رو ادامه بدم .....

- نه من برای چی باید این کارو بکنم من وجدان دارم صحرا خانم فهمیدی؟؟؟؟

خیالم راحت شد .....

- من اگه بخوام هر کاری میکنم ولی تو ارزش نداری که من بخوام خودم رو تو دردسر بندازم

فهمیدی دختره ی....

- چیه بگو خرت که از پل گذشته داری حرف میزنی کی بود التماس میکرد که زود تر عقد کنیم

.....

- من باید تکلیف خودم رو روشن کنم ابروت رو می برم تو داری از صبور بودن من سو استفاده

میکنی.....

دیگه سکوت کردم به سوال هاش دیگه جواب ندادم

اقا ارژین تازه میخواستم بهت اعتماد کنم ولی خودت نخواستی .....

از این که جلوش گریه کردم اعصابم خورد بود ولی شاید هر کس دیگه ام جای من بود این کار

میکرد

سرم رو تکیه دادم بود به صندلی ..

ضبطش رو خاموش کرده بود.....

خیالش راحت شد هم اعصاب من رو خورد کرد هم اعصاب خودش رو

اصلا روانیه یک دقیقه خوبه دوباره عصبانی میشه .....

جلوی در یه حونه ای ترمز زد حتما همون جاییه که کار داشت

من رو تنها گذاشت تو ماشین رفت

در ساختمون رو هم بست.....

مسخره مثلا با این کار هاش میخواست حرص من رو در بیاره



از فرصت استفاده کردم زنگ زدم خونه با همشون حرف زدم؛ مامان کلی بهم سفارش کرد که لباس گرم بپوشم و تو دریا نرم که سرما نخورم .....

بعد از یک ربع اقا تشریف آوردن.....

چه نیششم باز شد نکنه این جا خونه ی دوست دخترشه الکی به من گفته خونه ی دوستمه.....

دوست دخترش شارژش کرد انگار .....

اصلا به روی خودم نیاوردم که من رو گذاشته تنها رفته ....

دوباره چشم هامو رو بستم تا رسیدیم خونشون .....

نگهبانشون در رو باز کرد

ماشین رو تا جلوی در ورودی برد.....

به نگهبانه سلام کرد.....

- وسایلت رو میخوای یا تو ماشین بمونه برای صبح

- بذار بمونه فقط کولیم رو بده ...

- برو تو من خودم میارم .....

تو جیب ما رو نزن نمیخواد کمک کنی اقا ارژین .....

مامان بابای ارژین خیلی ازم استقبال خوبی کردن ....

ادرینا هم دیگه در حال خودکشی بود ان قدر بوسم کرد که لوپم قرمز شد

- بیا بشین دخترم یه خستگی بگیر

اره خیلی کار کردم اخه من که همش تو ماشین بودم ؟!!!!!!

ادرینا برام شربت آورد ...

اخ جون شربت البالو با یخ زیاد عاشقشم .....

داشتم شربت رو میخوردم که اقا با کوله ی من اومد تو

با مامان باباش دست داد و نشست کنار من

هیش من نخوام تو رو بینم باید به کی بگم.....

ادرینا براش شربت آورد..

قرار شد فردا صبح ساعت ۶ حرکت کنیم.....

شربت رو که خورد خداحافظی کرد رفت سر فیلم برداری.....

وا اخه الان وقته رفته گل پسر...

با ادرینا رفتیم بالا ان قدر گفتیم و خندیدم تا ارژین اومد

- شما ها هنوز نخوابیدید ساعت ۴ صبحه

- نه خیر داداش جان نخوابیدیم منتظر شما بودیم و غش غش خندید.....

- کوفت به چی میخندی؟ اره جان عمتون منتظر منید بگیرید بخوابید دوساعت دیگه میخوایم

بریم ها.....

منم میخندیم.....

حرصش دراومد.....

فکر کرد ما داریم به اون میخندیم ولی ما داشتیم به جوک هایی که تو موبایل ادرینا

بود میخندیدیم

- فقط دلم میخواد صبح شما ها بیدار نشید اون وقت من میدونم با شما ها شب بخیر.....

رفت در رو هم محم بست.....

برو عین بچه ها زود قهر میکنه

- صحرا حرصش گرفته نرفتی پیشش بخوابی اگه دوست برو ها !!!؟

بالش رو پرت کردم طرفش.....

- صحرا پاشو پاشو همه بیدارن به غیر از ما ارژین عصبانی شد ها

وای ما یک ساعت نیست که خوابیدیم .....

- ادرینا جون مامانت بذار من بخوابم ... خوابم میاد

- صحرا گفتم ها الانه که ارژین بیاد بالا ....

هین کلمه کافی بود تا خواب از سرم بپره ... دوست نداشتم جلوش ضایع بشم ....

رفتم تو دستشویی تا چشم افتاد به اینه از دیدن خودم وحشت کردم

وای چرا چشم های من این طوری شده .....

صورت من رو شستم اومدم بیرون

ادرینا خدا بگم چی کارت کنه ببین قیافه ی من رو چه شکلی کردی

حالا نمی تونستیم صبح حرف بزیم .....

دوباره رفتم تو اتاق ادرینا لباس هامو عوض کردم رفتم پایین ...

با صدای پای من همه برگشتن ....

اه نگار این ها هم اومدن وای اخ جون .....

با همه سلام کردم رفتم نشستم تا صبحونه بخورم .....

- شیطان چرا چشم هات این طوریه دیشب پیش ارژین بودی؟

- برو بابا دیشب اصلا ارژین نبود ۴ صبح اومد

- خوب بازم وقت داشتید ها دو ساعت ؟!!!!

- نگار میکشمت خیلی بی تربیتی ....

بعد از این که صبحونه خوردیم رفتیم تا حاضر بشیم

نمیدونم ارژین کجاست فکر کنم عرفانم با هاشه چون اونم نبود ....

داداش ارژین با باباش رفته بودن تو حیاط تا ماشین رو گرم کنند

- دخترای گلم چیزی جا نذارید ها

مادر جون رو کرد به من وگفت : قربونت برم چیزی نمیخوای من رو جای مادرت بدون ما به خدا

دوستت داریم غریبی نکن

- نه مادر جون این حرف ها چیه غریبی نمیکنم شما ان قدر ماهید که ..

- فدات بشم دخترم

کلا خانواده ی خیلی خوبی بودن من نمیدونم این ارژین به کی رفته بود ان قدر بد اخلاق بود

.....؟؟؟؟؟

مادر جون سفارش های لازم رو به نگهبانشون کرد

- مامان این ارژین کجاست پس فقط بلده سر من داد بزنه

- ادرینا جان این چه طرز حرف زدنه ... با عرفان رفته یک ذره خوراکی بخره ..

صدای جیغ عرفان اومد .....

برگشتم بغل ارژین بود با این که اونم دیر خوابیده بود ولی خیلی سر حال بود .....

- سلام به همگی ....

با سر جواب سلامش رو دادم .....

کاشکی من می رفتم تو ماشین ادرینا این ها ....

هر کدوم سوار ماشین خودشون شدن

مادر جون این ها رفتن تو ماشین خودشون ادرینا هم رفت

نگار هم رفتش تو ماشین خودشون .....

- به چی نگاه میکنی سوار شو دیگه

سوار ماشین شدم ...

یه بلیز قهوه ای پوشیده بو با شلوار مشکی .....

منم همون لباس های دیشب رو پوشیدم چون وسیله هام تو ماشین بود پیش به سوی شمال

.....

اگه با ارژین خوش نمیگذشت ولی با نگار و ادرینا خیلی خوب بود مسافرت رفتن.....

خیلی خوابم می یومد ولی نمیخواستم بخوابم یاد حرف دیشبش افتادم که میگفت اگه خوابتون

بگیره من میدونم و شما ها.....

برای این که خوابم نگیره یه سیدی از تو کولیم در اوردم بهش گفتم این رو بذار

عاشق اهنک های امین رستمی بودم .....

سخته باورش برام تو رو دارن ازم میگیرن

سخته باورش برام دیگه دستاتو نگیرم

سخته تحمل بکنی و آدمی رو که دوشش داری

شبا وقتی دلت گریه میخواد سر تو رو شونش بذاری

سخته واسه من دوری چشات سخته زندگی بدون صدات

کی مثل خودت اینو میدونه کی مثل خودم میمیره برات

یه نفر میخواد تو رو ازم بگیره یه نفر که قد من دوست نداره  
 یه نفر میخواد منو تنها بذاری جای من دستشو دستات بذاره  
 یه نفر میخواد تو رو ازم بگیره یه نفر که قد من دوست نداره  
 یه نفر میخواد منو تنها بذاری جای من دستشو تو دستات بذاری

سخته تحمل بکنی و آدمی رو که دوشش نداری  
 شبا وقتی دلت گریه میخواد سرتو رو شونش بذاری  
 سخته واسه من دوری چشات سخته زندگی بدون صدات  
 کی مثل خودت اینو میدونه کی مثل خودم میمیره برات

یه نفر میخواد تو رو ازم بگیره یه نفر که قد من دوست نداره  
 یه نفر میخواد منو تنها بذاری جای من دستشو دستات بذاره  
 یه نفر میخواد تو رو ازم بگیره یه نفر که قد من دوست نداره  
 یه نفر میخواد منو تنها بذاری جای من دستشو تو دستات بذاری

یه نفر میخواد من و تو ما نشیم  
 یه نفر میخواد همه زندگیمو ازم بگیره  
 یه نفری که قد من دوست نداره  
 یه نفری که با گرفتن تو از من میخواد اشک منو در بیاره



- صحرا صحرا ....

چشم هامو باز کردم یک ذره گیچ بودم این جا کجاست ..

- عزیزم اروم باش خواب دیدی ...

- نگار این جا کجاست ؟

- ویلاییم صحرا جان نترس اب بیارم برات

من که خوابیدم تو ماشین بودم ولی این جا ویلاست ...

نگار اومد

- بیا قربونت برم نترس خواب بودی ببین چه عرقی ریخته ...

اب رو خوردم هنوز هم گیچ بودم من که خودم نیومدم این جا پس کی من رو آورده

- نگار من چه جوری اودم این جا

- پرواز کردی ..... شوخی کردم عزیزم ارژین آوردت دلش نیومد بیدارت کنه

- ارژین غلط کرد .....

چشم هاش گرد شد وای خدا چه سوتی دادم یادم اومد که گفته بود نگار نمیدونه ....

- صحرا جان مرد غریبه که نیاوردت عزیزم ارژین شوهرته ؛ اگه بدونی با چه ژستی بغلت کرده

بود به همه میگفت برید کنار ...

غش غش خندید

وای نگار الان موقعه ی خندیدنه .....

از دست ارژین ناراحت بودم اون داره زیر قول هاش میزنه ...

از وقتی که خونه ی مامان پری اومده نگاهاش عوض شده .....

شاید اگه بیدارم میکرد ان قدر ناراحت نمیشدم ...



- صحرا جان کجایی چند بار صدات کردم...

- ببخشید حواسم نبود

- شیطون کجا بودی؟؟؟؟ ما داریم میریم بیرون البته مادر جون پدر جون هستند ادینا هم خوابه  
همسر خوشگلتم رفته سر فیلم برداری این جا هم دست از فیلم بازی کردن بر نمی داره اگه  
بدونی چه تیپی زده بود  
حیف که شوهر دارم ....

- نگار میکشمت باشه برو عزیزم مواظب شوهر و پسرت باش !!!!!

از جام بلند شدم به دور و ور نگاه کردم ..

چه اتاق قشنگی بود کل اتاق کاغذ دیواری شده بود ...

یه تخت دو نفره گوشه ی اتاق بود که من روش خوابیده بود

یه تلویزیون هم سمت چپ اتاق قرار داشت ..

یعنی ویلای خودشون یا اجاره کردن یادم رفت از نگار بپرسم ...

یه میز توالتم تو اتاق بود رفتم جلوش روش پر از عطر های مردونه بود ...

نگاهی به خودم انداختم خوب خدا رو شکر قیافه ام برگشته بود وقت زیر چشم ها کمی خیس بود

که اونم فکر میکنم برای گریه ای بود که کرده بودم .....

دنبال چمدونم گشت باید لباس هامو عوض میکردم ...

زیر صندلی بود ..

برش داشتم از توش یه بلیز استین بلند در اوردم اتاقه خیلی سرد بود

یه شالم برداشتم

لباس هامو عوض کردم رفتم بیرون .....

وای خدای من عجب ویلایه.....

از پنجره که نگاه کردم دریا معلوم بود .....

وای چه قدر دلم دریا میخواست ؛ فکر کنم ویلا مال خودشون بود چون کلی توش وسیله چیده شده بود

از پله ها رفتم پایین دیدم پدر جون داره تلویزیون نگاه میکنه ...

- سلام

- سلام عروس گلم ... خوبی دخترم خوب خوابیدی؟

ای وای چه ابرو ریزی کردم من امروز با این خوابم ...

- بله ممنونم

- خوب خدا رو شکر

رفتم تو اشپزخونه ....

چه بویی می یومد مادر جون داشت شام میذاشت

وای خاک بر سرم معلوم نیست من چند ساعته که خوابیدم ...

یه ذره تو اشپزخونه به مادر جون کمک کردم

چون ظهر ناهار نخورده بودم مادجون برام غذا گرم کرد تا بخورم

سالاد درست کردم وسیله های شام رو چیدم روی میز

دیگه الان مطمئن شدم که ویلا برای خودشونه ...

چون کلی وسیله توی خونه بود ..

از مادر جون پرسیدم که ادرینا کجاست اون هم گفت که تو اتاقشه همین الان بیدار شد ...

رفتم بالا اتاقش بالا بود ..

در زدم رفتم داخل

- به به زن داداش عزیزم خوب خوابیدی؟

- ای ادرینا همش تقصیر تو دیگه اگه گذاشته بوی دیشب بخوابیدم ابروم جلوی همه نمیرفت؟

- چه ابرویی صحرا جان راستی میای بریم تو استخر پایینه.....

- الان این موقعه ؟؟؟؟

- اره مگه چیه تازه ساعت ۵ بعد از ظهر هیچ کس خونه نیست دیگه مامان بابام که با ما کاری ندارن ....

دلم میخواست برم ولی از یه طرفی مایو نیاورده بودم

- اخه ادرینا من مایو نیاوردم

- فقط برای مایو نمیخواهی بیای الان خودم بهت یک دونه خوشگل میدم

رفت از تو کمدهش یه مایو د تکیه خوشگل آورد ای جونم این چه قدر خوشگل بود دلم نمی یومد بپوشمش ....

- ادرینا من کجا برم عوض کنم

- تو اتاق ارژین دیگه

- کجاست؟

- صحرا عزیزم همون اتاقی که بودی

اه پس اون اتاق ارژین بود .....

رفتم تو اتاق لباس هامو عوض کردم مایو رو پوشیدم

مایو که چه عرض کنم ...

خیلی لختی بود ولی خوب هیچکی که نیست ...

پوشیدم موها رو هم باز کردم

چون رنگ مایو بنفش بود خیلی بهم می یومد با چشم هام هم خونی داشت ...

یه حوله پیچیدم به خودم رفتم اتاق ادربنا ....

ادربنا همین طور ماتش برده بود

- صحرا چشمت نزنم ها ولی خیلی خوشگل شدی چه قدر بدنت سفیده من که دخترم خوشم اومد

به شوخی گفتم: اوا خواهر چشم های هیزنت رو ببند مگر نه میرم عوض میکنم ها

ادربنا هم یه مایو خیلی خوشگل پوشیده بود که بهش می یومد

با هم رفتیم طبقه ی پایین

- ادربنا مطمئنی کسی نمیاد.....

- اره بابا نگار این ها که نیستن به مامانم سفارش کردم ارژینم رفت شب بیاد خیالت راحت بیا بریم .....

دوتایی رفتیم تو استخر ...

وای چه قدر ابش سرده ....

ان قدر با ادربنا اب بازی کردم که دیگه دستم هام از جون افتاده بود ...

- صحرا بیا چه چیزی بخوریم دوباره بریم تو اب

- باشه ادربنا جای نگار خالی ...

- اره واقعا فردا صبحم با اون میایم باشه ؟

ان قدر خوب بود که با ذوق گفتم :

- باشه اخ جون

حدود یک ساعت تو اب بودیم .....

ادرینا خیلی خوب شنا میکرد

- وای من میترسم به جون خودم ها منو رو نبر ادرینا ... وای مامانی

هی سرم من رو میکرد زیر اب .

- ادرینا به حسابت میترسم

ان قدر جیغ زدم صدام گرفت ...

- چه خبر تونه ان قدر جیغ میرنید ویلا رو گذاشتید رو سرتون..

وای خاک به سرم این که ارژینه

تا چشمش به من افتاد چشم هاش گرد شد ....

از شدت خجالت نمی توستم چی کار کنم فقط جیغ زدم اون هم بلند در حد تیم ملی الان

همسایه ها میریزن تو خونه ....

چشم هام رو هم بسته بودم ...

- صحرا صحرا بیا حوصله ات ...

داشتم زیر لب ادرینا رو فش میدادم اخه این مایوه به من دادای من اگه چیزی نمی پوشیدم

سنگین تر بودم...

خوبه حالا ادرینا سریع حوله داد

سریع حوله رو پیچیدم دورم .....

دندون هام داشت از شدت سرما به هم میخورد

-تو خجالت نمیکشی این طوری اومدی تو نمیشد یه رد بزنی

ارژین با شیطننت خاصی گفت:

- نه خواهر جون نمیشد بعد چشم هاشو درشت کرد

- میگم خواهر جون عجب زن جیگیر داشتی خودم نمی دونستم ها

پسریه ی هیز ..

خوب دو دقیقه هم نشد ....

اومد نزدیکم حالا این حوله هم کوتاه کجا رو بپوشونم اخه ...

- میگم صحرا قبلا بهت گفته بودم قرمز بیشتر بهت میاد ها

قرمز این چی داره میگه کی به من گفته بود ؟؟؟؟؟؟؟...

تا اومدم حرف بزنی گفت:

صبر کن من مایو بپوشم پیام تو

یا حسین این چی میگه از ترس این که نیاد تو اب سریع از پله ها گرفتم اومدم بالا لحظه ی آخر

پام پیچ خورد با کله افتادم تو اب

ای خدا اخه من چه قدر دست پا جلتیم .....

چون با سر خوردم زمین سرم گیج میرفت خیسیه چیزی رو روی بینیم حس کردم ...

دستم رو بردم ؛ دستم خونی شد همیشه از دیدن خون حالم بد میشد...

ادرینا داشت میخندید ؛ اخه با مزه افتاده بودم ...

ولی اخه الان موقعه ی خندیدنه ادرینا .....

باصدای داد ارژین ساکت شد ....

وای چه دادی زد شیشه ها لرزید .....

- به جای خندیدن بیا برو از تو اب بیارش بیرون الان من برم طرفش دوباره جیغ میزنه یک کاری

هم دست خودش میده ..

چون من زیر بودم دقیق نمی تونست من رو ببینه..

- وای ارژین بینیش داره خون میاد

نفهمید چه جوری از پله ها اومد پایین خوب الان اون هم با کله بیفته ...

من یک ذره بخندم ..

اروم به ادربینا گفتم: اخه این حوله است تو آوردی

- صحرا جان محرمته بزار ببینیم بینیت چی شده

ارژین هراسون اومد

- برو کنار ببینم

- دستتو بده به من بلند شو

خیلی عصبانی بود ترسیدم بگم نمیخوام ...

دستم رو دراز کردم ، دستم رو گرفتم بلند کرد

دست هاش سرد بود خیلی سرد ....

تا حالا به پسری اجازه نداده بودم نزدیکم بشه چه برسه به این که بخواد دست هامو بگیره .....

ولی الان ارژین ...

اروم بلند شدم سرم گیج میرفت یه دستم تو دست های ارژین بود اون یکی به به حوله حالا

همین مونده حوله ام بیفته ...

نشستم روی صندلی ...

- سرت گیج میره اره ؟

سرم رو تکون دادم که یعنی اره

از تو جیبش یه دستمال در آورد

- بیا خون بینیت رو پاک کن

دستمال رو ازش گرفتم ..

- بینیت رو چند وقته عمل کردی فکر کنم اسیب دیده؟

بینی .. عمل .. من از امپول میترسم اون وقت میگه بینیت رو عمل کردی دیوانه است ها

اخ جون یعنی ان قدر بینیم خوشگله ....

- چرا همین فکر میکنید من بینیم رو عمل نکردم که ..

اول یک ذره نگام کرد فکر کنم شک داشت که راست میگم یا نه .....

هوی من رو دید میزنی یا دماغم رو پسریه هیز

یک لحظه گر گرفتم خاک بر سرت تو جلوش نشستی خوب معلومه این طوری نگاهت میکنه ...

خواستم بلند شم دوباره سرم گیج رفت ..

- ادرینا پاشو برو لباس هاشو بیار ببرمش دکتر

ادرینا سریع رفت تا لباس هامو بیاره ...

عمرا من پیام دکتر.....

دستش رو اروم گذاشت روی سرم یک دفعه با صدای بلند گفتم اخ ....

- این جا درد میاد اره؟ ورم کرده سرت ..

ادرینا برگشت یه بلیز شلوار برام آورده بود ...

- ارژین پاشو برو بیرون میخواد لباس هاشو عوض کنه ..

- خوب عوض کنه من چی کار کنم

یه اخم بهش کردم که سرش رو انداخت پایین رفت..



لباس هامو با کمک ادرینا پوشیدم ...

رفتیم بالا ...

مادرجون انقدر هول کرده بود که بیچاره نزدیک بود بزنه زیر گریه.....

هی میگفت تو ، تو دست ما امانتی اگه بلایی به سرت بیاد چی کار کنیم..

تند تند اب قند بهم میداد...

خنده ام گرفته بیچاره داشت سخته میکرد

خاک بر سرت کنن صحرا اون ها دارن خودشون رو میکشن تو خندت گرفته .....

ارژین هم هی مسیر اتاق رو می رفت می یومد خیلی بهم اصرار کرد که ببرتم دکتر ولی قبول

نکردم ...

اه بگیر بشین سرم گیج رفت.....

یک دفعه اومد طرفم وای این چرا این طور میشه نکنه خون اشامه....

-پاشو بیا بریم بالا استراحت کن

دستم رو گرفت با خودش برد ...

اجازه نداد اعتراض کنم .....

ادرینا خواست دنبالمون بیاد گفت : نمیخواد مواظبشم ...

وقتی اومدیم بلا در رو پشت سرش بست

الان باز یه کاری میکنه من گریه ام بگیره .....

دوباره ترس اومد به جونم....

- موهاتو خوش کن سرما نخوری پایین بودی گوشیدت زنگ خورد من جواب دادم مامانت بود .....

تو بخود کردی به گوشیه من دست زدی خوبه منم به موبایل تو دست بزنی

- کار اشتباهی کردید که دست زدید

- چیه ترسیدی دوست پسرت زنگ زده باشه ...

دیگه داری اون روی سگیم رو بالا میاری ها مسخره روانی خوبه بهش گفتم من با کسی تا حالا رابطه نداشتم .....

روی تخت دراز کشیدم سرم خیلی درد میکرد .....

چشم هامو بستم ولی تمام فکرم پیش ارژین بود

هرچی فکر کردم که کی به من گفته قرمر بپوشم یادم نیومد شاید گذاشته من رو سر کار .....

اروم اومد روی تخت خدایا خودم رو می سپرم بهت ...

اروم با فاصله کنارم دراز کشید ...

می ترسیدم چشم هامو باز کنم ....

انگار چیزی دستش بود داشت میخوند ....

خوب می میری بری یه جای دیگه بخونی ...

- باهات کاری ندارم نترس .... خیلی تکون میخوری ....

بیا ان قدر تکون خوردی فهمید که الکی خوابیدی ..

- یک ذره خسته ام دراز کشیدم دارم فیلم نامه میخونم بگیر بخواب برای شام بیدارت میکنم ..

الان من چه جوروی خوابم ببره اخه یک ساعت پیش بیدار شدم

ولی چون سرم گیج می رفت سعی کردم که بخوابم .....

با صدای موبایلم چشم هامو باز کردم همزمان هم در باز شد ارژین اومد تو.....

گوشیم رو جواب دادم مامان بود ...

هی سوال پیچم میکرد که چرا صدات این جوریه ...

میگم مادر از راه دور هم میفهمه که بچه اش مشکل داره همینه ....

ارژین کنارم روی صندلی نشست ...

گوشی رو قطع کردم ...

- بهتر شدی؟ اگه دوباره سرت گیج میره بریم دکتر

از دستش عصبانی بود هم به خاطر که این که ابروم رو جلوی همه برد همه برای اینکه باعث شد

من بخورم زمین....

- چرا جواب نمیدی؟ پاشو بریم شام آماده است..

- نمیخورم میخوام درس بخونم

- الان... این جا.. درس ... پاشو لازم نکرده بیا بریم شام بخوریم ...

الان دوباره شروع میکنه ...

یه شال انداختم روی سرم رفتم پایین ...

عرفان داشت وسط اتاق می رقصید ...

عجب رقصی عین دخترها می رقصه ..

خندم ام گرفته بود ...

ادرینا هم داشت با هاش می رقصید

چه دل خجسته ای دارن این ها ...

مادر جون تا فهمید دارم میام اومد دستم رو گرفت

میزی شام آماده چیده شده بود ...

شام رو که خوردیم قرار شد همه بریم لب دریا ...

چون شب بود منظره ی خیلی قشنگی شده بود

من در کنار نگار و ادربنا بودم

ارژینم داشت با عرفان بازی میکرد ...

وای که چه قدر این دو تا بهم وابسته ان ....

ادربنا تا اومد بگه بیاید بریم نزدیک اب گفتم :

- نه فدات شم الان بازم من بیام این دفعه دست و پام میشکنه ...

دوتایی با هم زدن زیر خنده ...

از خنده ی این ها منم خنده ام گرفت ...

ارژین برگشت طرفمون :

- چه خبر تونه بابا اروم تر

نگار اروم در گوشم گفت : این چش شد چرا ان قدر بد اخلاقه...

میخواستم بگم اخه من مگه با هاش حرف میزنم که از پیرسم ...

- نمیدونم عزیزم ...

- شیطون نکنه نی نی میخواد تو براش نمیاری ارژین عاشق بچه است؛ همیشه به ما میگفت من

اگه ازدواج کنم به زرم میگم ده تا بچه بیاره برام ؟؟؟؟!!!!

نه تروخدا تعارف نکنه اگه زیاد تر میخواد من حرفی ندارم

ای نگار جان چه فکر هایی میکنی من امروز با زور اجازه دادم فقط دستم رو بگیر اون وقت تو چی میگگی..

- نه بابا بچه میخوایم چی کار کنیم ...

دو ساعت لب اب بودیم خیلی خوش گذشت

عرفان یه اتیش خوشگل درست کرده بود رفتیم دورش ...

ای وای حالا شب من کجا بخوابم این جا که فقط سه تا اتاق خواب بیشتر نداره ...

هر جا ادرینا رفت منم میرم دنبالش ...

دوباره زنگ زدم به مامانم تا خیالش راحت بشه

برگشتیم ویلا ...

شب خیلی خوبی بود

زیر گوش ادرینا گفتم :

تو کجا میخوابیدی؟

- تو اتاق دیگه حیاط سرده

وای ایکیو انگار من گفتم توی این هوای سرد بریم تو حیاط...

- منظور من اینه که هر جا خوابیدی منم پیشت میخوابم

غش غش خندید ...

اه ان قدر بدم میاد ادم الکی بخنده ...

- به چی میخندی؟

- هیچی عین بچه ها میگی من میام پیش تو میخوابم ؛ منم جای تو بودی همین کار رو میکردم

ارژین خطر ناک شده مخصوصا این که ارژینم دیگه تو رو دیده ...

- کوفت

دوباره خندش گرفت

با خنده گفت:

من میخوام پیش استخر بخوابم تو هم میای؟

- درد ادرینا می زنمت ها .....

داشتیم میخندیدیم که ارژین گفت:

- چه خبرتون دارید پچ پچ میکنید

یکی نیست به این بگه به تو چی ؟؟؟؟؟؟؟.....

- صحرا بیا بالا کارت دارم

تو با من کاری داری من که با تو کار ندارم .....

- همین جا بگید

- گفتم بیا من اعصاب ندارم ها

مسخره ی روانی ...

ادرینا داشت میخندید

دو تایی رفتیم بالا ....

عین مجسمه نشستم رو به روش نه اون حرف میزد نه من ...

فقط بلده جلوی دیگران ادم رو ضایع کنه ...

- نمیخواید حرف بزیند ؟

- چرا اومدم بهت بگم من پس فردا میخوام برم دبی برای فیلم برداری..

خوب برو به من چه ...

اخی نازی اومده از من اجازه بگیره...

- خوب این موضوع به من چه ربطی داره ...

- ربطی نداره خواستم بهت زود تر بگم که جلوی بقیه سوتی ندی

اه چه قدر از کلمه ی سوتی اسفاده میکنه انگار من خنگم ...

هر چند هر دفعه من خودم سوتی میدم

- خوب باشه اگه کاری نداری من برم پایین

الان با خودش میگه این دختره چه قدر بی احساسه ...

الان هر کی جای من بود کیف دنیا رو می برد

ولی خوب چی کنم احساس ندارم ها..

- روی تخت میخوابی؟

یا خدا دوباره داره حرف های بد بد میزنه .....

- برای چی می پرسی؟

- میخوام ببینم الان میخوابی یا نه؟ سمت چپ بخوابم یا راست ..

داره برای نقشه میکشه ؟؟؟؟.....

- شما هر جا دوست دارید بخوابید من و ادرینا پایین میخوابیم

- چی میگی تو برای چی ؟؟؟؟؟

انگار خودش فهمید با عصبانیت گفت :

- نترس کوچلو من اگه بخوام کاری بکنم یک جای خلوت انجام میدم نه تو ویلا که همه بفهمن .....

لپ هام قرمز شد ...

اصلا خجالت مجالت نمیکشه ...

بی تربیت .

دیگه موندن من جایز نبود ...

- خداحافظ...

- خوب بابا ب ادرینا بگو بیاد بالا تو دوتایی این جا بخوابید

خوب خدا روشکر نگران بودم شب چه غلطی بکنم ...

رفتم پایین به ادرینا گفتم که بیاد بالا....

صدای نگار رو می شنیدم که میگفت :

ادرینا نری بالا ها بذار راحت باشن ...

هر چند ادرینا حرفش رو گوش نداد....

نگار هی میگفت : ارژین چی کار کرده لپهات رنگ هندونه شده

ارژین روی تخت خوابید...

من و ادرینا هم پایین روی زمین؛ اتاقش به اندازه ای بزرگ بود که میشد

چند نفر دیگه هم بخوابن ....

ادرینا دوباره گوشیش رو آورد شروع کرد به جوک خوندن

حالا هر چی من سعی میکنم جلوی خنده ام رو بگیرم مگه میتونم

از شدت خنده قرمز شده بودم

با خودم گفتم الانه که ارژین بیاد من روبندازه بیرون....

تا نزدیک های ۴ صبح بیدار بودیم ...

نمیدونم ارژین بیدار بود یا نه ولی هی تکون میخورد ....

اون دو سه روزی که موندم خیلی خوش گذشت

چند بار پنهانی بدون این که ارژین بفهمه با نگار و ادرینا رفتیم استخر ....

مطمئن بودم این چند روز جز خاطرات خیلی خوبم تو ذهنم می مونه ...



یک ماه بود ارژین رفته بود دبی ...

فکر کنم همه رو پیچونده برای خودش رفته تفریح

کوفتت بشه ارژین ....

دیگه از دست نیما خسته شده بودم با بهانه های مختلف میخواست با من حرف بزنه

دلَم میخواست حلقه بندازم تا دهن این پسر های دانشگاه رو ببندم ولی از یه طرفی میگفتم وقتی

قراره از هم جدا بشیم چرا حلقه بندازم

حتی به نگین هم نگفته بودم که نامزد کردم ...

اگه بفهمه خیلی ناراحت میشه .....

چند وقت بود دوباره مزاحم پیدا کرده بودم

گوشی رو که بر میداشتم جواب نمیداد

تو دانشگاه داشتیم پروژه تحویل می دادیم ...

- صحرا میگی استاد قبول میکنه ؟

- اره بابا چرا قبول نکنه از خدایم باشه ...

دیشب به خاطر این پروژه ی لعنتی کلی زحمت کشیدم ...

اگه استاده قبول نکنه میکشمش

حدود یک ساعت استاد کار هامون رو دید خدا رو شکر قبول کرد .....

داشتیم از دانشگاه در می یومدیم که نگین گفت :

- وای صحرا اون ور خیابون رو ببین.....

حوصله نداشتم برگردم ببینم کیه ..

- صحرا یه پسره است با یه بنز خیلی خوشگله از این ور خیابون ببین معلومه خوشگله خاک بر سرت برگرد ببین

- خوب چی کار کنم بیا بریم بابا ....

- عجب آدمی هستی تو ...

هنوز چند قدمی نرفته بودیم جلو که صدای بوق اومد....

بدون این که به برگردم به راهم ادامه دادم....

- صحرا انگار داره برای تو بوق میزنه

- نگین به جون خودم اگه برگردی من میدونم و تو ولش کن خودش میره

پسرای علاف من نمیدونم این ها کارو زندگی ندارن ...

خوب خدا رو شکر صدای بوقش قطع شد ....

- صحرا ....

وای این دیگه کیه ..

برگشتم چند تا فش بارش بکنم که از دیدن کسی که روبروم بود شکه شدم

این که ارژینه مگه دبی نبود....

وای خدا من چه قدر خوشگل شده

اصلا قیافش عوض شده بود فکر کنم دختر های دبی بهش ساخته ...

ته دلم خالی شد هیچ وقت از دیدن پسری ان قدر خوش حال نشده بودم

یه بلیز خاکستری پوشیده بود با یه شلوار لی خیلی خوشگل ...

طبق معمول یقه اش رو هم باز گذاشته بودم

تا چشمم به دستش افتاد نگین صدام کرد

- وای ترو خدا می بینی این ارژین مهرنیاست من ارزو داشتم این رو ببینم من عاشقشم این تو ر از کجا میشناسه وای صحرا چه جگریه بیا برو جلو ببین میتونی از شماره بگیری.....

خفه شو بیشعور جلوی چشم من میخواد از شوهرم شماره بگیر

چی شد صحرا خانم تا دیروز شوهرت نبود الان شوهرت شد ...

ای حسود ....

-خوبی؟؟

حلقه داشت تو دست های خوشگلش خود نمایی میکرد

- مرسی شما مگه ...

نداشت حرفم رو بزخم ..

- چرا دبی بودم الان اومدم سوار شو بریم

نگین بیچاره هنگ کرده بود .....

از قیافه اش خندم گرفت چشم هاش که گرد شده بود دهنشم تا کجا باز مونده بود مثل کسی که

برق گرفته بودش.....

- صحرا این اقا چی میگه ؟

نداشت حرف بزخم...

- خانم محترم ایشون همسر من هستند

فکم اومد پایین خاک بر سرت که تو برای اولین بار سوتی دادی

نگین که نمیدونه .....

- صحرا این اقا چی داره میگه واقعا جدی میگه؟؟؟؟

- بله خانم مگه حلقه ی تو دست من رو نمی بینید

دست من رو گرفت

- بیا بریم

نگین همین طوری داشت نگاه میکرد

- نگین جان خداحافظ الان بهت اسمس میدم

نگاه های دختر های نگاه رو حس میکردم ....

از شانس بد من نیما اومد بیرون ...

چون اون ور خیابون بودیم نفهمیدن ارژینه مگر نه که دیگه هیچی ...

من موندم این چه جوری پاشده اومده...

در ماشین رو برام باز کرد ...

نه دیگه این رسما خل و چل شده ....

سوار ماشین شدم ...

- خوب چه خبرا؟ میگم صحرا تو چه قدر از من استقبال کردی بعد از یک ماه

- هیچی سلامتی شما کی اومدید ...

- گفتم که همین الان از فرودگاه یک راست اومدم دنبال تو با هم شام بریم بیرون ...

شام بریم بیرون با این قیافه...

- برای چی؟ من الان نمی تونم پیام بذارید یک وقت دیگه ...

- برای چی؟

- اخی من باید برم خونه لباس هامو عوض کنم

- باشه الان می برمت لباسات رو عوض کن .....

خدا پدر این دبی رو بیامرزه که ان قدر این اخلاقش عوض شده ...

جلوی در که رسیدیم تعارفش کردم بیاد بالا که اونم با تموم پرویی گفت

- باشه تو برو من الان میام

رفتم تو ....

با مامان پری سلام علیک کردم بهش گفتم الان ارژین میاد بالا

خیلی خوش حال شد من نمیدونم مامان پری چرا ان قدر این ارژین رو دوست داره

رفتم تو اشپزخونه تا اب بخورم از دیدن ارژین گر گرفته بودم ...

ارژین اومد تو با مامان پری احوال پرسى کرد دستش یک پلاستیک بود که اسم یکی از فروشگاه

های دبی روش نوشته بود

چون بابام قبلا برام از اون فروشگاه چیزی خریده بود...

- خوب اقا ارژین خوش گذشت ؟؟؟؟؟

- نه بابا مامان پری چه خوشی صحرا که با هام نبود بعدشم همش سر فیلم برداری بودم ...

چشم هام گرد شد بهم یه چشمکی زد ...

- خوب مادر دفعه ی بعد صحرا رو هم ببر با خودت ... حالا کی فیلمت میاد بیرون ...

- چشم حتما این طوری به خودمم سخت نمیگذره .... باید اول مراحلش طی بشه فکر کنم تا یکی

دو ماه دیگه ...

- خلاصه ما دلمون برای تو تنگ شده بود ها ...

اه مامان پری چرا دروغ میگی ...

ولی ته دلم چرا انگار که اون چند روز بهش عادت کرده بودم ...

- قربان شما مرسی مامان پری میخواستم یه اجازه ای از تون بگیرم

- بگو پسر چیه ؟

- میخواستم الان با صحرا برم بیرون بعدشم شب بیاد خونه ی ما

سرش رو انداخت پایین

اخی بچه ژینگول خجالت کشیدی ؟

من عمرا با تو پیام خونه تو خطر ناک شدی ...

- این حرف ها چیه که میزنی صحرا زنته چرا از من اجازه میگیری اصلا ببرش یه هفته ی دیگه

بیار

سرفه کردم اه مامانی هی من رو میخواد بندازه به جون این ...

- اه اخ جون مرسی بعدش خندید ...

کوفت رو اب بخندی ...

از جاش بلند شد پلاستیکی رو که آورده بود داد به مامان پری ...

- قابل شما رو نداره ببخشید اگه کمه .....

مامان پری کلی ازش تشکر کرد

براش یک کت و دامن خیلی خوشگل آورده بود با چند تیکه لباس

نباید این کار رو میکرد .....

- صحرا جان مادر تو نمیخوای به من نشون بدی اقا ارژین چی برات آورده

اومدم بگم هیچی که اون گفت : هنوز بهش ندادم زیاد بود شب بهش نشون میدم

چرا دروغ میگی تو که چیزی نیاوردی .....

رفتم تو اتاقم تا حاضر بشم

ارایش قبلیم رو پاک کردم

لباس هامو در اوردم یه مانتوی طلایی خیلی تنگ و کوتاه از تو کمدم در اوردم پوشیدم

خیلی بهم می یومد قدم رو بلند تر نشون میداد ...

شلوارم رو هم عوض کردم یه شلوار لی پوشیدم

یه روسری قهوه ای رنگ برداشتم که روش لایه های طلایی داشت

نشستم روی صندلی میز توالت تا ارایش کنم که صدای در اومد

افرین پسرم بلاخره یاد گرفتی در بزنی...

- بله

- پیام تو

با با با ادب .....

- بفرمایید

اومد تو اتاق یک ذره به من نگاه کرد ...

- کاری با من داشتید

- اره میخواستم یه خواهش ازت بکنم؟

- بله؟

- میشه الان که میخوایم بریم بیرون ارایش نکنی

جانم برای چی مگه تو باید به من بگی ارایش کنم یا نکنم ...

- ببخشید برای چی؟

- تو خودت خوشگلی نمیخواد ارایش کنی قیافه ات ان قدر جذاب هست که بدون ارایش جلب

توجه بشه چه برسه به این که ارایش کنی...

خودت متوجه نمیشی که دیگران چه قدر بهت نگاه میکنند...

اهان نگو من خوشگلم بگو من حسودم ...

چون پسر خوبی بودی باشه امشب ارایش نمیکنم ....

اخه بچه پرو من کی ارایش غلیظ کردم ...

- باشه ارایش نمیکنم اما فقط این دفعه

- مرسی حالا که ارایش نمیکنی میشه اون لنزت رو هم در بیاری ...

برو بابا من که لنز ندارم ..

- چی میگی شما من الان لنز ندارم که

- دروغ میگی ؟ واقعا لنز نداری

اومد جلو دستش رو کرد تو چشم ..

- چی میکنی ؟

- نه انگار چشم های خودته خدایی خیلی خوش رنگ اخه تو ماشین خاکستری بود الان سبز شد

...

- چشم های من با هر لباسی یه رنگ میشه ...

خوب حالا چشم های خودشم این رنگی بود ها ...

- یه چیزی بپرسم ؟

دیگه داره حوصله ام رو سر میبره ...

- لب هات هم برای خودته پروتز نکردی ؟

حتما الان میخوای ...

- بله مال خودمه

- خدا چی افریده حالا به موقعش اون رو هم امتحان میکنم ...



عجب پرویبه تو خواب ببینی اقا ارژین ...

- خوب فقط یه چیزی دیگه میشه مانتوت رو عوض کنی

- میشه شما برید بیرون نه خیر نمیشه ...

پرو .....

وقتی خواست از اتاق بره بیرون گفت :

لباس بیار که شب میخوای بیای ..

من با تو نمیام تو میگی لباس بیارم ....

رفت پایین ...

روسریم رو شل بستم یه کیف طلایی هم برداشتم ...

از مامان پری خداحافظی کردم بهش گفتم که شب میام خونه ...

نشستم تو ماشین ...

داشت میرفت دربند ...

جای شلوغ زده به سرش ...

این چرا این طوری میکنه مگه میشه ادم یه ماه ان قدر اخلاقی عوض بشه ...

ماشین رو پارک کرد ...

خواستم پیاده بشم که دستم رو گرفت :

صحرا میخوام بهت یه چیزی بگم ...

- باشه تو ماشین اخه؟؟ برید پایین بعد میگید

- نه نمیشه همین جا میگم بعد میریم شام بخوریم

صاف نشستم یعنی چی میخواد بگه اخ جون خدا منه بگه دیگه همچی تموم شده ....

- صحرا من ...

- شما چی ؟؟؟؟

- من میخواستم بگم

اه بنال دیگه ...

- منتظرم

- نمیتونم بگم ولی میخوام با عملم بهت نشون بدم

عملی کنی یعنی چی ؟

تا اومدم حرف بزنم ...

یه چیزی نرم اومد روی لب هام ...

یا حسین انگار برق بهم وصل کردن.....

وای ارژین داری همچی رو خراب میکنی

داری چی میکنی ؟

هلس دادم به سمت عقب ...

من تا حالا تجربه نکرده بودم واین کار ارژین خیلی غیر منتظره بود

حالا دارم دلیل رفتاراش رو می فهمم

- داری چه غلطی میکنی ؟؟؟؟؟

- صحرا من ... من .. میخواستم

- برو تازه داشتم بهت اعتماد میکردم اون وقت تو داشتی چه غلطی میکردی

از ماشین پیاده شدم پسرا همینن دیگه تا بهشون یک ذره رو میدی پرو میشدن

مطمئن بودم صورتم از خجالت و شرم قرمز شده وای ارایشم که ندارم

دنبالم راه افتاد ...

- صحرا صبر کن زشته تروخدا الان یکی میاد بابا بذار حرفم رو بزنم ..

برگشتم طرفش خیلی عصبانی بودم ...

نمیدونم اگه الان چیزی دستم بود با هاش چی کار میکردم ...

- چیه ؟ تو خجالت نکشیدی ؟ پسره ی بیشعور این چه کاری بودکردی

فکر کردی منم عین دخترای دیگه ام با یک ذره قیافه گول بخورم دیگه اسمت رو نمیارم به همه

هم میگم این رو بفهم پسره ی دروغ گو

یه سیلی محکم زد تو گوشم ...

تا مغز سرم سوت کشید ..

تا حالا مامان بابام روم دست بلند نکرده بودن...

از دماغم داشت خون می یومد...

- عصبانیم کردی ؟؟؟؟؟ ببخشید دستم بشکنه .. گریه نکن تروخدا ...

صحرا .. صحرا .. ده لا مصب گریه نکن دیگه تروخدا ... بیا بریم تو ماشین

اشک هام همین طوری میومد ...

دست خودم نبود ..

چون مانتوم روشن بود قطره های خون معلوم بود ...

دستت بشکن دیوانه ی روانی ...

- بیا بریم تو ماشین چند نفر دارن میان

به خاطر حفظ ابروم رفتم سوار شدم ...

- صحرا دست خودم نبود ببخش دستم بشکنه نمیدونم چه جوری این کار رو کردم ...

رو م رو به طرف شیشه کردم ..

- صحرا من کم کم دارم بهت علاقه مند میشم چرا نمیفهمی

باور کن من تا حالا با هیشکی نبودم تو چرا این حرف ها رو میزنی اخه مگه من چی کار کردم هان

بگو؟ مگه تو نامزده من نیستی بعد از یه ماه دلم خواست برای اولین بار تو رو بوس کنم .....

برو بابا منم عر عر گوشام دراز ...

خر خودتی پسر جون ..

- صحرا باور کن اگه باور نداری از مامان پریت پیرس من توی این یک ماه هر روز به خونتون زنگ

میزدم حالت رو می پرسیدم ولی ....

پس اون مزاحمه تو بودی.....

مامان پری از دست شما ...

وای یعنی واقعیت داره ارژین مهرنیا بازیگر سینما پسری که همه ی دخترا منتظر ن فقط یه

نگاهی بهشون بکنه عاشق من شده ...

یعنی توی این همه مدت من سرکار بودم ...

- الان خوبی ؟؟؟ بیا دست من رو بشکن که این کار رو کردم باور کن دوستت دارم توی اون سه

روزی که با هم شمال بودیم عاشق شدم درسته پیش من نبودى ولی بهت عادت کردم ...

- ببخشید ولی من اصلا علاقه ای به شما ندارم ...

منتظر بودم دعوام بکنه ولی ...

- باشه عزیزم اشکال نداره تو هم مثل من کم کم عاشق میشی...

مگه من خودم فکر میکردم عاشق تو بشم..عاشق کسی که مغرور بود تا امروز فکر میکردم همه ی اجزای صورتت عملیه بنازم به خدا با این افریدنش ...

وای مامانم این ها یعنی ان قدر خوشگلم ...

- من باید فکر کنم اما هنوز هم دیر نشده میتونیم همین جا تمومش کنیم من گفتم هیچ علاقه ای به شما ندارم ..

- باشه اما حس میکنم تو حرف هام رو باور نکردی ...حاضریم به خاطر این که باور کنی به همه بگم که اول من و شما نمیخواستیم با هم ازدواج کنیم ...

نه انگار داره راست میگه ...

- کجا داری میری؟

- خونه دیگه ...

- من نمیام خونه ی شما؟

یعنی توخودت نفهمدی که خطر ناک شدی تو خیابون از این کار ها میکنی چه برسه به خونه...

- چرا صحرا تو زن قانونی و شرعی منی میفهمی؟؟ باشه قبول دوستم نداری ولی چرا نمیداری نزدیکت باشم قول میدم بهت کمک کنم تا کم کم با هام بیشتر آشنا بشی...

دیدم بدم نمیگه ها ولی اگه برم پرو میشه ...

- اخی من لباس نیاردم ...

- من که بهت گفتم بیار خوب عیبی نداره من خونه بهت میدم

چپ چپ نگاهش کردم ...

- بابا برات لباس خریدم چرا این طوری نگاه میکنی فردا هم میرم یه مانتو عین همین برات پیدا میکنم خونی شده ...

تو اینه ی ماشین نگاه کردم ...

خون بینیم قطع شده بود...

- صحرا جونم رفتم یه سیدی خریدم که همش اهنگ های خواننده ای که تو دوست داری ...

ظبط رو روشن کرد ...

دوست داشتم و دارم تویی عمر دوبارم // به خوی یا نخوای دلو برات میارم

اینو گفتمو میگم بدون تو میمیرم // تو که نیستی من از کی سراغ تو بگیرم

عشق منی تو داری دل میکنی // دیگه بزار بگم همه جون منی

خسته شدم اخی چقدر بگم // شاید فایده نداره ولی باز میگویم

از عشق تو مینویسم رو نگاه خسته خیسیم // دست بزار رو اشک چشمم تا کی به پای تو بریزم

تموم اشک چشم خستم دست گرمت دلمیبستم // تو حسرت دیدن چشمت چشمو رو دنیا

میبسم

وقتی عشقی نمونده تو از قصرش نگو حتی نگاه اون به من هیچوقت از عشق نبود اونم یه دختر

بی مرامه

فکرشو نکن پیام بزار بدون که میلاد اسمم شو نباخت به بگو دختر کجایی صدامو میشنوی یا نه

اینو گوش کن تا ببینم تو میشکنی یا من تصویر تو تو خواطرم هر روز زشت تر شده حالا تو مردیو

یه کی دیگه عشقم شده چیه

بدت میاد ازش چون که جاتو پر کرد منو زنده کرد بعد از این که با تو مردم تو که یه بار نشد تو

سختیا پشتم باشی باز میگویم هر جایی تو گلم خوشبخت باشی ولی برو که بی تو ام رنگ اسمون

خدا اینه قانون عشق لعنتی یه روز ازت جدا میشه برو لعنتی بی تو ما روزای خوشی داریم مرامه

تو همینه که تو روزای خوشی باشیم

از عشق تو مینویسم رو نگاه خسته خیسم // دست بزار رو اشک چشمام تا کی به پای تو بریزم

تموم اشک چشم خستم دست گرمت دلمیبستم // تو حسرت دیدن چشمام چشمو رو دنیا  
میبسم

نگا کردی تو چشمام ولی عشقو ندیدی // تا فهمیدی میخواست دوباره دل بریدی

میمونم پای عشقت اگه بازم بگی نه // شاید با رفتن تو بگم به زندگی نه

رسیدیم جلوی در خونه .....

ماشین رو برد تو با مش رجب سلام علیک کرد منم از تو ماشین سرم رو تکون دادم که یعنی  
سلام ...

بنزش رو کنار اون یکی ماشینش پارک کرد

- پیاده شو عزیزم ...

اه یه بار دیگه به من بگی عزیزم من میدونم و تو ..

از ماشین یاده شدم

رفتیم به سمت ساختون اصلی..

در رو با کلید باز کرد رفتیم تو ...

- مهمون نمیخواید ...

ادرینا تو اشپزخونه بود با صدای ارژین بدو بدو اومد بیرون ...

- وای ارژین تو کی اومدی؟ صحرا وای تو هم که هستی

با صدای بلند مامان باباش رو صدا کرد...

ادرینا بیشتر از دیدن من خوش حال شده بود

تعجب کرده بود که من چرا با ارژینم ...

مامانش از بالا اومد ...

- الهی فدات بشم پسر م کی اومدی ؟ صحرا دخترم !!!

بیچاره اونم تعجب کرده بود که من ۱۰ شب خونه ی این ها چی کار میکنم ...

بعد از روبوسی با مامان باباش رفت روی مبل نشست ...

منم رفتم کنار ادرینا نشستم ..

ادرینا زیر گوشم گفت :

- شیطون تو این جا چی کار میکنی نکنه کل این یک ماه رو با هم بودید...

- برو بابا حدود دو ساعت پیش اومد دم دانشگاه دنبالم ...

- ای صحرا چرا حرف نمیزنی اون وقت چرا امد دنبال تو ..

خندیدم اون رو دیگه باید از خودش بپرسی ..

مادر جون از دیدن من خیلی خوش حال شده بود ..

- عزیزم شام خوردید

ارژین به جای من جواب داد...

- شام که نه نخوردیم ولی من یه چیز خیلی خوشمزه خوردم ...

با شیطنت به من نگاه کرد ...

وای این چه قدر بی تربیته پسریه ...

چپ چپ نگاهش کردم ...

- چی پسر م ؟ پس من برم میز شام رو بچینم اخیه ما هم هنوز نخوردیم ...



ادرینا نیشگونم گرفت: ارژین چی میگه؟ مشکوک میزنید ها ..

خودم رو زدم به نفهمی ..

- چی میدونم ادرینا برو از خودش بپرس

با صدای اروم گفت: باشه منم که عر عر اخر سر میفهمم...

کرد به ارژین و گفت: تو چرا هر که من بهت زنگ زدم نگفتی میخوای بیای هان هان؟

- چه خبر ته ... دلم نمیخواست..

از جاش بلند شد رفت به سمت در ورودی ..

- صحرا من میرم اون ساختون پاشو با هم بریم باهات کار دارم ..

ادرینا از جاش بلند و گفت: نه خیرم صحرا نمیداد پیش تو میخواد پیش خودم بمونه مگه نه؟

ای بابا انگار من بچه ام سر من دارن دعوا میکن ...

تا اومدم حرف بزدم ارژین گفت:

- صحرا یه ساعت برای من بعدش تا صبح برای تو هر کاری دوست داشتید بکنید بدو بریم؟

از مادر جون عذر خواهی کردم و رفتم

قرار شد هر وقت شام آماده شد ما رو صدا کنند ...

قفل خونه رو باز کرد رفتیم تو ...

- خوش اومدی عزیزم ...

هیش باز به من گفت عزیزم ....

- بیا بشین تا من برم لباس ها مو رو عوض کنم ...

وای عجب خونه ی بود هنوز هم باورم نمیشد خونه به این بزرگی برای ارژین یعنی واقعا تکی تو

این جا زندگی میکنه ...

- یه حال بزرگ داشت با ۴ تا اتاق خواب با یه اشپزخونه ی خیلی بزرگ ...
- چند تا از عکس های خودش به دیوار بود ...
- بابا خوشگل ...چه عکس هایی هم گذاشته ...
- دکوراسیون خونه اش حرف نداشت خیلی خوشگل بود معلومه طراح داشته ...
- مردم خونه ندارن توش زندگی بکنن اون وقت این اقا تنهایی تو ی چه خونه ای زندگی میکنه ...
- همین طور که نشسته بودم روی مبل اومد ...
- یه بلیز تنگ استین کوتاه تنش کرده بود با یه شلوار سفید که هم رنگ بلیزش بود ...
- خوب خوش اومدی چای یا قهوه ؟
- هیچ کدوم زود تر حرفت رو بزن بریم اون طرف ...
- وای صحرا مگه دنبالت کردن ما که تازه اومدیم ...
- برای من مهم نیست زود تر حرف بزن من میخوام برم ..
- ای بابا باز تو بد اخلاق شدی ..
- تازه میخوام چیزی هایی رو که برات اوردم بهت بدم صبر کن برم چای بذارم ...
- رفت تو اشپزخونه من که هنوز باورم نمیشه این این جا تنهایی زندگی بکنه ..اخه مگه میشه خونه به این بزرگی ..
- نکنه قبلا زن داشته ؟؟؟اره دوست دخترش رو میاورده حتما ...
- نمیخوای لباس هاتو عوض کنی ؟؟
- با عصبانت گفتم : نه خیر
- خوب چرا عصبانی میشه بیا بریم اتاق ها رو بهت نشون بدم
- از جام بلند شدم کنجکاو شده بود ببینم اتاق هاش چه جوریه ...

۴ تا اتاق خواب ها کنا هم قرار داشتن ...

- این اتاق خواب اصلیه بیا ببین نظرت رو بگو ...

در اتاق رو باز کرد...

وای خدای من این جا اتاق خواب ... چه قدر خوشگله ..

کل اتاق با کاغذ دیواریه مشکی پوشیده شده بود

یه تخت دو طرف وسط اتاق بود ...

- برگرد نگاه کن ..

برگشتم به یه سمت دیگه وای این ها که عکس های منه این ها دست ارژین چی کار میکنه ...

انواع عکس های مختلف از من روی دیوار بود ...

- تو این عکس ها رو از کجا آوردی ؟؟؟؟

- ما اینیم دیگه نکنه ...

کوفت حرفم که نمیزنی دهنم وا مونده بود ...

نکنه صهبا بهش داده ولی اخه صهبا که ارژین رو ندیده ...

- نمیخوای بگی؟

- چرا قهر نکن این عکس ها رو از توی دوربینت در آوردم ...

دوربین من ...

مگه میشه دوربینم ۲۴ ساعته پیش منه این چه جووری برداشتش ...

- چه جووری این کار رو کردی ...

- یادته تو با کیفیت زدی تو سرم منم کیفیت رو برداشتم با خودم اوردم تو خونه...اولش نمیخواستم تو کیفیت رو نگاه کنم ولی بعدش تحریک شدم ببینم تو کیفیت چی داری که هی به ادرینا میگفتی ... این عکس ها رو از توی دوربینت برداشتم ...

به نظرم خیلی خوشگل بودی ولی من فکر میکردم همه ی اجزای صورتت عملیه برای همین عکس ها رو گذاشته بودم تو کمدم فقط برای این که اگه اذیتم کردی یا به حرفم گوش ندادای این عکی ها رو بخش کنم ...

وای ارژین تو چی کار کردی اخه من از دست تو چی کار کنم ...

- همین الان این عکس ها رو در میاری فهمیدی یا نه ؟

- صحرا اخه تو چه قدر بد اخلاقی برای چی در بیارم

- چیز دیگه هم برداشتی یا دیدی ؟

یک دفعه شیطون شد ..

- اره ولی بعدا خودت میفهمی ...

- بیا بریم تو اتاق های دیگه ...

رفتیم تو اتاق دوم یه اتاقی بود پر از مجله و فیلم نامه یه گوشه ی از اتاقشم یه کتاب خونه ی خیلی بزرگ بود ...

فکر کنم اتاق کارش چون میز و صندلی داشت ...

اتاق سوم وای خدا اتاقه پر از کمد بود که در هاش یکی یکی باز کرد یه کمد پر از کت و شلوار بود ... کمد بعدی پر از بلیز و تیشرت بود و آخرین کمد هم پر از شلوار بود

پایین کمد ها هم پر از کشویی بود که توش همه چی پیدا میشد کفش دمپایی ..

وای این اتاقه خیلی با حال بود

یک طرف دیگه از اتاقش پر از قفسه بود که روی هر کدوم هاز اون ها عطر و اتکلن و انواع کرم ها بود

خوب این دختر نشد مگر خودکشی میکرد با این چیز ها ...

- خوب بیا بریم اتاق اولیه اتاق چهارمیه رو بعدا بهت نشون میدم ...

یعنی چی تو اتاق بود که نمیخواست من ببینش ...

نکنه ...

اه صحرا چه فکر هایی میکنی تو ...

رفتیم دوباره تو اتاق خواب اصلیه ...

- برو بشین رو تخت من برم چمدون ها مو بیارم

رفت بیرون بعد از چند دقیقه اومد تو ...

دستش دوتا چمدون بزرگ بود ... رفت یکی دیگه هم آورد ...

وای خدا زیاد کنه مگه تو چند نفری که انقدر با خودت چیزی بردی ....

- بیا بشین زمین با هم باز کنیم این ها رو ...

- همین جا راحتم شما باز کنید خودتون ...

یکی از چمدون ها رو باز کرد ...

توش پر از لباس بود که فکر کنم همه رو برای خانواده اش آورده بود

دو تا پلاستیک جداگانه از توش در آورد

- این رو برای خانواده ات اوردم هر وقت اومدن میدم بهشون ...

- خیلی ممنون چرا زحمت کشیدید ...

پس من چی چرا برای من چی نیاورده ...

یه چمدون رو گرفت جلوم ...

- بفرمایید اینم برای شما ...

- برای من چمدون آوردی ..

- نه خیر چیزی های توش رو اوردم باز کن ببین خوشت میاد ...

وای نه یعنی همه ی وسیله های توش برای من ...

زیپش رو باز کردم ...

تو چمدون پر از لباس بود

یه لباس مجلسی خیلی خوشگل اروم از توی چمدون در اوردم وای مامانی چه قدر خوشگله فقط

خیلی یقه اش باز بود و لختی ...

بقیه رو دیدم ..

چند تا بلیز با شلوار ؛ چند تو مانتو اون رنگ هایی که من دوست دارم ...

یه جعبه ی شکل قلب بد جور خودنمایی میکرد اروم بازش کردم

وای اخ جون لوازم ارایش ...

توش پر از لوازم ارایش بود معلومه از این گروه هاست ...

رژگون، ریمل، سایه، خط چشم، مداد چشم و لب، رژ، لاک...

از هر کدام چند تا آورده بود ...

حالا چون تو این لوازم ارایش های خوشگل رو آوردی منم زنت میشم ...

یه پلاستیک هم باقی مونده بود اومدم بازش کنم که ارژین گفت: اون رو بعدا خودت ببین ..

کنجکاو شده بودم ببینم توش چیه ؟؟؟؟؟؟؟

- خوب امیدوارم خوشت اومده بود ببخشید اگه سلیقه ام بده ...

اگه سلیقه ات بد بود که از من خوشت نمی یومد ...

- نه خیلی ممنون واقعا زحمت کشیدید دست شما درد نکنه ...

- میشه ان قدر به من نگی شما ...میخوام باهات در مورد خودمون حرف بزنم ...

اخه بی جنبه اگه بهت بگم تو که دیگه هیچی ...

- بفرمایید من گوش میدم

- اون روزی که باهات تصادف کردم فیلم برداری داشتم زیاد با خیابون های شیراز اشنایی نداشتم تو هتل بودم که بهم زنگ زدن گفتن سریع خودم رو برسونم ، داشتم رانندگی میکردم که تو یک دفعه جلوم سبز شدی من همیشه تند رانندگی میکنم ولی خیلی با احتیاط ....

وقتی بهت زدم با خودم گفت تموم کرد از ماشین پیاده شدم ...

زیر لب یه چیز هایی میگفتی ...

هر چی به دور ور نگاه کردم هیچ کس نبود که کمک کنه ...

اومدم بالای سرت صورتت پر خون بود ولی میشد فهمید که خوشگلی

با خودم گفتم : خاک بر سرت ارژین دختره داره تموم میکنه تو داری خوشگلش رو نگاه میکنی

...

وقتی بلندت کردم یه حسی بهم دست داد یه حسی که تا حالا تجربه نکرده بودم ...

یک لحظه چشم هات رو باز کردی ...دوباره بستنی ...

اروم گذاشتمت تو ماشینم کیفیت رو هم که پخش زمین بود برداشتم ...

تو ماشین نفهمیدم چه جوری به مامانم زنگ بزنم داشتم دیوانه میشدم

یه بیمارستان که نزدیک بود بردمت ...

حالا پرستار ها به جای این که حواسشون به تو باشه چشم های من رو در آوردن ان قدر احم کردم  
که نزدیکم نیان ...

سریع بردنت اتاق عمل ...

از خدا خواستم که زنده بمونی ...

مامان و بابام با ادرینا اومدن ...

وقتی از اتاق عمل در آوردنت از دکتراه پرسیدم حالت چه طوره ..

وقتی خیالم راحت شد رفتم سرکار م ...

صبحش یه سر اومدم سریع برگشتم ...

خلاصه سرت رو درد نیارم ..

خیلی برام جالب بود که تو ان قدر مغرور بودی اصلا به من نگاهم نمیکردی ...

چون همه دخترا وقتی من رو از نزدیک میبینن غش میکنند ولی تو اصلا انگار نه انگار ...

وقتی عکس هافتوشاپی من و تو توی اینترنت پخش شد خیلی ناراحت شدم نه به خاطر این عکس  
خودم بود به خاطر تو ...

یادته اوایل مزاحم تلفنی داشتی ...

به من دوستم گفته بودم که تو رو امتحان کنه ...

چند بار اومدم دم دانشگاه ، وقتی میدیدم پسرا ها رو محال نمیکنی ازت خوشم می یومد ...

کم کم دیدم یه حسی تو وجودم شکل گرفت ...

اول نمیدنستم چیه ولی بعدش فهمیدم که عاشق شدم

من تا حالا با هیچ دختری رابطه نداشتم چرا تو دانشگاه در حد سلام و احوال پرسى بود سرکار  
هم همین طور ولی نه بیشتر



تو هر وقت من رو میدی یا اصلا حرف نمیزدی یا اینکه همش قیافه میگریفتی ...  
اون روز تو شمال وقتی دیدم خوابی دلم نیومد بیدارت کنم اروم بغلت کردم و بردمت تو اتاقم ...  
خیلی با مزه خوابیده بودی ...  
چند بار خواستم دست هاتو لمس کنم ولی دوباره جلوی خوم رو گرفتم  
تو این چند باری که مامان بزرگت رو دیدم خیلی ازش خوشم اومد ...  
یه روز که تو دانشگاه بودی رفتم خونشون همچی رو بهش گفتم  
اما ازش خواستم که به تو چیزی نگه تا خودم رو پیدا کنم ...  
این یک ماهی که دبی بودم هر روز بهت زنگ میزدم ولی حرف نمیزدم تازه فهمیدم چه قدر بهت  
عادت کردم ...  
از مامان پری حالت رو می پرسیدم  
از بهونه های مختلف به ادرینا میگفتم که بیاد پیش تو ...  
الان نمیدونم حرف ها مو رو باور کردی یا نه خیلی ازت خواهش میکنم که باور کن میخوام هر چه  
زود تر ازدواج کنیم میدونم تو از من بدت میاد ولی یه کار میکنم تو هم به من علاقه مند بشی  
بهت قول میدم ...  
وای ارژین چه قدر حرف زدی وای باورم نمیشه یعنی مامان پری همچی رو میدونه ...  
خاک بر سرم الان میگه این چه قدر دروغگویه ...  
انگار داره راست میگه ولی من هنوز هم نمی تونم بهش اعتماد کنم کسی که تا دیروز همش با من  
دعوا میکرد الان ادعا میکنه من رو دوست داره  
چی میدونم والا چی بگم ...  
تلفن خونه اش زنگ خورد ...  
سه تا تلفن داشت با خط های مختلف ...

- جونم اردینا؟؟؟؟ باشه باشه اومدیم ...

تلفن رو گذاشت

- شام آماده هست بریم ؟

- بریم

- نمیخوای یکی از لباس ها رو که برات اوردم بپوشی؟

نه بابا الان میگن این چرا لباساش عوض شد ...

- نه مرسی همین خوبه ...

شام رو در کنار هم خوردیم

برای اولین بار ارژین رو دیدم که همش میخندید

هر دفعه که اومده بودم همش اخم میکرد ...

شام که تموم شد من ادرینا وسایل رو جمع کردیم بریم تو آشپزخونه ...

حدود ساعت ۱۲ بود که از ارژین خواستم من رو ببره خونه ...

هر چی ادرینا و ارژین اصرار کردن قبول نکردم ...

دوست داشتم یک ذره فکر کنم ...

شاید بتونم یک تصمیم درست بگیرم ...

ارژین من رو رسوند خونه چمدون رو هم برام آورد تا بالا ..

ازش تشکر کردم اجازه ندادم دوباره حرف بزنه این وقته شب ...

فقط تنها کلمه ای که بهم گفت این بود

- دوستت دارم باور کن .....

خداحافظی کردم رفتم تو ..

چون مامان پری خواب بود اروم رفتم تو اتاقم لباس هامو در اوردم یه لباس خواب پوشیدم ...

در چمدون رو باز کردم ...

اون پلاستیکی رو که گفته بود خودم باز کنم رو برداشتم ...

خاک بر سرت این ها که همه چیز های +۱۸ ساله ...

از همه رنگ برام خریده بود خوبه جلوی خودش باز نکرده بودم

از همه بیشتر رنگ قرمز بود .....

با فکر های مختلف خوابم برد

باید بهش بگم که من نمیتونم .....

صبح با صدای ساعتی که گذاشته بودم از خواب پریدم

رفتم دستشویی دست و صورتم رو شستم

تا قیافه ام رو دیدم یاد بد بختی هام افتادم وای چه جوری تو چشم های مامان پری نگاه کنم

بهش بگم این همه مدت من به شما دروغ گفتم .....

رفتم پایین خوب خدا رو شکر مامان پری بیرون بود ....

از تو یخچال یه چیزی برداشتم خوردم که میخوام برم بیرون زیاد گرسنه ام نشه ...

داشتم حاضر میشدم که گوشیم زنگ خورد ...

شمارش ناشناس بود ....

وای حتما ارژینه دیگه ولش کن حوصله اش رو ندارم ....

یه اسمس هم داشتم باز کردم نوشته شده بود

- بلاخره زهرم رو بهت ریختم

وا یعنی کیه؟ شاید اشتباه پیام داده

شماره رو با اونیه که زنگ زده بود مقایسه کردم ولی شماره ها یکی نبود...

اومدم از خونه در پیام که تلفن خونه زنگ خورد ...

ای بابا اگه گذاشتن من امروز در پیام بیرون ....

چون شمارش رو نمی شناختم برنداختم ....

کلید ماشین رو از تو کیفم در اوردم ...

سوار ماشین شدم همین که در پارکینگ رو باز کردم بنز ارژین رو جلوی در دیدم ...

یا خدا این این جا چی کار میکنه ...

از قیافه اش معلوم بود خیلی عصبانیه ....

- سلام شما این جا چی کار میکنید؟

- چرا موبایلت رو جواب نمیدی؟

باز این یادش رفت جواب سلام بده ....

- چیز سر سایلنت بود ...

- تلفن خونه چی حتما اون هم سر سایلنت بود اگه یک بار دیگه زنگ بزنم گوشی رو جواب ندی

من ومیدونم و تو فهمیدی یا نه؟

همه ی حرف هاش رو داشت با عصبانت میگفت ..... عصبانیت که چه عرض کنم با داد و فریاد

میگفت ..

باز این شروع کرد اصلا کارهاش نرمال نیست ...

نه به دیشب نه به الان .....

- فکر نمیکنم به شما ربطی داشته باشه آقای مهربانیا ...

- مهربانیا و کوفت ..... تا وقتی اسمت تو شناسنامه ی من هیچ غلطی نمیتونی بکنی

دستم رو با فشار گرفت برد به سمت ماشین خودش ...

- ولم کن دیوونه الان زنگ میزنم ۱۱۰ ابروت رو میبرم ...

- خفه شو ...

خودش کلید رو ازم گرفت ماشین رو برد تو حیاط در رو هم بست ...

خدا من کی از دست این نجات پیاده میکنم ....

- کجا میخواستی بری ؟

- من رو پیاده کن خودم میرم ....

- تو بیخود میکنی زود باش ادرس بده ....

ادرس مغازه ی کتاب فروشی ر که میخواستم برم رو بهش دادم

جلوی مغازه که رسیدیم .....

خواستم پیاده بشم که دستم رو گرفت .

- کجات اسم کتاب هاتو بگو خودم میگیرم ؟ اون موهای کوفتیت رو هم بذار تو ..

ای خدا اخه این چرا با من این طوری میکنی مگه من چی کار کردم میگن ادم نباید به کسی

اعتماد کنه ...

ازش ترسیدم اسم کتاب ها رو بهش دادم ...

مگه الان این بره میذارن بیاد بیرون پسره خودخواه ...

حدود نیم ساعت تو ماشین بودم تا اومد .....

با سرعت زیاد حرکت کرد ...

کتاب ها رو چک کردم درست بود ...

- حاضری میخوام ببرمت قبرسون همه جایی که نیما جونت ازت درخواست پیشنهاد کرده ؟

نیما کیه خدا این داره چی میگه ...

- چی داری میگی نیما کیه ؟

- نیما کیه ؟ چرا از اول به من نگفتی با این پسره دوستی هان ؟ تو عمرم یک بار فقط یک بار

عاشق شدم خیلی بیشعوری صجرا تو احساسات من رو به بازی گرفتی ؟

- ارژین چی داری میگی نیما کیه ؟ به تو ربطی نداره من با کسی هستم ی نیستم ولی برای این

که میفهمی میگم من تا حالا با هیچ پسری تو زندگیم رابطه نداشتم میفهمی یا نه ؟

- پس حتما پسری که دیشب به من زنگ زد و این حرف ها رو گفت خیالی بود نه ؟ بهم گفت تو

بچه اش رو سقط کردی اره ؟

نیمای لعنت به تو چی کار کردی .....

- ارژین به خدا اگه نگه نداری خودم رو میندازم پایین من نمیدونم کدوم علافی این حرف ها رو

به تو زده من تو دانشگاه خواستگار زیاد دارم شاید به خاطر این میخوان اذیت کن .... به جون

مامانم راست میگم

- فقط برو خدا رو شکر که من رو نشناختن مگر نه همه میفهمیدن زن من دختر هرزه است ...

تو خوشگلی ... خوش اندامی ... جذابی ..

ولی قدر این ها رو ندونستی صجرا خانم ....

- نگه دار

- بشین سر جات ..

- گفتم نگه دار ؟

هر چی بهش میگفتم سرعتش رو بیشتر میکرد ...  
 در ماشین رو باز کردم خودم رو پرت کردم پایین ...  
 فقط حس کردم سرم محکم خورد به چیزی ....  
 اروم چشم هامو باز کردم اولش تار میدیدم  
 من چرا این جام .. کم کم یادم اومد ... نیما ... ارژین .. سرم .. سنگ ..  
 اروم دستم رو بلند کردم بردم به طرف سرم ... پشت سرم درد میکرد ..  
 که باعث شد صدای اخم بره بالا ...  
 یکی از پرستار ها سریع خودش رو رسوند بهم ...  
 - سلام عزیزم خوبی ؟  
 سرم رو تکون دادم....  
 - پس من برم به آقای مهربنیا زنگ بزنم بگم که شما بهوش اومدید ...  
 نذاشتم بره ..  
 - نمیخواه خبر بدی من از کی این جام ...  
 - با امروز میشه سه روز گلم چرا باید حتما بهشون خبر بدم تا نیم ساعت پیش این جا بودن ..  
 اون اگه میخواست خودش می موند ...  
 استینم رو بالا زدم دستم کبود بود ...  
 ای خدا من چرا ان قدر بد شانسم چرا باید این بلا ها سر من بیاد ...  
 ارژین چرا این کار کرد ... مگه من چه گناهی کرده بودم ....

عجب ادم هایی پیدا میشن نیما چه طور تونست این حرف ها رو بزنه ...

به خودم قول دادام که از این جا که اومدم بیرون دیگه اسم ارژین رو نیارم ...

به نیم ساعت نکشید که اومد ...

دستش پر از خوراکی بود

- سلام خوبی ؟ چرا گریه میکنی ???

سرم رو بردم زیر پتوم ....

صدای گریه ام بلند شد تا حالا کسی ان قدر بهم تهمت نزده بود اونم چه تهمت هایی ...

منی که تا حالا با کسی دوست نبودم حالا الان چه تهمت هایی که بهم نزده بود ...

- صحرا لوس بازی در نیار ببخشید نباید اون حرف ها رو بهت میزدم ...

الان عذر خواهی میکنی ....

جوابش رو ندادم ...

- صحرا خواهش میکنم ازت تو اگه جای من بودی چی کار میکردی ؟ یک هفته پیش شماره ی

من توی یه سایتی پخش شد نمیدونم کی این کار رو کرد...

ساعت ۲ نصفه شب بود که اون خطم زنگ خورد ...

یه پسره بود نمیخواستم جوابش رو بدم اما وقتی سمت تو رو آورد نتونستم جوابش رو بدم ...

یه چیز هایی گفت که اگه تو هم بودی باورت میشد یه نشونی هایی داد که همش راست بود ....

اصلا ولش کن دیگه تموم شد دادمش دست پلیس اما دوستت نگین اونم با هاش همدست بوده ...

اسمس هایی که بهت داداه بود رو خوندم ....

وای باورم نمیشه نگین ...

مگه میشه اون دیگه چرا چرا انسان ها ان قدر نامرد شدن ....



جالا فهمیدم اون نشونی هایی که نیما به ارژین گفته همه رو نگین بهش گفته ...

نگین من رو بدون مانتو با لباس خونه دیده بود !!!!!!!

ارژین اروم اومد روی تخت کنارم نشست ...

- صحرا عزیزم منو ببخش پاشو یه زنگ به خونه بزن نمیدونی چه قدر برای همه بهون اوردم ...

پسری که با یه حرف این طور میشه اصلا نمیشه بهش اعتماد کرد ...

- صحرا پاشو دیگه من که گفتم ببخشید من سرم رو به خاطر تو زدم به دیوار بین دقیقا جایی که تو سرت خورد ...

پتو رو از روی سرم برداشت ...

- گمشو بیرون نمیخوام قیافه ات رو ببینم

چشم هاش گرد شد خودمم از صدای دادا خودم ترسیدم...

- چرا دادا میزنی اروم باش من ابرو دارم ...

- تا دوباره داد نزنم گمشو برون .....

- چی میگی؟ تو الان حالت خوب نیست ..

- خیلی هم حالم خوبه برو بیرون دیگه اسم منم نیاری ها فهمیدی .

وقتی دید واقعا عصبانیم رفت بیرون ...

دکتر اومد مرخصم کرد ...

از جام بلند شدم اولش سرم گیج میرفت ولی بعدش بهتر شدم لباس و کیفم رو از تو کمدم در

اوردم یه ذره از مانتوم پاره شده بود

مجبورم بپوشم لباس دیگه ای ندارم موبایلم زنگ خورد ...

مامانم بود سعی کردم عادی حرف بزنم حالم رو پرسید ...

- خوب خدا رو شکر با اقا ارژین الان حرف زدم گفت که تازه از خواب بیدار شدی گفتم یه زنگ بزنگم تو که یادی از ما نمیکنی؟؟؟؟؟..

بغض کردم ای مامان اگه بدونی من الان توی چه بدبختی گیر کردم این حرف ها رو نمیزنی ..

- مامان گلم ببخشید سرم شلوغ بود ...

- باشه دخترم مزاحمت نمیشم امیدوارم بهت خوش بگذره ؟

- برای چی ؟

- وا خوب هر کی میره شمال باید بهش خوش بگذره دیگه ...

شمال؟؟؟؟؟ ارژین چه دروغ هایی به دیگران میگه

- باشه مامانم کاری نداری به بابا و صهبا سلام برسون ...

از اتاق اومد بیرون ...

ارژین داشت با موبایلش حرف میزد

بدون این که بفهمه از بیمارستان خارج شدم ....

خوب دا رو شکر یه ذره پول تو کیفم بود که بخوام تاکسی سوار بشم

منتظر تاکسی بودم که یکی از ماشین های علاف جلوم ترمز زد ...

- بیا بالا جیگر طلا ...

- اقا لطف مزاحم نشید ...

- بابا بیا تعارف نکن نمیدارم بهت بد بگذره ...

- گمشو....

یه قدم رفتم جلوتر که دوباره اومد ...

- بیا دیگه چه قدر لوسی

اخه قیافه ی داغون من به دختر های خیابونی میخوره ...

از ماشینش پیاده شد

همین رو کم داشتم اومد جلو کیفم رو گرفت ..

- بیا سوار شو ..

- نکن دیوانه ولم کن ...

میخواست با زور سوالم کنه ...

- نمیخوام ولم کن اشغال ...

همتوت عین همید ... دلم میخواد هر چی پسره از روی کره زمین بردارم ..تا ان قدر به دخترا زور

نگن ...

- ولش کنم عوضی ...

برگشتم ارژین بود ...

رابین هود اومد چه عجب دست از موبایلش برداشت ...

- ولش کن عوضی چی کارش داری ؟

پسره اولش یه دره نگاه کرد انگار باورش نمیشد که این هون ارژین بازیگرست ...

- اگه یک بار دیگه مزاحم ناموس مردم بشی شماره ات رو میدم به پلیس فهمیدی یا نه ؟

پسره که پرو تر از این حرف ها بود گفت :

- نه بابا تنهایی فکر کردی یا با خانواده ؟ دوست دارم دختر بازی کنم به تو هیچ ربطی نداره ...

حرص ارژین در اومده بود اینو از چشم هاش میتونستم بخونم ...

شروع کردن به کتک کاری وسط دعوا به من گفت :

- برو تو ماشین ...

خوبه گفتمی ان قدر همدیگر رو بزنید تا بمیرید ...

رفتم نشستم تو ماشین ، سرم بدجور گیج میرفت ...

چند دقیقه بد اومد صورتش خونی بود زیر چشم کبوده شده بود اخی تا حالا دعوا نکرده بودی که ان قدر کتک خوردی ...

- چرا بدون اجازه من رفتی؟ مگه دکتر بهت نگفت که نباید زیاد راه بری؟ گفت یا نگفت؟

برو بابا باز شروع کرد به داد زدن ....

جوابش رو ندادام ..

- میدونی اگه من نرسیده بودم چه بلایی سرم می یومد اخی تو چرا ان قدر لجبازی دختر .. با تو هستم ها؟ ببخشید بابا ...

سکوت ...

صورتتم رو با دستش برگردوند به طرف خودش ..

با شیطنت نگاهم کرد

- میخوام به طور عملی ازت عذر خواهی بکنم اجازه هست ..

اومد نزدیک صورتتم ..

ناخواگاه رفتم عقب یاد دفعه قبل افتادم ..

خندش گرفته بود

- خوب نمیخواد بترسی حیف که الان تو خیابونیم مگر نه باید به تو هم عملی یاد بدم ...

چشم هام رو بستم تا به خونه ی مامان پری رسیدیم ...

از ماشینش پیاده شددر رو برام باز کرد

خواست دستم رو بگیره که ..

- دست به من نمیزنی ها ..

تو چشم هام زل زد ..

- چرا؟

- نمیخوام دست مرد غریبه به دستم بخوره .....

مونده بود چی کار کنه که خودم از ماشین پیاده شدم ...

چون میدونستم مامان پری الان خونه نیست کلید رو از تو کیفم در اوردم ..

در رو باز کردم ..

خواستم در رو ببندم که هل داد.....

تو که همیشه مهمون ناخونده هستی این دفعه هم روش ...

رفتم تو اتاقم در رو هم پشت سرم بستم ..

چمدون گوشه ی اتاقم بود هلش دادم به طرف در ...

حلقه و با چیزی هایی که برام خریده بودن چه ارژین چه خانواده اش همه رو ریختم تو پلاستیک

گذاشتم روی چمدون ...

در رو باز کرد ...

- بیا این وسیله ها رو ببر دیگه هم اسم من رو هم نیار ...

اومد جلو با لحن ارومی گفت :

صحرا به خاطر یه حرف داری خودت رو بدبخت میکنی من که ازت عذر خواهی کردم ...

- عذر خواهی تو بخوره تو سرت اون حرف ها دل من رو شکوند تو به من تهمت هایی رو زدی که

اصلا فکرشم کار خوبی نیست ... من و تو به درد هم نمیخوریم برو با کسی ازدوج کن که وقتی

خواستی بهش تهمت های رنگ و برنگ بزنی واقعا لیاقت داشته باشه شناسنامه ام رو نمیخوام

میرم یکی دیگه میگیرم .. مهریه هم برای خودت ان قدر دارم که محتاج تو نباشیم فقط برای  
طلاق بیا .....

- صحرا خواهش میکنم چرا این طوری میکنی بگم غلط کردم خوبه بگم گه خوردم خوبه ؟ صحرا  
من تازه حس میکنم ...

- به من هیچ ربطی نداره آقای مهربنیا من طلاق میخوام ...

- تو خواب ببینی من طلاق بدم صحرا شده با کتک می برمت سر خونه زندگیم ... من دوست  
دارم ... میفهمی ؟؟؟؟؟؟؟

صدای در اومد دوتایی برگشتیم .....

- سلام چه خبر تونه خونه رو گذاشتید روی سرتون ...

رفتم به طرف مامان پری ...

- سلام مامانی خوبید ؟

- سلام دختر گلم چه خبر تونه اخه مادر، ارژین جان صورتت چی شده ...

یه نگاه چپی به من کرد و گفت : هیچی با کسی دعوام شد ...

مامان پری نگاهی به دوتامون کرد و گفت: من نمیدونم چرا شما هر روز با هم دعوا میکنید ..

اومدم حرف بزنم که ارژین زود تر از من گفت :

- مامانی صحرا میخواد طلاق بگیره مگه من چی کار کرده ام من صد بار ازش عذر خواهی کردم  
اما اون بازم ...

- میشه لطفا دیگه حرف نزنی برو وسایلاتم بردار ...

رفتم بالا تو اتاقم ...

صداش رو میشنیدم که بلند داد میزد

- مامان پری به جون خودتون که برام عزیز هستید من دوستش دارم طلاقشم نمیدم حتی اگه شد با قفل و زنجیر میبرمش ...

- خیله خوب ارژین جان الان از بیمارستان اومده حالش خوب نیست تو برو من خودم با هاش صحبت میکنم ..

- باشه اما بهش بگید فکر طلاق رو از سرش بیرون کنه ...

لب تابم رو روشن کردم یه اهنگی رو که دوست داشتم گذاشتم غمگین بود مثل حال من ....  
گریه کردم با صدای بلند ....

باید برگردم شیراز ....

دیگه نمیتونم این جا بمونم ...

\*\*\*\*\*

صبح با نوازش دست های مامانی بیدار شدم ...

- پاشو عروسکم ساعت ۱۲ ظهر ها ...

- سلام ..

- سلام به روی ماهت خوبی عزیزم سرت بهتره ...

- اره خوبم ...

از جام بلند شدم ...

- برو صورتت رو بشور میخوام باهات حرف بزنم ...

وای باز شروع شد اول صبحی باید اسم این پسره ی بیشعور رو بشنوم ..

به موبایلم نگاه کردم چند بار زنگ زده بود .....

صبحونه رو که خوردم نشستم روی مبل تا مامان پری با هام حرف بزنه ...

- دخترم گلم چرا با ارژین مشکل داری؟ اون دوستت داره درست اولش با هات بد بوده ولی بارها برای من گفته که الان دیگه اخلاقش عوض شده ...

- مادر جون مشکل من این نیست من دوستش ندارم ، دوست دارم با کسی زندگی کنم که دوستش داشته باشم ....

- صحرا جان مهم اینه که اون دوست داره مگه ما قبلا عاشق میشدیم ... مطمئن باش خوشبختت میکنه ...

- مامان جان من نمیتونم اخلاقمون اصلا بهم نمیخوره همش با هم دعوا میکنیم حرف های چند روز پیشش چی؟ شما که نمی دونید چه حرف هایی به من زده ...

- می دونم مادر حالا تو یه فرصتی بهش بده چند ماه با هاش زندگی کن شاید اونی که فکر میکنی نباشه ...

- نمیدونم باید فکر کنم اما تا زمانی که خودم نخوام نباید بهم نزدیک بشه متوجه منظورم که میشید اگه واقعا دوستم داشته باشه قبول میکنه .....

- اخه مادر این چه درخواستیه که تو میگی اون پسر تحملش کمه تو هم قربونش برم خوشگلی من که زنم همش دلم میخواد تو رو ببینم ، چه برسه به ارژین ...

وای مامان پری چه چیزهایی میگفت ....

ای خدا جون شکرت به خاطر خوشگلیم ...

- مامانی من برم بیرون کار دارم ..

- باشه قربونت برم برو عزیزم

رفتم تو اتاق حاضر شدم یه مانتوی مشکی پوشیدم با شلوار لی ...

چون سرم درد میکرد موهام رو اروم بستم ریختم تو صورتم ...

صورتم خیلی رنگ پریده بود برای همین کلی ارایش کردم ...



یه شال مشکی هم سر کردم تو اینه به خودم نگاه کرده به قول مامان پری چه جیگری شده بودم  
....

سوییچ ماشینم رو برداشتم رفتم ...

حدود دو سه ساعتی بیرون بودم چون خیلی وقت بود که بیرون نرفته بودم برای خرید هر چی که  
فکر میکردم لازمه خریدم .....

تو پاساژ چند نفر میخواستن بهم شماره بدن .....

اگه ارژین این جا بود حتما من رو میکشت .....

اه کاش اون حلقه ی کوفتی رو در نمیاوردم ...

موبایلم رو از تو کیفم در اوردم چند بار مامان از شیراز زنگ زده بود چند بارم ارژین ...

ان قدر دلم براشون تنگ شده بود که حدود نیم ساعت با هاشون حرف زدم ...

ساعت ۹/۵ بود که رفتم خونه ...

همچین با سرعت رانندگی میکردم که با خودم گفتم اگه الان پلیس من رو ببینه ماشین رو.  
میخوابونه ....

جلوی در که رسیدم همزمان ارژینم پیچید تو کوچه ....

ای بابا باز که این پیداش شد ...

ماشین رو بردم تو پارکینگ ...

- سلام بهتر شدی ؟

جوابش رو ندادم ...

در ساختمون رو باز کردم رفتم تو ...

- مامانی سلام ..

- سلام عزیز دلم خوبی؟ چرا در رو نمی بندی مادر ...

ارژین اومد تو ...

- سلام برای این که منم اومدم ...

- سلام پسرم خوبی؟ تو هم که دیر کردی ..

-بخشید سر فیلم برداری بودم ..

کاش اصلا نمی یومدی امشبم با وجود تو خراب شد ....

تا مامان پری رفت تو اشپزخونه اومد کنارم واستاد ..

-کجا بوی تا این موقعه ؟؟؟؟؟ چند بار بهت گفتم زیاد ارایش نکن حداقل وقتی که تنها میری

اخه این مانتوه که تو پوشیدی بیشتر شبیه بلیز ...

- دوست دارم به تو هم ربطی نداره ..

اومد داد بزنه انگار یادش افتاد که نباید حرف بزنه ..

- باشه عزیزم تو راست میگی به من ربطی نداره ..

تو اتاقم لباس هامو عوض کردم یه بلیز استین بلند پوشیدم با یه شلوار خیلی گشاد ...

صدای در اومد ...

- صحرا جان پیام تو ...

- چی کار داری؟

در رو باز کرد اومد تو ...

-میشه لباس هامو عوض کنم ..

لباس هاشو برای چی میخواد عوض کنه مگه نمیخواد بره ؟؟؟؟؟؟ ...

- بفرمایید من میرم بیرون ...

با خنده گفت : اگه دوست داری می تونی تو هم بمونی ها ...

کوفت رو اب بخندی مسخره .....

مامانی داشت تو اشپزخونه شام رو آماده میکرد ...

رفتم از پشت بغلش کردم ..

- قربونت برم خسته نباشی ...

- مرسی عزیزم ... صحرا جان باز تو این لباس هارو پوشیدی .... اخه مگه تو دلکی که ارژین میاد

لباس های گشاد می پوشی ...

صدای از پشت اومد

- ولش کنید مامان پری بذارید راحت باشه من صبرم زیاده ...

خود شیرین مثلا میخواد با حرف هاش من رو ضایع کنه ...

ارژین شرط من رو قبول کرد ، برای خودم سخت بود که بخوام در کنارش زندگی کنم ولی خوب

چاره ای نداشتم ارژین به هیچ عنوان قبول نمیکرد که من رو طلاق بده ...

قرار شد اخر این هفته یه جشن کوچولو بگیرم چون ارژین نمیتونست مهمون زیاد دعوت کنه ...

منم فقط مهمون هایی رو که نزدیک بودن دعوت کردم ...

صدای مادر جون از پایین می یومد که صدام میکرد ....

- جانم مامانی ...

- بیا دخترم پایین ارژین اومد ...

- اومدم ..

امروز اومده که با هم بریم بیرون یه ذره خرید کنیم ....

از ترسم کم ارایش کردم حوصله ی بحث کردن رو با هاش نداشتم ...

از پله ها رفتم پایین پشتش به من بود یه بلیز قهوه ای پوشیده بو با یه شلوار تنگ مشکی ...

صد بار بهش گفتم از این لباس ها نپوش ...

اما لامصب عجب خوشگل میشد با این لباس ها بوی عطرش تا بالا می یومد ...

با صدای بلندی سلام کردم

برگشت به طرف اه اه چرا خودش رو برنزه کرده ...

اما خودمونیم برنزه هم بهش میاد .....

طبق معمول فقط سه تا از دکمه هاش بسته بود ...

بدنشم برنزه کرد ایش فقط دلش میخواد جلب توجه کنه ....

اومد جلو بهم دست داد...

- سلام صحرا خانم گل خوبی ؟

هر چی میخواستم دستم رو از توی دستاش در بیارم ول نمیکرد

آخر سر مامان پری خندش گرفت ..

- ارژین جان دستش رو ول کن خودش رو کشت ...

دوتایی با صدای بلند خندیدن همین رو میخواستی ....

سوار ماشین شدیم رفتیم به طرف پاساژ که من لباس و چیز های که برای آخر هفته میخواستم

بخرم ...

ترمز کرد ..

- صحرا جان پیاده شو ...

اومدم پیاده بشم که ..

- صحرا میشه یک ذره از موهاتو بکنی تو ...

تو اینه نگاه کردم راست میگفت موهام خیلی اومده بود بیرون ..

دست بردم زیر روسریم یه دسته از موهام رو کردم تو ...

اومد جلو پیشونیم رو بوس کرد ..

- چی کار میکنی دیوانه ..

- هیچی داشتم زخم رو بوس میکردم پیاده شو قربونت برم

اه ان قدر بدم میاد پسرا این جوری حرف می زنند ....

همین مونده فردا رو مجله ها عکس اقا رو با من بندازن در حال بوس کردن خوبه حالا اون یکی بوس نبود .....

تو هر مغازه ای که میرفتم دوست داشتم همه ی لباساها رو بخرم

ارژین هی بهم گیر میدادا که لختی نخرم ولی من کار خودم رو میکردم ....

- ارژین اون لباس هست خوش رنگ یقه اش بازه من از اون خوشم میاد - کو صحرا جان من که نمی بینم ...

حالا چشم هاش دقیقا داشت اون لباس رو می دید ولی به خاطر لختی بودنش می گفت من نمی بینم ...

- ارژین من همون رو میخوام ...

- عزیزم بریم یه مغازه ی دیگه خوشگل تر از اون بخریم اخه خیلی لختیه ...

- تو که میگی هنوز ندیدم ...

- خوب الان هم میگم ندیدم ...

خندیدم ..

- اره جون خودت منم که عر عر ..

غش غش خندید ...

رفتیم یه مغازه ی دیگه یه پیرهن کرم رنگ دیدم خیلی خوشگل بود لباسش لختی بود ولی خوشگل بود بلیز ارژین رو گرفتم عین بچه ها که میخوان به مامانشون چیزی بگن ..

- جونم ؟

- من این رو میخوام

به لباسه اشاره کردم ..

یه ذره نگاه کرد انگار خوشش اومد

- صحرا خیلی خوشگله فقط باید قول بدی که نامحرم اومد شنلت رو نداری ....

- باشه

خودمم دوست نداشتم جلوی نامحرم انقدر لباسم باز باشه

ارژین رو کرد به فروشنده وگفت :خانم اون پیرهن کرم رنگتون که بالای اون پیرهن مشکی است میشه بدید

فروشنده یک ذره نگاه کرد بعد با صدای بلندی گفت :

ببخشید اقا شما سامیار نیستید ...

ارژین تازگی ها توی فیلم بازی کرده بود که اسمس سامیار بود ...

خندید و گفت :

چرا خانم من همون سامیار هستم ...

زنه اروم طوری که من نفهمم گفت :الهی فدات شم

اه بی تربیت من این جا واستادم ها ...

- خانم لباس میاری یا بریم ؟؟؟؟؟

- نه اقا ارژین کجا برید من تازه شما رو پیدا کردم الان براتون میارم ...

لباس رو بردم تو اتاق پرو پوشیدم

خیلی خوشگل بود انگار برای من دوخته بودن ...

ارژین هی در رو میزد ..

- صحرا جان در رو باز کن دیگه ...

- همیشه بعدا خودت می بینی

- صحرا زشته در رو باز کن ...

جوابش رو ندادم

لباس رو در اوردم مانتوی خودم رو پوشیدم رفتم بیرون ....

ارژین یه ذره نگام کرد با لحن ناراحتی گفت :

- خیلی بدی خوب منم دوست داشتم ببینم ..

- لازم نکرده تو ببینی ....

وقتی قیمت پیرهن رو گفت مغزم سوت کشید .....

چه قدر گرون بود درست خودم همیشه لباس های گرون می پوشم ولی این دیگه خیلی گرون بود

.....

آخر سرم هم با زنه عکس گرفت هم بهش امضا داد

البته توی عکسه منم بودم درسته زنه ناراحت شد ولی ارژین بهش گفت من بدون زنه عکس

نمیگیرم ...

رفتیم برای ارژین یه کت و شلوار مشکی خریدم هر چی اصرار کردم که من میخوام پولش رو بدم

قبول نکرد

چند تا چیز دیگه هم خریدیم ...

تو ماشین بودیم که یک دفعه گفت :

- وای صحرا دیدی یادم رفت ..

- چی یادت رفت ما که هر چی لازم داشتیم خریدیم ؟

شیطون شد ..

- نه یه چیزی نخریدم صبر کن الان دور میزنم

- ارژین چی میگی چی نخریدیم ؟

- از اون لباس خواب ها قرمز ها ...

بی حیا ....

- زود باش برو خونه دیرمون شد ...

- پس لباس خواب چی ؟؟؟؟؟؟؟؟؟ نخریدیم ....

حالا خوبه ۱۰ تا از دبی آورده باز میگه لباس خواب ....

- ارژین اون روی من رو بالا نیار ها برو خونه .. دارم عصبانی میشم ها

- چشم میریم اما خودم تنها میرم میخرم ...

ای درد بگیری ارژین که همش حرف های نا مربوط میزنی .....

تا چشم بهم زدم اخر هفته رسید مامان و بابا و صهبا دیروز اومد

فردا هم قراره چند تا دوست های مامان و بابا از شیراز بیان ...

فردا عروسیمه اما اصلا خوش حال نیستم نمیدونم تصمیم درسته یا نه

ولی ارژین خیلی خوش حاله همش میخنده نمیدونم باید بهش اعتماد کنم یا نه ...



- خواهر جونم امشب اخرین شبه که مجردی داری میخوابی خوش حالی یا نارحت ...
- صهبا چه سوال هایی می پرسى ها تو که میدونی من اصلا ارژین رو دوست ندارم ...
- صحرا خیلی خری اخه کیه که این پسر دوست نداشته باشه خوشگل ، پولدار ، باادب ، مهربون دیگه چی میخوای اخه ...
- نمیدونم ولی الان که هیچ حسى بهش ندارم احساس میکنم داداشمه ...
- عادت میکنی خواهر جان فقط بهت بگم ها زود بچه بیارید من دلم میخواد خاله بشم ....
- صهبا من میگم به چشم برادری بهش نگاه میکنم تو میگی بچه بیارم ....
- صدای مامان می یومد که دادا میزد
- بگیریید بخوابید ، صحرا صبح زود باید بری ها مگه ارژین سفارش نکرد
- ای مامان اون برای خودش گفت ...
- نگاهی به ساعت کردم ، مامان راست میگه دیر وقت بود
- صهبا بخوابیم ساعت ۲ / ۵
- بخوابیم خواهر بزرگه که فردا بدبختی ...
- کوفت باز بی تربیت شدی ..
- بابا تو ذهنت منحرفه به من چه .....
- با فکر و خیال های مختلف خوابیدم .....
- احساس کردم صورتم خیس شد ولی با خیال این که دارم خواب می بینم دوباره چشم هامو بستم
- .....
- دوباره حس کردم ....
- وای صحرا چه خواب سنگینی داری //؟؟؟؟

چشم ها مو باز کردم ارژین بود ...

- تو این جا چی کار میکنی؟ عزیزم اگر اشتباه نکنم امروز عروسیمون ارایشگاه نمیخوای بری ...

- ارژین پاشو برو میخوام بخوابم حالا میرم ...

- صحرا جان ساعت ۸/۵ پاشو دیگه ....

دوباره چشم هامو بستم ای تو روح هر چی عروسیه که باعث میشه ادم نخوابه ...

پتو رو کنار زد اومد کنارم رو تخت خوابید ....

- هوی عمو کجا اومدی پاشو بینم ...

- صحرا چرا این طوری حرف میزنی دوست دارم یه ۵ دقیقه کنارت باشم ...

- پاشو بابا صهبا این جا خوابیده زشته ...

- خودت رو مسخره کن صهبا که این جا نیست یه بوس به عمو میدی؟

صدایی از زیر میز اومد که باعث ارژین یه متر بپره صهبا عادت داشت که بره زیر میز بخوابه ...

با موهای در هم اومد بیرون ...

- سلام راحت باشید من الان میرم بیرون ...

- سلام صهبا تو چرا اون جا خوابیدی؟ ترسیدم ...

صهبا با خنده رفت بیرون ...

- پاشو ارژین الان مامان میاد بالا زشته انگار شرط من رو یادت رفته ...

حس کردم ناراحت شد ولی به روی خودش نیاورد ...

- باشه پس پاشو حاضر شو من میرم پایین ...

دوست نداشتم ناراحتش کنم ولی دست خودم نبود ....

حاضر که شدم رفتم پایین شب قبل مامان همه ی وسایل ها رو تو ساکم آماده کرده بود ...

قرار شد صهبا و ادرینا ظهر بیان ...

یه ذره صبحونه خوردم تا تو ارایشگاه گرسنه ام نشه ....

تو ماشین که بودیم ارژین گفت :

- صحرا ساعت چند پیام دنبالت ؟

- نمیدونم هر وقت تموم شد بهت زنگ میزنم ...

-اکی ،چه حسی داری؟ من که خیلی خوشحالم دارم بال در میارم ...

- اما من بر عکس تو هیچ حسی ندارم ....

- وای تو همش ضد حالی یه ذره خوش حال باش امروز بهترین روز زندگیمنه ...

برو بابا دلت خوشه ها ....

وقتی رسیدیم دم ارایشگاه کلی بهش سفارش کردم که لباس ها تنگ نپوشه حداقل یه امشب

دست از این کار های جلف بازیش برداره ...

اونم کلی به من سفارش کرد که مواظب خودم باشم .....

رفتم تو ارایشگاه ...

ارایشگره خیلی از قیافه ام خوشش اومد هی بهم میگفت با این که ارایش نداری ولی خیلی

خوشگلی ...

خوب حالا الان چشمم میزنه پوستم خراب میشه ....

اول کامل ابرو هام رو برداشت نازکشون کرد ...

دوست نداشتم زیاد ارایشم کنه به خاطر همین بهش گفتم که دوست دارم ساده باشم ارایشگرم

قبول کرد

عروسی که نبود یه جشن بود.....

یه ساعت بعد ادرینا و صهبا اومدن ....

هنوز کاری نکرده بودم هی ادرینا گفت :

- وای صحرا خیلی خوشگل شدی ...

صهبا ارایشگاه رو گذاشته بود روی سرش هی می خندید ...

همه چپ چپ نگاهش میکردن .....

ظهر ارژین برامون نهار آورد .... دلش میخواست من برم ازش بگیرم ولی به ادرینا گفت بره بگیره

....

حدود ساعت ۳ بود که کارم تموم شد ...

وقتی قیافه ی خودم رو تو اینه نگاه کردم باورم نمیشد که این منم خیلی خوشگل شده بودم

مطئن بودم ارژین من رو این طوری ببینه میزنه زیر شرطی که من بهش گفته بودم ....

یاد حرف مامان پری افتادم خنده ام گرفت ....

- چیه ابجی بزرگه نیشتم باز شد

- صهبا باز به من گفتم ابجی به حرف مامان پری خنده ام گرفت .....

موبایل ادرینا زنگ خورد ....

تلفن رو که قطع کرد رو به من کرد و گفت :

- عزیزم ارژین دم دره بریم ...

- بریم

با کمک صهبا شنل رو پوشیدم چون موهام رو ساده درست کرده بود زیاد اذیت نکرد .....

- صحرا جون من به این ارژین بگو ان قدر به من گیر نده ...

- چرا چیزی شده ، صبح به میگه نباید اون لباس سبز رو بپوشم ...
- اه اون خیلی قشنگه مگه الان به ارایشگر نگفتی که لباست سبزه ارایش سبز بکننت .....
- چرا میخوام بپوشم ولی میترسم ارژین تو سالن ضایع ام کنه ...
- نترس غلط کرده حرف بزنه بهش میگم .....
- هم لباس صهبا خیلی خوشگل بود هم لباس ادیرینا ...
- دوتاشونم بر عکس من ارایش غلیظ کردن...
- قرار شد چند روز دیگه با لباس عروس هم عکس بگیرم ....
- اخه لباسم سفید نبو کرم رنگ بود
- این ارژینم چه شغلی داره که نمی تونیم یه عروسیه مستی بگیریم ...
- درسته عروس واقعی نبودم ولی هیجان وجودم رو گرفت بود
- چون شنل روی صورتم بود نمی دیدم اروم اروم رفتم پایین
- قرار شد ادیرینا و صهبا خودشون بیان اخه ادیرینا ماشین آورده بود .....
- ارژین تو راهرو واستاده بود اروم شنل رو دادم بالا بهش سلام کردم ..
- یه ذره بهم نگاه کرد تعجب کرده بود ...
- سلام صحرا تویی؟
- په نه په عممه
- خیلی هلو شدی دلم میخواد الان یه بوس حسابی از لپ بگیرم
- نیست خودت هلو نشدی ...
- اون کت شلواری که اون شب با هم خریدیم رو پوشیده بود خیلی بهش می یومد

چون همیشه من با تیپ سوسولی دیده بودمش الان خیلی به نظرم خوشگل می یومد

موهایش رو ارایشگر داده بود بالا ....

خلاصه حسابی خوشگل شده بود یادم باشه ندارم از پیشم تکون بخوره ...

- عزیزم دید زدنتم تموم شد اجازه هست بوست کنم ...

- نه خیر ارژین من رو عصبانی نکن ها بیا بریم حوصله ندارم الان این دخترها بریزن روت امضا

بگیرن ...

قرار شد بریم اتلیه عکس بگیریم ...

تو ماشین ارژین یه اهنگ خارجی قشنگ گذاشته بود شیشه ها رو داده بود و تا شمار ی اخرش

زیاد کرده بود

هی هم بلند میگفت :

صحرا عاشقتم .....

بچم نمیدونه انرژیش رو چه جوری تخلیه کنه .....

اتلیه ای که رفتیم صاحبش از دوست های ارژین بود قبلا اسمش رو تو مجله ها خونده بودم

چون مطمئن بودیم رفتیم اون جا .....

تو اتاق بودیم برای آماده شدن که عکس بگیریم ....

- ارژین این دختر عکاسه خیلی داره بهت نگاه میکنه ها چشاشو در میارم ها ....

- قربونت برم که ان قدر حسودی خوب من چی کنم نگاه میکنه من که همش اخم میکنم بهش

...صحرا بابا چه قدر اذیت میکنی اون شنلت رو در بیار دیگه ....

خندیم از اون موقع ۳۰ بار بهم گفته که در بیارم شنلم رو اما من خجالت میکشم ....

سرم رو انداختم پایین دستم رفت سمت شنلم اروم بازش کرد ....

۵ دقیقه گذشت اما چرا این حرفی نمیزنه ...

سرم رو بلند کردم دیدم ماتش برده به من ....

دستم رو بردم جلوش تکون دادام

- ارژین ارژین ...

یک دفعه انگار از تو شوک اومد بیرون ...

یه دفعه اومد طرفم محکم بغلم کرد ....

الانه که استخون هام خورد بشه ...

- ارژین ولم کن ... من پوستم زود قرمز میشه اون دست گندت رو بردار ببینم ...

صورتتم رو گرفت تو دستش ...

- صحرا نمیدونم چه جوری بهت بگم که دوست دارم .... باور کن راست میگم ...

از این که صورتش دقیقا جلوم بود یه جوری شدم

وای چشم هاش چه قدر خوش رنگ بودن ....

- صحرا خیلی خوشگل شدی اجازه میدی یه کار عملی بکنم .... تازشم برات کلی لوازم ارایش

اوردم که اگه خراب شد دوباره بزنی ... رژ قرمز هم اوردم ها ...

بیشعور باز این بی تربیت شد ...

- ارژین خان شما بیخود میکنید برو بگو به این دختره بیاد دیگه من کم کم دارم عصبانی میشم

ها گرمه ....

- من بهش گفتم که دیر بیاد ما راحت باشیم با شیطنت خاصی گفت : میخوای بریم خونه این

گرمه خونه دیگه اصلا گرمت نمیشه ها ....

با دسته گل زدم تو صورتش موهاش همه صاف زد ....

بهبش خندیدم

- کی گفته من قرار شب پیام خونه ؟

یک دفعه چشم هاش گرد شد ...

- واقعا نمیخواهی بیای خونه صحرا غلط کردم چون من ....

- ارژین انگار داماد شدی الزایمر گرفتی شرط من رو یادت رفت ...

اومد جواب بده که در باز شد دختره ی هیز اومد تو ...

- خوب عروس داماد گل آماده اید میخوام عکس بگیرم ...

چند تا عکس تکی انداختم با ژست های مختلف این دخترم من رو اسکل گیر آورده هی به من

میگه این کار رو بکن اون کار رو بکن ....

هی به ارژین چشمک میزد عجب عوضیه ...

ارژینم هر دفعه اخم میکرد ...

ارژینم چند تا عکس تکی انداخت تا حالا به این دقت نکرده بود ارژین خیلی جذاب بود یه خنده

ی کوچولو که میکرد خیلی جیگر میشد ...

باید مواظبش باشم که دخترا نخورنش

اولین بار که عکسش رو تو مجله دیدم از خدا خواستم که همچین شوهری بهم بده اما الان ....

- صحرا چون بیا میخوام عکس دوتایی بندازیم ...

عکاسه چند تا ازمون عکس گرفت که هر کدوم ژست های خوشگلی بود سر هر عکس من پیام

قرمز میشد اما ارژین غش غش میخندید

حرص دختر در اومده بود بیرون زیر لب هی چیزی میگفت فکر نمیکرد ارژین ان قدر من رو

دوست داشته باشه ...



اخیرین عکس این بود که باید همدیگر رو بوس میکردم یعنی لب هامون باید به هم می چسبید.....

- ارژین زیر گوشم گفت :

- وای صحرا الان میخوام یه چیز خوشمزه بخورم ها سعی کنم تو هم یه چیز خوشمزه بخوری ....  
هلس دادم

- کی گفته؟؟؟؟ مافقط باید فقط ژست بگیریم ....

اولش خجالت کشیدم ولی وقتی چشم های ارژین رو دیدم دلم براش سوخت ...

کی باورش میشه این همون ارژین بد اخلاقه مغروره ... الان داره مظلومانه با نگاش خواهش مکینه ...

عکسمون خیلی خوشگل شد ارژین با تموم وجود من رو بوس کرد چشم هام بسته بود ولی میشد فهمید که ارژین خیلی خوش حاله ...

- بسه دیگه ابرومون رو بردی

- وای صحرا خیلی مزه داد بقیه اش باشه برای بعد از مراسم ...

همینه دیگه یک ذره که بهش رو میدم پرو میشه ولی خودمونیم منم خوشم اومد ..

خاک بر سرت صحرا می ترسم خودت بهش بگی شرط رو ولش ....

از اتلیه که اومدیم بیرون متوجه شدم که داره میره خونه ...

- ارژین کجا میری ؟

- مگه نمیخواهی ارایش رو درست کنی بد جور رژت پاک شده ها ..

- کوفت به چی میخندی دست گل خودته دیگه نه بریم سالن اون جا درست میکنم ....

لب های خودشم صورتی شده بود ...

ارژین عینک دودی زده بود که تو خیابون مردم نشناسنش ...

تا برسیم به سالن حدود یک ساعت طول کشید ..

- پیاده شو عزیزم

اومد در رو برام باز کرد ...

دست رو گرفت یاده شدم چون شنل روم بود هیچی رو نمی دیدم ...

رفتیم تو یه اتاق که من شنلم رو در بیارم ...

ادرینا و صهبا سریع اومدن ...

ارژین کتتش رو صاف کرد موهاشم یک بار دیگه ژل زد ...

ادرینا با شیطنت گفت :

- صحرا جان خواهر میخواستی بری رژت پرنگ بود ها ؟

زود هل شدم ...

- چیزه .... ایمیوه خوردم رژم پاک شد ...

صهباگفت :

- ارژین چی ؟؟؟؟ اونم ایمیوه خورده یا چیز دیگه ...

ارژین اومد جلو .....

- مگه شما مرض دارید اخه خوب میدونید که ما چی کردیم حالا هی می پرسید که این زن من رو

خجالت بدید ببین لپش چی رنگی شد ... بیا قربونت برم بیا بغل عمو ...

این ارژینم همش بلده مسخره بازی در بیاره ....

وقتی وارد سالن شدیم همه به احتراممون بلند شدند ..

دست تو دست ارژین سر همه ی میزها رفتیم سعی میکردم که خودم رو شاد جلوه بدم

همه دخترای فایل چشمشون به ارژین بود ...

ایدا که چند بار پلک زد

- صحرا واسر میز واقعا این ارژینه که تو تلویزیونه ...

- وای ایدا اره دیگه ....چه سوا هایی می پرسی ...

سر میز مامان پری که رسیدم با خنده رفتم جلو ...

- دختر گلم سعی کنم خوش حال باشی ادم یک بار بیشتر چشن عروسی نمیگیره ها ..

- چشم مامانی ..

ارژینم اومد جلو صورتش رو بوس کرد ...

- پسرم صحرا رو دست تو سپردم ها مواظبش باشه ..

مامانم عین فرشته ها شده بود خیلی ذوق میکرد دلم نمیخواست که ناراحتش کنم

به غیر از مامان پری هیچ کس از شرط من با خبر نبود ....

مادر جونم هی قربون صدقه ام میرفت ...

ارژین یه دختر خاله داشت که بد جور من رو نگاه میکرد

چند بار که نگاش کردم همش حواسش به ارژین بود ...

رفتیم تو جای مخصوص عروس داماد نشستیم ..

- ارژین اون دختره چرا ان قدر به تو نگاه میکنه ..

دختر خالش یه لباس بد جوری پوشیده بود من به جای اون خجالت کشیدم اگه لباس نمی پوشید

سنگین تر بود ...

- کدوم عزیزم ؟ ستاره رو میگی ؟

- نمیدونم اسمش چیه ولی از اول مراسم داره تو رو نگاه میکنه ..

- ولش کن اون عادت داره به همه همین طوری نگاه میکنه ...مخصوصا پسرا ...  
 ادرینا و نگار اومدن دستم رو بگیرن برم وسط با هاشون برقصم ...  
 رفتم وسط عرفانم هی به من میگفت با من برقص ...  
 فسقله با رقص رفت دست ارژین رو گرفت آورد وسط ...  
 یک ذره با هاش رقصید بعد اومد پیش من ...  
 چراغ های سالن رو خاموش کردن  
 فقط من و ارژین وسط بودیم با فیلم بردار ....  
 دستش رو گذاشت رو شونم شروع کردیم به رقصیدن ..  
 عرفان میخواست بیاد وسط صدای نگا رو میشنیدم که بهش میگفت :  
 همیشه زشته باید دو تایی برقصن ...  
 ادرینا بهم چشمک میزد ...  
 رقص که تموم شد  
 همه دادا زدن  
 - داماد عروس ببوس یالا یالا یالا  
 از دست این ها ...  
 در گوشم اروم گفت: اجازه میدی ؟؟؟؟؟؟؟  
 - نه ارژین خواهش میکنم ..  
 - باشه عزیزم هر چی تو بگی ...  
 رو کرد به بقیه ....

- ما دلمون نمیخواد ...

همه دوباره دست زدن ...

موقع ی شام هی فیلم برداره میگفت این کار رو بکنی بهتره ها

حالا من دارم از گشنگی می میرم اون هی دستور میده ...

برای شام چند مدل غذا بود با چند جور دسر های مختلف ...

عرفان اومده بود وسط منو ارژین نشسته بود ...

هممون ها یکی یکی خداحافظی میکردن ...

خیلی برام سخت بود که بخوام از مامان و مامان پری خداحافظی کنم ...

صهبا گریه اش گرفته بود ولی سعی میکرد خودش رو کنترل کنه اخر سرم هم من زدم زیر گریه

هم اون ...

چند دقیقه ای بغل مامان و بابا بودم ....

از سالن خارج شدیم ...

ارژین خواسته بودم که توی همون خونه ی خودش زندگی کنیم ... از

خونه اش خیلی بزرگ بود و از همه مهم تر نزدیک به مادر جون بودم این طوری خودم راحت بودم

- صحرا من که خیلی خوش حال به من خیلی خوش گذشت تو چی؟

اگه بگم بد بود دروغ گفتم

- به منم همین طور ...

ان قدر خسته بودم که با خودم گفتم الانه که همین جا تو ماشین خوابم ببره ...

وقتی رسیدیم خونه مادر جون این ها هنوز نیومده بودن چون چراغ هاشون خاموش بود ...

شنلم رو از سرم برداشتم چون نگهبان ها نبودن ...

در خونه رو باز کرد رفتم تو ...

وای مامانی همه ی وسیله ها ی خونه رو عوض کرده بود

- ارژین رفتی وسایل نو خریدی اون ها که خیلی خوشگل بودن ..

- خانومی اون ها وسیله های مجردی بود الان من صاحب یه همسر شدم شما نمیدونید که زنم چیه ماه ماه ...

خوبه خوبه میخواد من رو با حرف هاش خر کنه ...

رفتم تو اتاق خواب همه ی وسیله ها رو عوض کرده بود

یه قلب بزرگ با گل روی تخت درست کرده بود

وای چه شوهر رمانتیکی گیر اومده خودم خبر نداشتم ...

با صدای سرفه ی ارژین برگشتم

- خوشت اومد صحرا جونم

-اره خیلی خوشگله این گل ها رو خودت پر پر کردی ؟

- اره خودم پر پر کردم

از بیرون صدای بوق اومد فکر کنم مادر جون این ها اومدن ...

- اومدن میخوای بریم اون ور ...

- نمیدونم اما من خیلی خسته ام میخوام بخوابم میشه بری بیرون من لباس هامو عوض کنم

- خوب عوض کن من که غریبه نیستم

- ارژین اذیت نکن برو بیرون

- صحرا من شوهرتم .. میرم بیرون ولی این موضوع اصلا به شرطت ربطی نداره ...

یاد حرف مامان پری افتادم ...

کوفت نخند الان نصفه شبی عصبانی میشه اون وقت دیگه واویلاست ...

اومدم لباسم رو در بیارم که یادم افتاد زیپ داره ...

ای خدا حالا چه جوری در بیارمشون ...

به ادرینا اسمس دادم یک لحظه پاشو بیا

اومدم عروس خانم

چند دقیقه نشد که ادرینا با عرفان اومد ...

صداش رو میشنیدم که داشت با ارژین حرف میزد ...

در زد اومد تو ...

- جونم صحرا

- ادرینا پاشو بیا این زیپ من رو باز کن

- خوب چرا به ارژین نگفتی ؟

- آخه روم نشد ...

- ای شیطون تو که خجالتی نبودی ... برگرد برات باز کنم ..

لباسم رو که دراوردم انگار از زندان آزاد شدم ...

یه تاپ صورتی پوشیدم با یه شلوارک سفید ...

- وای ادرینا مرسی ببخشید مزاحمت شدم ...

- این حرف ها چیه عزیزم اگه بازم کار داشتی بهم بگو خوش بگذره بهتون

چشمک زد ..

صدای خنده ی عرفان با ارژین می یومد

- عرفان اومده پیش تو

- اره امشب پیش من میخوابه

- بازم مرسی که اومدی

- خواهش میکنم زن داداش یاد عروسیه نگار افتادم البته امشب عروسی نبود جشن بود ارژین گفته میخواد عروسی هم بگیره اره؟

- نمیدونم والا من که از کار هاش سر در نمیارم ...

- صحرا کار نداری من برم؟

- نه گلم برو

دوتایی از اتاق اومدیم بیرون

عرفان بغل ارژین بود داشت قلقلکش میداد.....

همین که من رو دید اومد بغل من ..

- شهلا جون امشیب خیلی خوشگل شده بودی ها

- میسی قربونت برم

ادرینا اومد از بغلم گرفتش

- بیا بریم عرفان این ها کار دارن ... ما باید بریم ...

- نمیخوام بیام میخوام پیش ارژین بمونم ...

به ادرینا گفتم :

بذار بمون و لش کن ...

- نه بابا باید بریم بیا عرفان جونم ..

پاهش رو کبوند زمین



- من نمیام ..

ارژین اومد بغلش کرد

- عمو جون امشب برو من صبح که بیدار شدی با خاله صحرا میام پیشت ...

- نمیخوام نمیای میری سرکار ...

- عزیزم امشب همیشه بمونی بزرگ شدی خودت میفهمی

لپ هام قرمز شد ببین تروخدا داره به بچه چی میگه ...

الان میره به مادر جون میگه ها ...

ادرینا هم که دیگه غش کرده بود از خنده ...

با کلی قول گرفتن بلاخره عرفان رفت ...

کاش نمیرفت این طوری امنیت منم بهتر بود ...

ادرینا و عرفان که رفت ارژین شروع کرد به خندیدن ...

- ارژین این چه حرف هاچیه به بچه میگه حالا الان تا بزرگ بشه کنجکاو ..

- خوب چی کنم نمیرفت برو چای بذار تا من برم لباس هامو عوض کنم ...

- چی چای بذار من خوابم میاد ببخشید مثل اینکه ساعت ۳ صبحه ها

- صحرا اذیت نکن دیگه مگه من الان میذارم تو بخوابی ...

رفت تو اتاقش ...

خدا خودم رو می سپرم بهت کاش میگفتم ادرینا بمونه عجب غلطی کردم قبول کردم ها

رفتم تو اشپزخونه چای بذارم ..

کاش یه قرص خواب اور بریزم تو چایش ...

به فکر های خودم خندیدم ...اخه دیوانه قرص از کجا بیاری ...

- جای گذاشتی ؟

برگشتم به طرفش فقط یه شلوارک تنش بود...

وای چه بدن سفیدی داره ... خاک برسر هیئت کنه صحرا

سرم رو انداختم پایین ..

-برو یه بلیز بپوش چرا این طوری اومدی اخه ...

- صحرا تو چرا این طوری میکنی من عادت دارم تو خونه بدون بلیز باشم حالا سرت رو بلند کن

اومد جلو دستم رو گرفت :

بیا بریم اون اتاق اخری رو بهت نشون بدم ...

دوتایی با هم رفتیم در اتاق رو باز کرد ...

وای مامانی چه قدر خوشگله اتاقش ...

یه اتاق بزرگی بود

توش پر از لوازم بود ...

تخت ، کتابخونه ؛میز توالت ؛

- صحرا من این وسیله ها رو که تو کمده از ۲۱ سالگی خریدم هر مسافرتی که میرفتم برای زنه

اینده ام چیزی میخریدم

بابا تو دیگه کی هستی رفتم تو کمده ها رو نگاه کردم پر از وسیله بود لباس لوازم آرایش عطر

عروسم و کلی چیز های دیگه ...

- این تخت رو هم برات خریدم که این جا بشه اتاقت کلان برای تو بشه ...

فقط از اون جا که میدونستم بنفش دوست داری تخت و کمد و میز توالی رو برات بنفش خریدم  
....

اخ جون یعنی من این جا شب میخوابم ...

- وای ارژین نمیدونم چه جوری ازت تشکر بکنم من دیگه میخوابم تو هم چای روخودت بخور ....

- هوی کجا تو که نباید این جا بخوابی ... باید تو اتاق اولی در کنار من بخوابی ؟

- ارژین اذیت نکن مگه شرط من یادت رفته؟

- نه یادم نرفته تو کنار من میخوابی اما تا زمانی که نخوای من ...

خوب دیگه بی حیا نمیخواد ادامه بدی ...

رفتم تو اشپزخونه چای ریختم ....

دوتایی خوردیم ...

از تو وسیله هام مسواک و در آوردم زدم

رفتم تو اتاق خواب تا بخوابم ...

روی تخت دراز کشیده بودم که اومد ....

روم رو به طرف دیوار کردم ...

-صحرا تو چرا ان قدر بچه ای اخه الان از تخت میوفتی ها بابا من بهت کاری ندارم که بیا این

طرف ....

راست میگه اگه یک ذره دیگه میرفتم اون طرف هم با کله میرفتم پایین

یک کوچلو امدم این طرف ...

دست هاشو باز کرد

- بیا بغل عمو

- ارژین...

نداشن ادامه بدم ..

- کاریت ندارم فقط میخوام بغلت کنم ...

با خودم گفتم برم نرم ... که خودش دستم رو گرفت برد به طرفش پرتاپ شدم تو اغوشش بودم ....

تا حالا همچین حسی رو تجربه نکرده بودم ....

- عزیزم یه کار میکنم که کم کم عاشقم بشی اما تو خودت رو از من دریغ نکن باشه ؟

سرم رو تکون دادم نمیدونم چرا بهش اعتماد کردم

سرش رو آورد جلو پیشونیم رو بوس کرد ...

-بخواب عزیزم خسته ای ...

- باشه پس شب بخیر

- همین جایزه من رو هم بده دیگه پسر خوبی بودم ...

- چی کار کنم ..

اشاره کرد به لپش ...

اروم رفتم جلو لپش رو بوس کردم چه حس خوبی بود ....

دست هاشو سفت تر کرد همین طور که دست هاش دور کمرم بود خوابم برد

روز ها همین طور می گذشت علاقه ی ارژین به من بیشتر میشد ولی من همون صحرای خودخواه

و مغرور بودم.....

روز های که دانشگاه میرفتم سرم گرم میشد به خاطر این که ارژین اصلا خونه نبود ....

اگرم خونه بود اون تو اتاق خودش بود منم تو اتاق خودم ...

سر کوچک ترین چیزی دعوا مون میشد ولی همش ارژین بود که صبوری میکرد و حرف نمیزد ...

بیشتر شب هایی که ارژین نبود میرفتم پیش ادرینا ...

- صحرا من امشب فیلم برداری دارم نمیام برو پیش مامان بخواب ...

- تو که هیچ وقت خدا نیستی اصلا این چه شغلیه که تو داری ۲۴ ساعته میری سر کاری ؟

- صحرا باز شروع کردی ؟ میرم فردا ظهر برمیگردم دیگه ...

- برو به جهنم منم هر جا که دوست داشتم میرم ...

رفتم تو اتاقم در رو هم بستم ... از بچگی عادت داشتم هر وقت عصبانی میشم به اولین کسی که

میرسیدم عصبانیتم رو سر اون در میاوردم ...

صدای تق تق در اومد ...

- صحرا چرا این طوری میکنی اخه؟؟؟ فکر میکنی من جای دیگه میرم

- گفتم برو به جهنم من با تو حرفی ندارم ...

- نمیای بیرون دیگه باشه به درک ...

وقتی از بیرون رفتنش خیلیم راحت شد از اتاق اومدم بیرون ...

نشستم رو به روی تلویزیون یه فیلم قشنگ نگاه کردم ...

از بیرون هم یه نهار خوشمزه سفارش دادم که بیارن

با آرامش نشستم خوردم

حالا که سرنوشت من این طوری بود چرا خوشی نکنم ..

یه چند ماه دیگه ازش طلاق میگیریم ...

تلفن خونه زنگ زد...

ارژینه....

ولش کن بابا جوابش رو نمیدم ...

لباس هامو عوض کردم که برم بیرون دیدم مادر جون زنگ زد ...

- بفرمایید تو ؟

- صحرا جان جایی که نمیخواستی بری؟

- نه بفرمایید

خوب حالا خونه تمیز بود مگر نه ابروم جلوی مادر شوهرم میرفت ...

رفتم تو اشپزخونه دوتا قهوه ای خوشمزه درست کردم ...

مادر جون رو مثل مادر خودم دوست داشتم خیلی مهربون بود ...

- عزیز دلم نیار الان نهار خوردم ..

- مگه میشه باید بخورید ؟

- صحرا جان اومدم بهت بگم که ما قراره چند روز بریم مشهد میخواستم ببینم شما هم میاید ....

ارژین خاک بر سرت قرار بود من رو بیره ماه غسل ولی من و زندگی‌گش رو به پروژه ی کاری

فروخت ....

بدم نمی یومد که برم ...

- نمیدونم مادر جون ارژین صاحب اختیار باید از اون بپرسید

- ارژین رو ولش کن دخترم تو مهمی اگه دوست داشته باشی راضی کردن ارژین با من ...

- واقعا راست میگی من که خیلی دوست دارم پیام...

- باشه فدات بشم میرم بهش زنگ میزنم راستی صحرا جان نمیخواهی یه نوه ی خوشگل برای ما

بیاری .... الان نزدیک ۶..۷... ماه که ازدواج کردید؟؟

زود لپام قرمز شد ...

مادر جون شما که نمی دونید ما هنوز ...

- نه مادر جون زود من هنوز دهنم بو شیر میده بعدشم من اصلا حوصله ی بچه رو ندارم ...

- ای وای نگو انقدر بچه شیرینه که وقتی بیاد اصلا زندگی ادم تغیر میکنه تو که میدونی ارژین چه قدر بچه دوست داره ...

بچه بخوره تو سرش ..

- اره مادر جون میدونم ولی برای من هنوز خیلی زود من دارم دانشگاه میرم چه جوری هم درس بخونم هم بچه داری بکنم ...

- من قول میدم نوه ی خوشگلم رو نگه دارم تو بیار اونش با من ...

مادر جون که رفت ...

یه چرت کوچلو زدم بعدش حاضر شدم رفتم بیرون ...

عین دوران مجردیم برای خودم رفتم سینما پارک پاساژ ....

ارژینم هر چی به گوشیم زنگ زد برنداشتم تا حالش جا بیاد ....

حدود ساعت ۱۱ شب بود رسیدم خونه ...

وای خاک بر سرم چه قدر دیر اومدم ...

ماشین رو پارک کردم ....

چشمم افتاد به خونه چراغ هاش روشن بود ...

یا خدا یعنی ارژین اومده خونه ...

اشهدم رو خوندم چون مطمئن بودم الان خیلی عصبانیه ...

موهامو گذاشتم تو... گره ی روسریم رو هم سفت کردم

مانتو رو چی کنم الان باز گیر میده که چرا تنگه ...

در رو باز کردم رفتم تو ....

صدای تلویزیون بلند بود ...

یک ذره رفتم تو دیدم نیست خوب خدا رو شکر حداقل میرم تو اتاقم در روهم قفل میکنم ....

اومدم برم یک دفعه جلوم ظاهر شد ...

- همیشه به بنده بگید تا این موقعه ی شب بیرون چه غلطی می کردید؟؟؟؟؟؟

-همون غلطی که تو میکنی بیرون؟؟؟

- صحرا چند بار بهت گفتم اگه میخوای بری بیرون سر ساعت ۸ باید خونه باشی گفتم یا نگفتم

؟؟؟

هی صداش رو می برد بالا تر .....

- من به خاطر این که تو تنها نباشی اومدم خونه اون وقت تو تا ساعت ۱۱ شب بیرونی تو خجالت

نمیکشی واقعا ...

نه انگار واقعا عصبانیه ....

الانه که دوباره زیر گوشی بهم بزنه ...

- اخه من حرص چی رو بخورم، صحرا من فردا همه ی مانتوی تنگ و کوتاه تو را با قیچی تیکه

تیکه میکنم ... این چه مانتو هایی که تو می پوشی

- به تو هیچ ربطی نداره ....

- صحرا برو از جلوی چشم ها دور شو مگر نه میزنم ناقصت میکنم ها ...

برو بابا بچه می ترسونه ....

لباس هامو در اوردم یه لباس خواب خوشگل پوشیدم روی لباسه عکس قلب داشت الان اگه

مامان بود بهم میگفت باز تو لباس بچگونه پوشیدی ...

از اتاق اومدم بیرون رفتم دستشویی مسواک زدم ...

این ارژین نمیخواد بخوابه هنوز روی مبل نشسته بود ..



معلومه که عصبانیه ولی خوب چی کار کنم من که نمیتونم تا آخر عمر همین طوری زندگی کنم ...

- صحرا بیا برو یه غذای به من بده گرسنه ام ...

- خودت هم دست داری هم پا برو یه چیزی بخور ...

دلہ براش سوخت خودم حسابی بیرون شام خورده بودم ...

رفتم از تو یخچال جوجه کبابی رو که سفارش داده بودم برای ارژینم بیارن گرم کردم ...

- پاشو بیا بخور ...

- بیار این جا خسته ام ...

- ارژین یک ذره بهت رو میدم پرو میشی من نمیارم میخوام بخوابم خودت بیا بخور...

بچه پرو انگار من کلفتشم که براش غذا ببرم بیارم ...

چه عجب پاشد امد ...

- خودت نمیخوری ؟

- نه بیرون شام خوردم

- به به بد نگذره بهت ها ، راستی فردا شب ساعت ۱۲ بلیط داریم برای مشهد مامان باهات صحبت کرد ..

- بله صحبت کردن شب بخیر ...

اومدم برم که دوباره صدات کرد ...

- صحرا

- بله ...

یک ذره نگاش کردم فهمیدم که میخواد چی بگه ولی به روی خودم نیاوردم ... از چشم هاش

میشد فهمید که خواهشش در باره ی چیه ....

- هیچی برو شب بخیر ...

اومدم تو اتاقم در رو هم بستم اولش میترسیدم قفل میکردم ولی الان دیگه خیالم راحت ارژین  
پسری نیست که بخواد سو استفاده بکنه ...

با خیال این که فردا چی بذارم تو چمدون برای مشهد خوابم برد .....

وقتی خیالم راحت شد که همه ی وسایل رو گذاشتم تو ساک مانتوم رو پوشیدم

- صحرا حاضری؟

- اره بریم

مادر جون این ها تو ماشین بودن....

ساک ها گذاشت تو ماشین ....

- چیزی جا نداشتی بریم؟

- نه ..

سوار ماشین شدم خوش حال بود خیلی دلم میخواست برم مشهد برای زیارت ...

ماشین ها رو گذاشتیم تو پارکینگ ...

ارژین همین که وارد شد همه ریختن سرش ...

مخصوصا با تیپ قشنگی که زده بود همه چشم ها دنبالش بود ...

منم کنار ادرینا واستاده بود ..

- تو چه زنی هستی؟ دخترا رو نگاه کن ... غیرت نداری؟

اگه بگم حسودی نمیکردم دروغ میگفتم ولی خوب زیاد برام مهم نبود ...

- بذار حالشون رو بکنن ول کن بیا بریم این جمعیتی که من دیدم تا فردا صبح وامیستن برای

ارژین ...

کارت های پرواز رو که گرفتیم اقا با موهای اشفته اومد ....

هم خنده ام گرفته بود هم عصبانی بودم ...

ادرینا نتونست جلوی خنده اش رو بگیره ...

- چته برای چی میخندی؟

- ارژین ببین من عین صحرا نیستم هیچی بهت نگم ها چی کار کردی موهات این جوری شد هان هان؟

- ادرینا لطفا خفه شو ....

- ایش بی تربیت ...

اومد جلوم دستم رو گرفت ..

- ول کن دستم رو ..

سفت تر گرفت ..

- اگه از اول دست های من رو گرفته بودی این همه دختر نمی ریخت رو من ...

تا تو هواپیما دست های من رو محکم گرفته بود ..

اون سه نفر کنار هم نشستن من ارژینم کنار هم ...

وسط راه سرش رو گذاشت رو شونه ی من ..

- چی میکنی؟ پاشو ببینم ..

- میخوام بخوابم در ضمن دختر جلویه خیلی داره من رو نگاه میکنه؟

سرم رو برگردوندم دیدم راست میگن واقعا خجالت نمیکشه ...

پس بذارم پسر خوشگلم سرت رو ..

وقتی رسیدیم اول رفتیم هتل وسایل هامون رو گذاشتیم بعدش رفتیم حرم ....

روسریم رو کشیدم جلو دوست نداشتم موهام معلوم بشه ..

از تو کیفم چادر عربیم رو دراوردم سرم کردم ...

مامان بهم میگفت چادر که سر میکنی شبیه فرشته ها میشی ...

- ارژین اومد کنار گوشیم یک ذره نگاهم کرد وگفت:

میدونستی خیلی خوشگل شدی میشه همیشه سر کنی؟

- ارژین دارن نگاهمون میکنند بیا بریم پدر جون داره اشاره میکنه که بریم ...

جوابش رو ندادم ...

نمیدونستم چرا ولی برام یک ذره سخت بود ...

ارژین و پدر جون از طرف مردونه رفتن ...

وقتی وارد حرم شدی احساس خوبی بهم دست داد

زدم زیر گریه ...

- ای امام رضا جون خودت کمک کن ....

با اینکه خیلی شلوغ بود ولی با بدبختی رفتم جلو دستم رو زدم به ضریح امام ..

یه مبلغی هم انداختم توش ...

همون طور که داشتم گریه میکردم از خدا و امام رضا خواستم حاجت من رو هم بده ..

حدود دو ساعت تو حرم بودیم هم نماز خوندیم هم قران ...

- بریم صحرا جان؟

- بریم مادر جون

ارژین کنار حوض واستاده بود ..

پدر جونم کنارش بود ...

نهار رو که خوردیم یه ذره استراحت کردیم ...

ارژین باز طبق معمول از فرصت استفاده میکرد ولی به قول خودش من به هیچ کس چراغ قرمز  
نمیدم ...

- صحرا من باورم همیشه تو قبلا دوست پسر نداشتی؟

- برام مهم نیست دوست داری باور کن دوست نداری باور نکن ...

- تو خوشگلی نا خوداگاه ادم جذب چشم هات و لب هات میشه ...

- پاشو برو ببینم الان چیز های دیگه هم میگی

غش غش خندید ....

خدا یک کاری بکن من عاشق این پسر بشم ...

دلم براش می سوزنه گناه داره ...

اون چهار روزی که مشهد بودیم خیلی خوش گذشت ..

سعی میکردم روز ۴ بار برم زیارت ..

بهم آرامش میدادا ...

\*\*\*\*\*

با صدای زنگ گوشیم از خواب بلند شدم ....

اه همین ادم خوابش سنگین میشه این ساعت زنگ میزنه ...

وای یادم اومد میخواستم برم ارایشگاه خوبه دوباره نخوابیدم ...

یک ماه دیگه عید بود ....

باید خونه تکونی هم بکنم

ای مامان کجایی ببینی که من باید خونه به این بزرگی رو تمیز کنم ...

حاضر شدم رفتم ارایشگاه .....

بهش گفتم هم موهام رو رنگ کنه هم ابرو هامو ...

کارم که تموم شد وقتی قیافه ی خودم رو دیدم خیلی خوشم اومد ...

موهام رو قهوه ای روشن کرده بود

با این که ارایش نداشتم ولی خیلی خوشگل شده بودم

پول رو که حساب کردم

سوار ماشین شدم برگشتم خونه ..

زیر غذا رو روشن کردم دوباره ...

دیگه برای خودم استاد شدم در غذا پختن ..

الانه که ارژین بیاد ...

یه تایپ بنفش پوشیدم با به دامن کوتاه صورتی ....

موهامو رو باز گذاشتم چون ابرو ها رو هم خیلی نازک کرده بود قیافه م عوض شده بود

صدای در اومد ..

- صحرا من اومدم ..

همچین میگه من اومدم انگار کجا بوده ..

بذار لباسم رو عوض کنم ابن همین جوری من رو می بینه نمیتونه خودش رو کنترل کنه چه برسه

به این که من بخوام از لباس ها هم بپوشم ...

خواستم عوض کنم که اقا تشریف آوردن ..

- وای صحرا چه قدر خوشگل شدی ..

اومد جلوم پیشونیم رو بوس کرد ...

- قربونت برم خیلی جیگر شدی مبارک باشه

- مرسی خسته نباشی الان غذا رو میکشم ...

- نمیخواه بیا این جا ببینم فرشته خوشگله ..

اومد دستم رو گرفت پرتم کرد روی تخت

گفتم برم تو اتاق خودم لباس هامو عوض کنم ها ...

- نکن چی میکنی؟

اومد کنارم رو تخت دراز کشید

دست هاشو دورم قفل کرد ...

- صحرا اچه من با وجود خوشگلیتو چه جوری تحمل کنم ...

- به جوری دیگه ...

- مثلاً چه جوری ... این جوری ....

لپم رو بوس کرد ..

- ارژین نکن پاشو ببینم غذام سوخت ..

- فدا سرت تو فعلاً به شوهرت برس عزیزم

تو چشم هاش خواهش بود ولی من بازم طبق معمول بی احساس ...

تنها کاری که تونستم انجام بدم این بود که دست هاشو از دورم باز کردم بلند شدم ...

- اه صحرا چرا این طوری کردی؟

- ارژین جان تو گرسنه ان نیست من گرسنه امه ....

- ببینم باز بعد نهار هم بهونه میاری...

غذا رو که کشیدم صداس کردم ...

عصری با هم یه سر رفتیم بیرون خرید داشتیم

- وای صحرا جان تر خدا از دفعه ی بعد تعارف نکنی ها ...

خندیدم کلی وسیله برای اشپزخونه خریده بودم ...

از خستگی خودش رو پرت کرد رو مبل ...

- خانم خوشگله یه چای میداری ؟

- باشه صبر کن لباس هامو عوض کنم...

رفتم تو اشپزخونه زیر کتری رو روشن کردم ...

چیز های رو که خریده بودم رو جا به جا کردم ...

دو تا چای خوش رنگ ریختم تو فنجان بردم

- دست شما درد نکنه خانومی ..

داشتم با کنترل هی شبکه ها رو عوض میکرد ...

- وای سرم گیج رفت بسه دیگه چایت رو بخور ...

داشتم چای میخورم ..

- صحرا من دلم بچه میخواد ... باید یه دخمل خوشگل برای من بیاری

چای پرید تو گلوم ....



ای خدا باز این شروع کرد

- ارژین جان میذار یه چای کوفت کنم؟

- بله همسر عزیزم بعد از چای لطفا برام دخیل بیار ...

انگار خوراکی میگه بعد از چای برام بیار

خدا همه ی مریض ها رو شفاده بده این ارژینم شفا پیدا بکنه ...

- ارژین من الان اصلا موقعیت بچه رو ندارم می فهمی؟

- صحرا تو که میدونی من چه قدر بچه دوست دارم

- دوست داری که داری به من چه عوضش من از بچه خیلی بدم میاد ...

- باشه بابا تسلیم تو اجازه بده من کنارت بخوابم بچه بخوره تو سرم ...

شام نیمرو درست کردم ان قدر خسته بودم که صبر نکردم ارژین بخوره وسیله ها رو جمع کنم  
گرفتم خوابیدم ...

صبح با تکون دست های ارژین از خواب بلند شدم ...

- بذار بخوابم؟

- قربونت برم ساعت ۱۲ ظهر ها من دو ساعت دیشب بیشتر نخوابیدم پاشو نهارم رو بده میخوام  
برم سر کار ...

یعنی واقعا ساعت ۱۲ خاک بر سرم چه قدر خوابیدم ...

عین بچه ها رو تخته نشستم اما چشم هام بسته بود ..

- الهی قربونت برم ببین چه شکلی شدی پاشو تا کار دستت ندادم ...

سرم رو بوس کرد رفت بیرون ...

خوب نمی تونستی یه غذایی از بیرون بگیری ...

صداش از اون اتاق می یومد

- بلند شدی یا پارچ اب رو بیارم ...

ارژین از بیرون نهار سفارش داد با هم خوردیم ..

- خوشگل خانم من دارم میرم کاری نداری؟

- نه برو کی میای؟

- برای چی می پرسی که کی برمیگردم؟ جایی میخوای بری

- نه کجا رو دارم برم همین طوری پرسیدم ...

-باشه هر جا خواستی بری به من زنگ بزن

اه انگار من بچه ام هی میگه اطلاع بده ....

وای دیگه برم برای شام یه چیزی درست کنم ...

خدا یا شکر که همچین شوهری نصیبم کردی هر کس دیگه ای بود تا الان طلاقم داده بود

مواد ما کارونی رو از تو یخچال در اوردم تا یک ساعت دیگه درستشون بکنم ...

رفتم تو حموم از سر بیکاری نشستم تو جکوزی ...

یاد اون دفعه افتادم که با کله جلوی ارژین خوردم زمین ...

وای خدا چه قدر ضایع شدم ...

نزدیک یه ساعت تو حموم بود

حوله رو پیچیدم دورم اومد بیرون ...

خواستم لباس بپوشم که تلفن خونه زنگ خورد ...

مامان پری بود

- سلام مامانی؟
- سلام دختر گلم خوبی؟ ارژین خوبه؟
- مرسی سلام داره خدمتتون سرکاره ...
- سلامت باشی صحرا جان یکی از این قرص ها من تموم شده می تونی بری برام بخری ارینم رفته با دوستاش شمال مگر نه به اون می گفت
- به اون چرا بگید خودم الان میرم براتون میخرم ...
- اخه زحمت نیست
- مامانی این چه حرفیه تا یک ساعت دیگه براتون میارم
- اون قرص سبزه رو میگید دیگه که ارین همیشه براتون میخرید؟
- اره مادر همون رو میگم
- لباس هامو پوشیدم موهام رو خشک کردم که سرما نخورم
- یه مانتو کوتاه مشکی پوشیدم با یه شال سرمه ای
- یه ارایش خوش رنگ هم کردم که به لباس هام بخوره ...
- کلید رو برداشتم
- وای ماشین بنزین نداره که ...
- محبورم با اژانس برم ..
- یه ماشین گرفتم رفتم دارو خونه قرص رو خریدم ..
- مجبور شدم تاکسی بگیرم ...
- صحرا جان ببخشید مزاحم تو هم شدم
- مامانی از این حرف ها نزنید ها اگه با من کاری ندارد من برم ساعت ۹

- نه مادر برو

یه تاکسی گرفتم سر کوچه پیدا شدم ...

وای ساعت ۱۱ شد

خدایا ارژین نیومده باشه مگر نه من رو زنده نگه نمیداره ...

ای کاش با اژانس برمیگشتم

چه قدر کوچه خلوته از شانس بدم موبایلم شارژش تموم شد ...

داشتم با خودم حرف میزدم که یهنفر از پشت مانتوم رو گرفت

- سلام خانم خوشگله چرا تنهایی؟

یا خدا این از کجا پیدا شد از این پسر های علاف خیابون بود که هیچی حالیشون نیست

- برو مزاحم نشو

- اخه خوشگله کی الان تو رو با این قیافه ول میکنه عجب چیزی هستی تو وای لب هاتو خورم

جیگر

مشخص بود تو حال خودت نیست ...

- اقا بیا برو من شوهر دارم مزاحم نشید ...

اومد جلو از ترسم دویدم کوچه خیلی خلوت بود خدا اگه بلایی سرم بیار من چه غلطی بکنم

سرعتم رو بیشتر کردم

اما انگار زرنک تر از این حرف ها بود بهم رسید مانتوم رو چنگ زد

- ولم کن اشغال

دستش رو کشید روی صورتم ...

از ترس زبونم بند اومده بود

- ای جون چه لب هایی داری ...

صورتش رو آورد جلوم ...

هلش دادم

- وای چه خوب خوبی هم میدی

صحرا خدا بگم چی کارت کنه اون عطر رو ریختی روی خودت.....

دوباره صورتش رو آورد جلوی هر چی هلش میدادم تکون نمیخورد

تو دلم صلوات میفرستادم خدا غلط کردم دیگه از مانتو ها نمی پوشم

صورتش درست روبروم بود چشم هام رو بستم از ترس نفس هاش به صورتم میخورد معلوم بود

مست ...

اشک هام شر شر می یومد با صدای بلند داشتم گریه میکردم ..

خدایا کاش ارژین الان این جا بود...

- ولش کن عوضی ..

این صدای ارژین بود

چشم هامو باز کردم خدا شکرت با لبخند بهش نگاه کردم

وای نه این که از این پسره هم عصبانی تر ....

شروع کرد با پسره به دعوا کردن ...

طوری زد زیر گوش پسره که بیچاره از گوشش خون اومد

- گمشو تو ماشین ...

پسره بلند شد ارژین رو هل داد اونم با سرش خورد به تیر چراغ برق ..

از ماشین پیاده شدم ..

- ارژین ترو خدا ولش کن بیا بریم

- تو خفه شو برای چی ماشین اومدی بیرون برو تو ماشین ..

دوباره شروع کردن به کتک کاری ..

از سرش خون می یومد خدا بورم همیشه همین این اتفاق ها فقط برای من ...

ان قدر گریه کردم که بلاخره ارژین بعد از یک ربع اومد تو ماشین ...

خیلی عصبانی بود می ترسیدم با هاش حرف بزنم ..

- صحرا من امشب تو رو زنده نمیذارم

- ارژین به خدا من ...

- خفه شو حرف نزن ..

ماشین رو با سرعت زیاد پارک کرد

صدای ترمزش خیلی وحشناک بود

مادر جونم که نیست چراغ هاشون همه خاموش بود ..

- پیاده شو

واقعا قیافه اش ترسناک بود

یقه ی مانتوم پاره شده بود تاپ زیر مانتو م قشنگ معلوم بود

چشمش که به اون افتاد عصبانی تر شد

بازوم گرفت کشید تو خونه ..

- صحرا تو چرا با من این کار ها رو میکنی هان من صد بار بهت نگفتم از این مانتو ها نپوش اگه

مامان پری به من زنگ نمیزد میخواستی چه غلطی بکنی هان لطنتی حرف بزن ...

- ارژین من فقط ...

- ارژین درد ارژین کوفت .. صحرا دیگه از تو من چی کار کنم چه قدر تحمل کنم خودت رو صد قلم درست میکنی گرگ های خیابون بین اون وقت منی که شوهرتم نباید بهت دست بزنم اما کور خوندی امشب کاری میکنی که به غلط کردن بیوفتی ..

خدا ازت خواهش میکنم ..

- ارژین من اصلا هیچ کاری نکردم اون یارو خودش اذیت میکرد من ..

- تو چی هان فکر کردی من خرم من نباید تو رو بینم اون وقت یقه ات رو باز میداری بقیه ببینند ....

- دیگه داری شورش رو در میاری ها هیچی بهت نمیگم یقه ی من باز نبود پسره مانتوم رو پاره کرد ...

- چییییییی ؟ یک بار دیگه بگو چی کار کرد

وای اومدم درستش کنم گند زدم ..

- نه منظورم اینه که ...

- دیگه چی کار کرد هان بگو خجالت نکش ؟ صحرا من دیگه خسته شدم مگه من شوهرت نیستم .... مگه من محرمت نیستم هان ... مگه من صاحب روح و جسمت نیستم هان ؟

واقعا جوابی نداشتم بهش بدم فقط از ترس داشتم خودم رو خیس میکردم ...

هیچ وقت فکر نمیکردم که ان قدر ارژین از دست من ناراحت باشه ...

- چیه زبونت بند اومده اره ؟ الان سر جاش میارم صحرا خانم تا تو باشی که جواب تلفن من رو بدی تا تو باشی که وقتی بهت میگم عین ادم مانتو بپوش بگی چشم ...

دستش رفت سمت دکمه هاش ، بلیزش رو در آورد

اومد نزدیکم از چشم هاش اتیش می بارید

بازوم رو گرفت هلم دادا به سمت اتاق خواب ..

- ولم کن خواهش میکنم غلط کردم ارژین ولم کن ..

پرتم کرد رو تخت ...

- ارژین ازت خواهش میکنم ببخشید غلط کردم ترو خدا ...

اشک هام همین طوری داشت می یومد من چه گناهی کرده بودم اخه اون از یک ساعت پیش اینم از الان ...

عین شیر وحشی شده بود ...

- میخوام بهت ثابت کنم که شوهرتم خوبه این طوری شاید دیگه نتونی از این غلط ها بکنی ...

اومد رو تخت شروع کرد به بوسیدنم ... هر چی هلش می دادم انگار نمیشنید

- ولم کن ارژین به خدا الان جیغ میزنم همه همسایه ها بریزن تو خونه

- نه نه بابا ترسیدم اون وقت ابروی خودت میره خانم کوچولو تو زن شرعی و قانونی من هستی می فهمیدی چه قدر تحمل کنم ....

تو خوشگلی ... خوش هیکلی .... من نمی تونم تحمل کنم می فهمی من یه پسر .. هر چند پسر نیستی که بفهمی چی میگم من امشب در حد مرگ از دست از تو عصبانیم هیچ چیز به غیر از این کار اروم نمیکنه .. فهمیدی ...

روانی میخواد من رو بکشه اون وقت میگه من اروم میشم

دوباره شروع کرده بوسیدنم ... محکم و عمیق ...

هر چی جیغ زدم گریه کردم اصلا نمیشنید

سرش آورد جلو ... تو چشم هاش دیگه اون عصبانیت نبود ..

انگار کم کم داشت بهم اعتماد میکرد



- صحرا الهی قربونت برم گریه نکن نمیدارم بهت بد بگذره برای یه بارم که شده بهم اعتماد کن خواهش میکنم ...

نمیدونستم باید چی کار کنم ...

مثل همیشه تو چشم هاش خواهش بود ...

منم دوست داشتم ولی با کسی که با هاش علاقه مند باشم ...

تازه دارم بهش اعتماد میکنم اما با این کار امشبش کل اعتمادم پرید

- صحرا اروم باش گریه نکن دیگه من محرمتم برای چی خجالت میکشی ...  
با گریه گفتم :

- ارژین من دارم سخته میکنم بسه دیگه تمومش کن ...

- نه عزیزم تازه شروع شد ... سعی کن به تو هم خوش بگذره ...

نمیدونم از سر عصبانیت بود یا از سر عشق ...

ولی فکر کنم از سر عشق بود

با دست هاش اشک هام رو پاک کرد ...

اروم باش

جای چنگ هایی که به صورتش انداخته بودم قرمز شده بود

دوباره شروع کرد به بوسیدنم ..

صورتتم .. لب هام ... گردنم ...

وقتی دیدم دیگه نمیتونم جلوش واستم تسلیم شدم ...

هر چی باشه ارژینم یه مرد نمیتونه خودش رو کنترل کنه ...

دستش رو برد سمت مانتوم ...

دستش رو گرفتم

- ارژین بسه دیگه از بس جیغ زدم صدام گرفت خواهش میکنم باشه قبول تو من رو شکست

دادای اما الان وقت تلافی نیست ...

- چرا فکر میکنی دارم تلافی میکنم ... من دوست دارم ... فکر نمیکنم خواسته ی زیاد باشه که

ازت بخوام ...

تسلیم شدم ....

تسلیم ارژینی که با کارش بهم ثابت کرد واقعا دوستم داره ...

زیر گوشام زمزه های عاشقانه میکرد ...

اولش یک ذره با هام حرف زد میخواستم مقاومت کنم ولی نشد

دیگه نتونستم جلوش رو بگیرم ...

انرژیم تموم شد ..

ان قدر جیغ زدم ولی انگار گوشش مشکل پیدا کرده بود نمیشنید....

وحشی ...

دیگه شدم زن واقعیش .....

با صدای موبایل ارژین از خواب پریدم....

سرش رو بازوی من بود اروم بلند شد موبایلش رو که روی میز عسلی بود برداشت

مثلا اروم داشت جواب میداد که من بیدار نشم ....

هنوز خوابم می یومد ولی عادت داشتم اگه از خواب میپریدم دیگه خوابم نمی برد ....

چشم هامو رو که باز کردم تازه یاد دیشب افتادم ای بمیری ارژین ...

لپام از خجالت قرمز شده بود ...

خاک بر سرت کنند که نتونستی قولی رو که به من بدی رو عملی کنی ...

با اینکه خیلی عصبانی بودم از دستش ولی خوش حالم بودم به خاطر اینکه فهمیدم دوست دارم ..

شنیده بودم پسر ها نمی تونند خودشون رو کنترل کنند ولی ارژین تونست یه چند ماهی تحمل

کنه ..

اگه بگم خوشم نیومد دروغ گفتم ولی از دستش خیلی ناراحتم ...

ان قدر جیغ زده بودم که صدای گرفته بود ...

خدا ازت نگذره ارژین ببین ترو خدا چه بلایی سر من آوردی ...

وای خاک بر سرم صدام نرفته باشه اون ور ...

همین طور که داشتم با خودم حرف میزدم ارژین اومد تو اتاق ....

- سلام خوشگل خانم خوبی؟

جوابش رو ندادم باید ادب بشه ..

- صحرا با تو هستم ها ...

- چی میگی؟ علیک سلام

دلَم براش می سوخت ولی اگه بهش بخندم پرو میشه ...

- صحرا چرا این طوری میکنی اخه حالت خوبه؟ دیشب که به من خیلی خوش گذشت به تو چی؟  
دیشب بهترین شب زندگیم بود

خودمونیم به منم خیلی خوش گذشت ولی خیلی اذیت شدم ...

- ببین ارژین اول صبحی با من بحث نکن زدی ناکارم کردی بعد میگی خوش گذشت نمیبینی  
صدام گرفته ..

از تخت بلند شدم حالا رومم نمیشه از جام بلند شم ...

- الهی فدات بشم من غلط کردم ببخشید الان بهت شربت میدم صدات باز بشه که میخوای سر  
من دادا بزنی راحت باشی ...

خنده ام گرفت ....

- ای جانم ببین چه جووری میخنده صبر کن اوادم ..

اومد رو تخت شروع کرد به قلقلک دادن من ..

یک ذره بهش میخندی نگاه کن چی کار میکنه ..

نمیدونم چرا از بعد از اون اتفاق احساس میکنم یه جووری شدم حس میکنم دیگه ارژین از خودم  
شده بهم نزدیک تره ...

- صحرا عاشقم .... تو دلت برای من نمیسوزه اگه سنگم بود الان عاشق میشد من نمیدونم قلب تو  
از چیه ....

روی قلبم رو بوس کرد

- بذار ببینم از چیه؟

- نكن ديوونه پاشو برو حالم خوب نيست ميخوام بخوابم ...
- اي صحرا تو هم ضد حال بزن ها پاشو ببين مامان برامون چي آورده ...
- خاك بر سرم مادر جون مگه فهميد ؟
- قربون اون خجالت برم نه همين طوري برامون خوراكي آورده بهش گفتم صحرا ميخواد حامله بشه رفته برات كلي خوراكي خريده
- تو غلط كردي گفتم من بار ها بهت گفتم من از بچه متنفرم ....
- يه اخم كوچلو اومد رو صورتش ...
- خيله خوب حالا نميخواد عصباني بشي با من كاري نداري من برم سركار ...
- نه ترو خدا بمون ...
- نه برو خداحافظ ...
- ديگه خوابم نبرد ...
- چند روز از اون اتفاق ميگذره احساس ميكنم بهش نزديك تر شدم ..
- ولي هنوز هم غرورم اجازه نميده كه بخوام بهش نزديك بشم ..
- هر چي بهم ميگه كه شب ها پيش هم بخوابيم من قبول نميكنم ...
- باورم نميشه اين همون ارژين بد اخلاق يك سال پيش كه با من تصادف كرد حالا الان عين يه فرشته دنبالم مي چرخه ....
- ارژين قراره براي كارش يك ماه بره لبنان ....
- حالا كه الان بهش عادت كردم خيلي برام سخت تر شده ...
- هنوز هم بهش علاقه مند نشدم ولي نداي قلبم بهم ميگه كه دارم عاشق ميشم كم كم ...
- صحرا اون بليز مشكيه من رو نديدي ميخوام بذارم تو ساكم ؟

- نه ندیدم برای چی میخوای اون رو ببری؟ اصلا بهت نمیاد ....

عین چی ..داشتم دروغ میگفتم ولی اگه اون رو بیوشه خیلی خوشگل میشه نمیخوام بیوشه ...

رفتم تو اشپزخونه غذا رو کشیدم ...

- ارژین بیا شام ...

شام رو خوردیم وسیله های میز رو جمع کردم ...

ارژین از توی اتاق صدام کرد ..

- صحرا بیا کارت دارم ...

دستم هام کفی بود شستم رفتم تو اتاق مشترکمون ...

نشسته بود روی تخت ..

- چیه کارم داشتی ؟

- اره بیا بشین میخوام باهات حرف بزنم ..

نشستم پیشش چون ظرف هارو شسته بودم بلیزم خیس بود ..

- چرا بلیزت خیسه پاشو عوض کن ...

- نمیخواد خوبه حرفت رو بزن ...

اومد جلو تر خودش بلیزم رو درآورد

- چی میکنی ؟

صورتتم از خجالت قرمز شد با اینکه شوهرم بود ولی هنوز ازش خجالت میکشیدم

از تو کمد یه یه تاپ خوشگل قرمز آورد ..

من نمیدونم این چرا انقدر به قرمز علاقه داره ..

- بیا بیوش میخوای سرما بخوری من همش نگران باشم از اون جا ...

لپ هاش رو نگاه کن تو از من خجالت میکشی؟

- خوب بابا کشتی من رو بگو .. نه خیر کی میگه ...

- تو این یک ماهی که من نیستم زیاد از خونه در نمیای اگه خواستی بری با ادرینا و مامانی میری

... تو دانشگاه هسته میری هسته میای حلقه هم یادت نمیره بندازی ... من پول به اندازه ی کافی

برات میذارم اما اگه باز کمت بود کافیه بهم زنگ بزنی ... خیلی دلم میخواست تو هم می یومدی

ولی حیف که مسافرت کاریه ... دیگه سفارش نکنم ها ... صبح نمیخواه بلند شی من خودم میرم

... یه خواهش ازت دارم لطفا نگو نه ...

می دونستم میخواد چی بگه ...

- بگو

- میشه امشب این جا بخوابی؟

خودش رو لوس کرد ...

- اچه بی انصاف بعد از اون شب تو حتی نداشتی دست من به دستت بخوره ...

خودمم دلم اغوشش رو میخواست ...

- باشه قبول ولی شیطونی نکنی ها ...

شیطون شد ....

- چرا دیگه یه کوچلو شیطونی میکنم من قرار یه ماه تو رو نبینم پس بذار با خیال راحت بغلت

کنم .....

تا اومدم حرف بزنی من رو گرفت بغلش با پاش چراغ رو خاموش کرد

- وای مامانی من میترسم چرا چراغ رو خاموش میکنی؟

- از چی میترسی؟ بعدش من میخوام شیطونی کنم اگه روشن باشه چشم هام می یوفته تو چشم های تو شیطون تر میشم ها ... دیگه خود دانی ... چشم های تو سگ داره ....

خنده ام گرفت از دست این ارژین ...

سرم روی قلبش بود تند تند میزد ..

- صحرا ...

- جانم ...

برای اولین بار بهش گفتم جانم .. خودم باورم نمیشه انگار از دهنم پرید ...

- الهی قربونت برم چی گفتی؟ یه بار دیگه بگو...

- گفتم بله ..

- واقعا یعنی گوش های من بد شنید ..

اروم خندیدم ..

- اره چی میخواستی بگی؟

- چیزی نمیخواستم بگم میخواستم کار های عملی بهت نشون بدم ..

تا اومدم از دستش فرار کنم ...

لب هاشو گذاشت رو لب هام شروع کرد به بوسیدنم ...

- که گوش های من مشکل داره دیگه اره ... صبر کن ...

- ارژین غلط کردم ولم کن لب هام کبود شد ... میخوام برم دانشگاه زشته ...

- اشکال نداره تا چند روز به یاد من میفتی ...



دوباره شروع کرد مثل اون شب ...

دوباره صدای جیغ های من رو نشنید .....

الان نزدیک دو هفته است که ارژین رفته .....

دلَم برایش یک ذره شد...

فکر کنم قلبم تازه داره متولد میشه ..

حالا میفهمم که ارژین میگفت دوست دارم و من بی محلی میکردم چه قدر بده ...

هر روز ده بار زنگ میزنه ..

ولی من هنوز بهش نگفتم که عادتَم داره کم کم تبدیل به عشق میشه

من نمیدونم چرا ان قدر ما دختر ها مغروریم ... البته در برابر مرد هایی که واقعا از ته دل

دوستمون دارن ....

حالا باید یک هفته دیگه هم تحمل کنم ...

از تلویزیون هر شب می دیدمش ...

اون سریالی که رفته بودبراش لبنان داشت پخش میشد

هر روز کلی تو دلَم قربونت صدقش میرم ولی موقع حرف زدن با هاش خیلی جدی بودم ...

بهم میگفت تا هر رو موقع که بخوای من صبر میکنم ...

اره جون عمت دیدم چه جورى به قولت عملی کردی ...

شب ها ادرینا می یومد پیشم میخوابید ولی تا صبح عین بید از ترس میلرزیدیم ....

چون نزدیک عید بود یه خونه تکونی مستی کردم

اتاق خواب ها رو عوض کردم شیطان میگه وسایل هامو ببرم تو اتاق مشترکمون ...

شیطونه غلط میکنه ...

یه شب عرفان اومد پیش من و ادرینا تا صبح برامون جوک گفت ..

من نمیدونم این پسر به کی رفته پدر سوخته روز به روز هم خوشگل تر میشد ...

تنهایی داشتم شام میخوردم که برای گوشیم اسمس اومد

از طرف ارژین بود...

- خدایا خیلی ها دلم رو شکستن ،امشب بیا بریم سراغشون ، من نشونت میدم ، تو ببخششون

تو جملش هزار تا معنی داشت

حالا که دارم عاشقش میشم یعنی من رو نبخشیده....

بازم غرورم نداشت بهش زنگ بزنم ....

\*\*\*\*\*

\*\*\*\*\*

فردا شب قرار ارژین بیاد طبق گفته خودش خواسته نیایم فرودگاه ...

- مادر جون اون گلدون رو کجا بذارم ...

- خوشگلم بذار روی اون میز کنار عرفان ..

الان بذارم که این گل پسر میشکونتش ..

- عرفان جونم حواست به گلدون باشه ها ...

- خاله صحرا یه چیزی بگم ...

- جانم بگو ..

- خاله من زن میخوام ...

خنده ام گرفت ...

عجب پسریه این عرفان چه چیز هایی میگفت ..

با خنده گفتم :

- خوب به مامانت بگو بره خواستگاری ؟

- همیشه دیگه

- چرا ؟

- چون من دختر شما رو میخوام

مادر جون حرف های عرفان رو شنید

- خوب مادر راست میگه دیگه یه دختر بیار عرفان صبر نداره ...

- اه مادر جون من هنوز بچه ام خودم ...

رو کردم به عرفان و گفتم :

- عرفام من خودم یه دخمل خوشگل ۲ ساله برات پیدا میکنم ..

- نه من دختر شما رو میخوام اخه هم شما خوشگلید هم عمو ارژین اون وقت بچه اتون خوشگل

میشه ...

خاک بر سرم ببین چی میگه ای نگار معلوم نیست جلوی این بچه چیکار کرد که این اینجوری

شده ...

سر میز رو با کمک ادرینا و نگار چیدم ..

هر چی به مادر جون گفتم بذار همه نهار بیان خونه ی ما قبول نکرد

منتظر بودیم که ارژین بیاد ..

رفتم بالا تو اتاق ادرینا ...

نگاهی به خودم تو اینه انداختم

یه بلیز سفید پوشیده بودم با یه شال ابی کمرنگ...

ارژین دوست داشت من بی ارایش باشم منم اصلا ارایش نکردم ...

یکی از عطر های خوشبو ادرینا رو ،روی خودم خالی کردم ...

دلَم واقعا براش تنگ شده بود

یعنی اون هم دلش برای من تنگ شده ...

خدا بعد از یک ماه میخوام ببینمش ...

چی کار کنم ... بهش دست بدم یا اگه خواست بغلم کنه بغلش کنم..

وای نه جلوی بقیه زشته ...

داشتم با خودم حرف میزدم که صدای زنگ اومد ..

وای چرا قلبم این طوری میزنه ...

شالم رو روی سرم صاف کردم ...

هنوز ندیده لپام قرمز شد ...

صدای مادر جون رو میشنید که میگفت :

- الهی قربونت برم مادر جون چه قدر لاغر شدی ...

ولش کنم اصلا نمیرم پایین ...

صداش رو شنیدم که میگفت :

- پس عشق من کجاست ؟

نه پس هنوز دوستم داره

بیخیال غرور رفتم پایین ...

از پله ها اروم اروم رفتم ..

پشتش به من بود

با صدای ارومی گفتم :

سلام ...

برگشت

وای بچم چه قدر لاغر شده .....

بهم زل زدیم ..

عین این فیلم هندی ها ...

اومد جلو ...

- سلام به روی ماهت خوبی قریونت برم

خجالت کشیدم از این که جلوی بقیه این طوری با هام حرف زد

- مرسی تو خوبی ؟

- حیف که مریضم نمیخوام سرما بخوری مگر نه چند تا ماچ ابدار میکردمت ...

ادرینا گفت :

- اه چه طور ما رو بغل کردی ارژین خان؟ اون وقت صحرا خانم سرما میخوره ...

- صحرا با بقیه فرق داره اخه ضعیفه سرما بخوره دیگه خوب نمیشه مگه نه ؟

سرم رو تکون دادم

قربون ادم چیز فهم ...

شام رو خوردیم ارژین برای همه یه چیز کوچلو آورده بود ...

در گوشم گفت : برای تو خونه است ...

- پس صحرا چی ؟

- ادرینا جان برای صحرا خونه است باید تو جای خلوت بهش بدم

همه خندیدن ..

بدجور سرما خورده بود فکر کنم تبم داشت ...

حدود ساعت ۱ بود رفتیم خونه ی خودمون ..

نگاه کن با اینکه سرما خورده ولی اون یقه اش رو نبسته ....

یه پیرهن سرمه ای پوشیده بود با یه شلوار لی پرنگ ...

تیپت رو قربونت همسر جان ...

در رو باز کردم

- بفرمایید

- نه عزیزم شما بفرمایید

خنده ام گرفت ...

- چرا میخندی ؟

- اخه صدات شبیه خروس ها شده ..

- بله دست شما درد نکنه خانم مرغه ...

رفت تو اتاق لباس هاشو عوض کنه ..

کتری رو روشن کردم تا براش چای بذارم گلوش یه ذره بهتر بشه ...

- صحرا ترکوندی ها ...

برگشتم یه شلوارک فقط تنش بود ..

- چرا اینجوری اومدی؟ برو بلیز بیوش مگه سرما نخوردی تو؟

- تب دارم گرمه تازه میخواستم شلوارکم در بیارم گفتم تو الان غش میکنی ...

باز این شروع کرد

- دلم برای این خجالت کشیدن تنگ شده بود ها ..

دوتایی نشستیم رو مبل ..

- خوب تعریف کن من نبودم خوش گذشت؟ ..

میخواستم بگم اره ولی چرا دروغ بگم ..

- نه اصلا جات خیلی خالی بود ..

- واقعا قربونت برم حیف که مریضم مگر نه؟

- خوب پس خدا رو شکر که مریضی ..

- ای شیطون تو هم که از خداته ..

- ارژین خسته نیستی نمیخوای بخوابی

- چرا خیلی خسته ام ..

چای رو خوردیم رفتیم مسواک بزنم ...

- صحرا امشب تو اتاق خودت بخواب لطفا نمیخوام مریض بشی

ای بخشکی شانس حالا که من میخوام پیشش بخوابم اون میگه نه ..

- باشه فقط برو یه لباسی بیوش بذار عرق کنی خوب بشی ..

-باشه عزیزم تو برو بخواب شب بخیر

نصفه شب با صدای سرفه ی ارژین از خواب پریدم ...

از جام بلند شدم گفتم برم یه سر بهش بزنم ها ...

- ارژین جان خوبی ؟

وای خاک بر سرم ببین صورتش از تب چه رنگی شده ..

- وای صحرا ببخشید بیدارت کردم ...

- نه بابا چرا یک دفعه ان قدر حالت بد شد پاشو بریم دکتر

- نه بابا ولش کن ساعت ۳ نصفه شبه الان خوب میشم ..

دستم رو گذاشتم رو پیشونیش داغه داغ بود

- ارژین پاشو بابا تبت خیلی شدیده

- نه عزیزم تو برو بخواب الان قرص خوردم ..

رفتم تو اشپزخونه یه سطل یخ و دستمال اوردم ...

- ارژین بلیزت رو بزن بالا این دستمال رو بذارم روی شکمت ...

یه دستمال دیگه هم گذاشتم روی پیشونیش ...

خدا کنه یک ذره تبش بیاد پایین ..

بالای سرش نشستم تا خوابش بیره ..

حدود یه ساعت گذاشت دستم رو اروم گذاشتم رو پیشونیش خوب خدا رو شکر تبش اومد پایین

...

اومد برم که دستم رو گرفت



- کجا خوشگله ؟ حالا که خودت اومدی دیگه نرو بیا بغل عمو ...

- ارژین خوابم میاد بذاربخوابم

- ناز نکن دیگه ببین من با صدای خروسیم دارم ازت خواهش میکنم خانم مرغه میشه بغل اقا خروسه بخوابی ؟

تو مریضی هم دست بر نمیداره ...

پتو رو زد کنار دستم رو گرفت ..

پرت شدم تو بغلش ...

دست هاشو دورم حلقه کردم ..

- صحرا دلم برات خیلی تنگ شده بود تو چی؟

- منم همین طور ارژین له شدم یک ذره این دستت رو شل کن ..

- نه دیگه نمیشه تو جات باید همیشه بغل من باشه خانم مرغه ..

احساس کردم الانه که استخون هام خورد بشه

- خانم مرغه عمته، ارژین اذیت نکن میرم ها ..

- غلط کردم باشه بیا ..

دستم هاشو شل کرد سرم روی قلبش بود که خوابم برد ...

بعد از چند روز منم مریض شدم که باعث شد ۵ تا امپول بخورم ...

چند هفته است از اون مریضی میگذره

ارژین دیگه خیلی مراقبمه که سرما نخورم

هر روز بیشتر به ارژین علاقه مند میشدم ولی بهش نمیگفتم ...

نمیدونم چرا از دانشگاه که اومدم حالم بد شد..

رفتم تو اشپزخونه یک ذره اب میوه خوردم

به چند دقیقه نرسید که حالم بهم خورد ...

نگاهی به اینه انداختم زیر چشم هام گو افتاده

هر چی میکشم از دست این استاد هاست ان قدر که پروژه میدن ...

تلفن خونه زنگ خورد ...

- بله ؟

- سلام بر همسر گلم خوبی ؟

- نه خوب نیستم کار داشتی ؟

- چرا خوب نیستی کی از دانشگاه اومدی ؟

- الان حالم بهم خورد فکر کنم از غذایی که تو دانشگاه خوردم ..

- صحرا جان قربونت برم صد بار بهت گفتم غذای اون جا رو نخور تو که میدونی معدت حساسه

برو دراز بکش تا من پیام ببرم دکترو

- دکترو برای چی بابا خوبم ... کاری نداری ؟

- نه عزیزم برو بخواب من تا یک ساعت دیگه خودم رو می رسونم ...

رفتم تو اتاق دراز کشیدم ...

با صدای ارژین که داشت صدام میکرد از خواب بیدار شدم ...

- خوبی عزیزم ؟

- نه بعد از تلفن تو چند بار حالم بهم خورد ..

- اخی چی خوردی این طوری شدی تو ؟ پاشو بریم دکترو

- نه بابا تو هم هی دکتر دکتر میکنی ... مسموم شدم دیگه خوب میشم فقط شام نذاشتم یه چیزی بخور ...

- فدا سرت من برم لباس هامو عوض کنم ..

خدایا نکنه ...

نه من که قرص خوردم ...

وای خدا جون تو که میدونی من از بچه متنفرم ...

صدای ارژین از اون اتاق می یومد ..

- صحرا چی میخوری درست کنم ...

- هیچی من چیزی نمیخورم ...

- پس تو نمیخوری منم نمیخورم

- وای ارژین اذیت نکن دیگه تو بخور نهار نخوردی ...

اگه حامله باشم خودکشی میکنم ...

قرص ها خواب اور بود تا صبح خوابیدم .....

صبح که بیدار شدم دیدم ارژین پایین تخت خوابیده ...

فداهشم بشم که ان قدر به فکر منه ...

پتو رو برداشتم انداختم روش ..

تا ارژین بیدار نشده رفتم یک دکتر عمومی تا برام آزمایش بارداری بنویسه ...

رفتم آزمایشگاه آزمایش دادام ...

نیم ساعته برگشتم خونه ...

- سلام کجا رفتی ؟

- رفتم پنیر بخرم

- پس پنیرت کو؟

- تو کیفم گذاشتم

ای چوپان دروغگو سریع رفتم تو اتاق تا دوباره سوال نپرسه ازم ...

بههم گفته بود فردا برم جواب رو بگیرم ای خدا من تازه داره زندگیم سروسامون میگیره ....

صبح همین که ارژین رفت سرکار منم از خونه زدم بیرون ..

کلی تو دلم صلوات فرستادم که جواب آزمایش مثبت نباشه ...

دست هام عین بید می لرزید ...

- خانمی مبارکه جواب مثبته ...

دنیا رو سرم خراب شد

وای نه ..

من نمیذارم این بچه زنده بمونه .

خونه که رسیدم زنگ زدم به ادرینا ...

- ادرینا پاشو بیا کارت دارم

- باشه عزیزم اومدم

ان قدر تو راه گریه کرده بودم چشم هام باد کرده بود

صدای زنگ اومد

رفتم در رو باز کرد .....

از دیدن چشم های من وحشت کرد ..

- صحرا چی شد چرا این شکلی شدی ؟

- ادیرینا بدبخت شدم

- صحرا بگو چی شد مردم

- ادیرینا من حامله ام

- کوفت بگیری صحرا زهر ترک شدم این گریه کردن داره

اومد جلو شکمم رو بوس کرد

- الهی قربونش عمه

- ادیرینا من میخوام بچه رو بندازم

- چی کار کنی صحرا حالت خوبه ؟

- اره حاله خوبه ولی من دوست ندارم الان بچه بیارم من بدبخت تازه زندگییم داره خوب همیشه

- صحرا جان این حرف ها چیه قربونت برم بچه که بیاد زندگی شیرین تر از این هم همیشه

- نه ادیرینا من دوست ندارم، من خودم هنوز بچه ام کمکم میکنی بچه رو سقط کنم

- صحرا میدونی این کار گناه داره اخه دلالت اصلا منطقی نیست

- نه گناه نداره تازه دو هفته اشه من همش دانشگام ارژینم که همش سرکار بچه رو کی نگه داره

- صحرا پس ما این جا چی کاره ایم من قول میدم خودم ازش نگهداری کنم بعدم تو که ارژین رو

میشناسی اون عاشق بچه است اگه بفهمه خیلی ناراحت میشه ببینم مگه تو ارژین رو دوست

نداری؟؟

- چرا دوستش دارم ولی الان موقع خوبی برای بچه دار شدن نبود

من بچه دوست دارم ولی نه الان .... خواهش میکنم کمکم کن من بهت اعتماد دارم هیچ کس هم

نباید بفهمه ....

- صحرا از من نخواه تو گناهت شریک بشم تو میخوای یه موجود زنده رو از بین ببری میفهمی به خدا گناه داره

انگار حرف زدن با این بی فایده است

- باشه ادرینا ازت کمک نمیخوام فقط قول بده که بی کسی نگی من حامله ام من خودم یه جوری درستش میکنم ...

ادرینا از دستم خیلی ناراحت شد ولی دست خودم نیست اگه بچه بیاد ارژین از این رو به اون رو میشه دیگه به من اهمیت نمیده ....

مانتو رو دراوردم ....

هر چی با خودم فکر کردم دیدم نمیتونم الان یه بچه داشته باشم

عقلم میگه اینکار رو نکنم ولی احساسم میگه اون هنوز جون نداره ....

رفتم تو اشپزخونه یه بسته قرصی رو که مطمئن بودم اگه بخورم بچه حتما می یفته رو برداشتم نشستم روی تخت ...

- خدایا خودت ببخش میدونم کار اشتباهی میکنم ولی خودت به بزرگیه خودت ببخش

۴ تا قرص رو با هم خوردم ...

دو لیوانم اب روش خوردم تا نمونه تو گلوم...

چند دقیقه دراز کشیدم که یک ذره حالم بهتر بشه ...

همین که بلند شدم سرم گیج رفت افتادم روی زمین .....

با صدای پرستار که داشت به دکتر چیزی میگفت چشم هامو باز کردم ...

اولش یک ذره گیج بودم که چرا من اینجام بعدش یاد افتاد قرص خوردم ....

- خوبی دخترم ...

سرم رو تکون دادم ..

- عزیزم چرا اون همه قرص رو با هم خوردی ؟

- اخی سرم خیلی درد میکرد

- میدونی اون قرص ها چه قدر قویه راستی میدونستی برای بچه ات ضرر ؟ تو حامله ای ...

- نمیدونستم مگر نه نمیخوردم

عین خر دروغ گفتم ..

- خدا رو شکر زود به بیمارستان آوردنتون بچه سالمه چند تا قرص ویتامین برات نوشتم حتما

باید بخوری ...

اه لعنتی زنده است ...

یعنی کی من رو آورده بیمارستان ...

ای خدا چرا من اصلا شانس ندارم

- من میرم بیرون همسرتون دم دره میخواد بیاد تو ....

یا حسین خانم تر و جدت نرو بیرون اگه ارژین بیاد تو من رو میکشه ...

با موهای اشفته اومد تو معلومه خیلی عصبانیه ..

یه ذره بهم نگاه کرد رفت کنار پنجره واستاد ...

- اخی من به تو چی بگم ؟ خودت بگو ... صحرا چرا نمیداری یه زندگی اروم داشته باشیم هر چند

روز تو باید یه کاری بکنی ...

- مگه چی کار کردم ..

میخواستم ببینم ادرینا بهش گفته یا نه ...

- چی کار کردی؟ برای چی قرص خوردی؟ اونم ۴ تا مسکن قوی بچه به جهنم نگفتی خودت یه چیزیت میشه ....

صداش رو بلند تر کرد ..

- چرا به کارهایی که میخوای بکنی فکر نمیکنی... صحرا یعنی تو انقدر کوتاه فکری که میخواستی بچه رو بکشی ... حیف که ادرینا قسم داده کاری با هات نداشته باشم مگر نه میدونستم چی کار کنم ....

جوابی نداشت بهش بدم ...

بیا هنوز بچه نیومده ان قدر ازش طرفداری میکنه چه برسه به این که بخواد بیاد ..

با فریاد گفت :

- به جون خودت که برام عزیزی اگه فقط یک بار دیگه بخوای بلایی سر اون بچه بیاری دیگه هیچ وقت نمی بخشمت فهمیدی یا نه ؟؟؟ لال شدی ...

ادرینا در رو باز کرد

- ارژین چه خبرته ؟؟؟؟ این جا بیمارستانه ها ...

- به جهنم مواظبتش باش تا من برم چیزی بگیرم ...

همچین حرف میزنه انگار من یه قاتلم ....

زد زیر گریه ....

- صحرا جان قربونت برم گریه نکن دیگه تموم شد قبول کن کار بدی کردی

- کی من رو آورد بیمارستان؟

- من اوردمت اومدم پشیمونت بکنم که دیدم افتادی روی زمین ...سریع به ارژین زنگ زدم اومد اوردمت بیمارستان ....



پرستاره اومد سرمم رو درآورد ...

- ادرینا بیا برو کمکش کن بذار لباس هاشو بپوشه ...

وای خدا چی کار کردم یعنی حاضر نیست بیا طرفم ...

سوار ماشین شدیم ...

تو ماشین رامین بهش زنگ زد همچین سرش داد زد که من و ادرینا چسبیدیم به صندلی ....

با صدای ترمز چشم هامو باز کرد

- صحرا جان پیاده شو

ادرینا در رو برام باز کرد ...

- ادرینا ببرمش خونه ی خودتون چشم هم ازش برندار تا من پیام خونه ...

رو کردم بهش گفتم :

- من میخوام برم خونه ی خودمون حالم خوب نیست ..

- همین که گفتم برو خونه ی مامان تا من پیام .....

مادر جون و پدر جون وقتی فهمیدن من حامله ام کلی ذوق کردند ...

تا شب عین فرشته دورم می چرخیدن ...

ارژین وقتی اومد شام رو خوردیم رفتیم خونه ی خودمون ...

با هام خیلی سر سنگین بود ....

رفت تو اتاقش در رو هم بست ...

حقته صحرا خانم تا تو باشی که با احساس یه مرد بازی نکنی

حالا من باید برم منت کشی .....

رفتم یه تاب شلوارک خوشگل پوشیدم ...

یه رژ قرمز هم زدم شاید به کارم بخوره ...

در اتاقش رو زدم ...

هر چی در زدم در رو باز نکرد ...

یه نقشه ای اومد تو ذهنم باید یه کاری بکنم بیاد بیرون ..

رفتم به دستم یه ذره رژ قرمز زدم یه جوری که انگار زخمی شده ..

به فکر های خودم خنده ام گرفت ...

شروع کردم الکی گریه کردن ...

به چند ثانیه نرسید هراسان اومد

- چی شده ؟ صحرا جان چی شده ....

اهان الان شدی همون ارژین انگار نه انگار که مثلا با هام قهر بود

- صبر کن تکون نخور من برم از ادینا چسب بگیرم ....

از هول شدنش خنده ام گرفت ..

برگشت

- به چی میخندی ???

- هیچی ارژین غلط کردم ببخشید قول میدم بچه ات رو صحیح و سالم به دنیا بیارم ...

دوباره یادش افتاد

- من اسکول کردی نه ؟ دستت خونی نیست نمیتونم الان ببخشم شاید چند روز دیگه ببخشم

اما قول نمیدم ها باید فکر کنم ...

هیش عین دختر ها ناز میکرد ...

- ارژین زیر لفظی میخوای ..

حالت چشم هاشو عوض شد ولی دوباره اخم کرد ...

رفتم جلو پیشونیش رو بوس کرد ...

بیخیال غرور ...

- بخشیدی ؟

دوباره روش از من برگردوند ..

- ارژین با تو هستم ها

چشم هاشو بوس کردم ..

- بخشیدی ..

سرش رو به علامت نه تکون داد...

لوس ...

لپش رو بوس کردم ...

این دفعه اخمه از صورتش رفت ولی همین طوری بود

- چی کار کنم اشتی کنی ؟

با شیطنت گفت :

- نمیدونم یه کاری بکن یادم بره امروز چه کاری کردی ...

- مثلاً چی کار کنم من بوست کردم که اشتی کنی...

- پس دوباره بوسم کن...

چشم و لپش رو بوس کرد

- نشد دیگه تو صورت به غیر از این ها دیگه چیه؟؟ اون رو بوس کن ..

منظورش لب هاش بود ..

- ارژین اذیت نکن دیگه ...

- پس من رفتم ...

رفت از پشت بلیزشرو گرفتم همین که برگشت لب هامو گذاشتم رو لب هاش ...

برای اولین بار خودم پیش قدم شدم ...

خنده اومد رو لب هاش ....

- ای شیطون تو هم بلدی این جور بوس کنی ..

- ارژین اشتی کردی

- اره قربونت برم فقط قول بده که دیگه از این فکر های صبحی به ذهنت نیاد

- اچه من ...

دستش رو گذاشت رو لبم

- بچه یه هدیه است از طرف خدا تو هم که میدونی من عاشق بچه ام پس دیگه نه نیار قول میدم

نذارم هیچ کمبودی داشته باشی ...

زیر پام رو گرفت بلندم کرد..

- که دروغ میگی دیگه دست رو با چاقو بریدی صبر کن ...

- ارژین نکن سنگینم ....

- نوچ نیستی ....

ان قدر قلقلکم داد که دل و رودم اومد تو دهنم ...

ارژین کلی برای دخترش چیزی خریده اون اتاق قبلی من رو کرده بود اتاق دخترش ...

- ان قدر وسیله براش خریده بود که دیگه جا نبود ...
- همه ی وسیله هاش صورتی خریده بود ...
- عرفان هر دفعه که می یومد یه چیزی برمیداشت ...
- تو اینه به خودم نگاه کردم شده بودم شبیه اردک ..
- خانمی به چی نگاه میکنی ؟
- به این که ان قدر چاق شدم ...
- عزیزم دو ماه هم صبر کن این خوشگل بابا به دنیا میاد ...
- باشه من اگه سر زایمان بمیرم تو دوباره زن میگیری ؟
- صحرا زبونت رو گاز بگیر این حرف ها چیه دیگه نبینم از این حرف ها بزنی ها ...
- ارژین ادرینا عقدش رو میخواد خونه بگیره یا سالن ..
- نمیدونم والا صحرا میگه خونه رامین میگه سالن ...
- تلفن خونه زنگ زد ..
- مامانم بود کلی با هم حرف زدم قرار بود تا اخر این هفته بیاد تهران ...
- بهم گفت خاله زنگ زده ارین رو برای صهبا خواستگاری کرده ...
- مامان جان صهبا که هنوز بچه است این حرف ها چیه که خاله زده ...
- منم بهش همین حرف رو زدم مادر ..
- ارژین بهم اشاره کرد که میخواد بره بیرون ...
- مامان جان یه لحظه گوشی ...
- خانمی کاری نداری ؟

- نه برو به سلامت ...

- مواظب خودت باشی ها از جات بلند نشو خوب ..

از دور برام بوس فرستاد ..

-ببخشید مامان ارژین میخواست بره بیرون ...

- صحرا مواظب خودت باشی ها الان که ۷ ماهته خیلی خطر ناکه برای بچه ..

- باشه مامان جان پس اخر هفته میای دیگه اره؟

- اره قربونت برم میام صحرا جان کاری با من نداری بابات از سرکار اومد..

- نه مامانی سلام برسون ...

دخمل شیطونم تو شکمم تکون میخورد ...

نه به اینکه میخواستم سقطش کنم نه به این که الان بهش عادت کردم من کلان عادت دارم به

همچی اول عادت کنم بعد دوستش داشته باشم ...

تو حموم داشتم موهام رو میشستم که زیر دلم احساس درد کردم

سریع خودم رو شستم اومد بیرون ....

وای نه یعنی الان میخواد دنیا بیاد ..

هر چند دقیقه ای دلم تیر میکشید ...

باخودم گفتم نه بابا من تازه هفت ماهمه دو ماهم مونده ...

از زور درد اشک هام همین طوری می یومد ...

به موبایل ارژین زنگ زدم خاموش بود ...

شماره مادر جون رو گرفتم ...

-الو

- جانم دخترم ...

- مادر جون من حاله خوب نیست فکر کنم وقتشه

- باشه مادر اومدم قربونت برم نترسی ها ...

یه مانتو گشاد تنم کردم با یه شال ...

از قبل ارژین ساک بچه رو آماده کرده بود

با درد زیاد رفتم از تو کمدم ساک رو اوردم ...

حیلی سنگین بود معلوم نیست چی گذاشته توش ...

از دستم افتاد ...

ارژین کلید خونه رو داده بود به مادر جون که اگه اتفاقی افتاد سریع خودش رو برسونه ...

- الهی چه عرقی کرده حاضری بریم

- بررررریم دارم میمیرم ....

با کمک ادربنا سوار ماشین شدم سرم روی شونه های مادر جون بود ادربنا هم داشت عین جت

رانندگی میکرد ....

به بیمارستان که رسیدیم از شدت درد و کمبود نفس کبود شده بودم ...

لحظه ای میخواستم برم تو اتاق عمل دست مادر جون رو گرفتم ..

- به .. ارژین خبر بدید ..

- الهی فدات بشم چشم برو با خیال راحت به همه خبر میدم....

به اتاق عمل که رسیدم تقریبا بیهوش بودم ...

فقط صدای گریه ی بچه رو شنیدم بعد دیگه کامل بیهوش شدم

صدای ارژین رو میشنیدم که داشت به پرستاره میگفت :

- خانم پس چرا بهوش نمیاد...
- بهوش میاد نگران نباشید تو اتاق عمل یک دفعه حالش بد شد ما مجبور شدیم چیزی بهش تزریق کنیم ...
- میگن ادم سنگ بشه مادر نشه ..
- حالا میفهمم مادر شدن چه قدر سخته ..
- با صدای که از ته چاه در می یومد ارژین رو صدا کردم
- ارژین ..
- جانم دلم خوبی قربونت برم ؟
- بچه .. خوبه ..؟؟؟؟؟؟
- اومد جلو پیشونیم رو بوس کرد
- اره عزیز دلم وای صحرا نمیدونی چه جیگریه ابرو چشم هاش به من رفته بینی و لب هاش به تو خیلی خوشگله انگار بچه ی یه خارجیه ...
- کجاست میخوام ببینمش
- الان می یارنش ا درینا و نگار دارن لباس تنش میکنند
- برو بگو زود تر بیارنش ..
- باشه عزیزم حالت خوبه ؟
- با اینکه از درد داشتم می مردم ولی بهش گفتم که خوبم ..
- چشم هامو بستم کاش الان مامانم کنار بود
- به چند دقیقه نرسید که ارژین دوباره اومد ..
- پاشو این دخمل خوشگلت رو ببین ...



نمیتونستم بلند بشم

- ارژین بیارش جلو ...

لای یه پتو بود

اوردش کنارم گذاشت ..

باورم نمیشد این دخترمه وای چه قدر خوشگله ...

صورت سفیدی داشت با چشم های طوسی همین طور که ارژین گفته بود واقعا چشم ابرو هاش به

خودش رفته بود ولی بینی و لب هاش کپیه من بود

لب هاش عین سیب سرخ بود .....

دهنش رو میچرخوند ...

- صحرا فکر کنم شیر میخواد ...

- بیا کمک کن بلند شم بهش شیر بدم

بچه رو گذاشت تو تخت مخصوص نوزاد ..

با صدای نازی گریه میکرد..

اومد زیر بغلم رو گرفت تا تونستم بشیم از زور درد گریه ام گرفت ..

- الهی قربونت برم چی کار کنم گشنه اشه تروخدا لب هاش نگاه کن ..

نگاه کردم ای جانم لب هاشو هی میچرخوند قدرت خدا رو ببین

- بگیرش عزیزم

لباسم رو زدم بالا سینه ام رو گذاشتم دهنش ...

خدا شکره که همچین فرشته ای بهم دادی ..

یه حس خوبی بهم دست داد ..

خدا من رو ببخش به خاطر اینکه میخواستم سقطش کنم

الهی قورت قورت میخورد عین این ندید بدید ها ...

- صحرا نگاه کن چه جوری میخوره

- اره خیلی با مزه است بقیه کجان ...

- بیرونن بهشون گفتم نیان تو تا من یک ذره با تو تنها باشم ..

- ای وای تو چه کار ها میکنی برو بگو بیان تو ...

- صحرا اگه بدونی عرفان چی کار میکنه ادرینا بغلش کرده بچه رو ببینه صورت بچه رو گرفته بود

هی بوس میکرد

- اخی پس خوشش اومده

- اره بابا من نمیدونم این بچه چرا ان قدر منحرفه لب های دخترم رو هی بوس میکرد یادت باشه

این ها رو تنها نداریم ها ...

خندیدم ...

رفت به بقیه گفت که بیان تو ...

مامان پری زیر گوش دخترم اذان گفت ...

اونم عین یه ادم بزرگ گوش میکرد ...

مامان و بابا و صهبا تا شیب خودشون رو رسوندن

صهبا نمیدونست چی کار کنه هی بغلش میگرفت دوباره میذاشت سر جاش ...

شب مامانم پیشم موند تا اگه کمک خواستم در کنارم باشه ...

\*\*\*\*\*

سه سال بعد

تو اشپزخونه داشتیم برای وانیا سوپ درست میکرد که صدای شکستن شیشه اومد ...

نفهمیدم چه جور دیویدم ...

- وانیا چی شد ؟

- مامانی علفان شیشه لو شکست ( مامانی عرفان شیشه رو شکست )

- عرفان مگه این جاست ؟

- اله زیل پتو قایم شده ...

رفتم تو اتاق وانیا دیدم زیر پتو قایم شده...

- عرفان خاله تو کی اومدی ؟

از زیر پتو اومد بیرون ..

صاف واستاد دست هاشو داد پشتش ..

- یه ساعتی میشه اومدم داشتیم با وانیا بازی میکردم که شیشه شکست ...

- عیبی نداره عزیزم فدای سرت چیزت نشد

اومد جواب بده که وانیا دستش رو گرفت و گفت:

بیا بلیم همسر جون هیشی نشده ...

جانم وانیا چی گفت ..

عرفانم گفت :

- بریم عزیزم ...

از دست این دو تا ..

پسر ادینا هم وقتی میومد خونه ی مادر جون رو میفرستادن رو هوا سه تایی.

سردستشون هم وانیااست

میترسم تو اوج جوونی برام یه نوه بیارن ...

رفتن تو حیاط بازی کنند ..

بعد از ظهر بود که ارژین اومد ...

- سلام عزیزم ؟

- سلام اقا خوبی خسته نباشی ؟

- مرسی صحرا جونم وانیا کجاست؟؟ طبق معمول داره شیطونی میکنه

- نمیدونم والا از هفت صبح که بیدار شده داره با عرفان بازی میکنه اصلا نمیدونم کجاست ...

- چه عالی حالا که نیست بیا بریم عشق بازی کنیم!!!!

- ارژین ..

- جان ارژین بیا بریم دیگه ...

تو اتاق خواب بودیم که یه دفعه در باز شد وانیا با صورت گلی اومد تو..

سریع از هم جدا شدیم ..

- سلام بابا ارژی

- سلام دخمل بابا خوبی ؟ دخترم یه در بزنی بد نیست ها شاید ما بخوایم برای تو یه داداش

بیاریم با این شرایط یه دفعه اومدن تو که نمیتونیم ...

- اخ جون داداش کی میاری بابا جون ؟

- الان اگه بری بیرون عجی مجی میکنیم داداشت میاد البته اگه مامانت بذاره...

از خنده داشتم میمردم ..

- ارژین چی میگی به بچه ها تروخدا حواست به کارات باشه وانیا و عرفان تو جوونی برای ما نوه میارن ها ... ببین چه جوری نگاه میکنه
- اره دخترم عین خودم پیش فعاله ...
- رو کردم به وانیا ..
- دختر گلم هر وقت خواستی جایی بری باید اول در بزنی بری تو ..
- مامانی پش چلا من و علفان تو اتاقیم شما و بابای در نمیزنید ( مامانی پس چرا من و عرفان تو اتاقیم شما و بابایی در نمیزنید )
- ما شالله رو که نیست سنگه پای قزوینه ..
- صحرا هر چی بگی یه جوابی میده عین خودته ..
- دست شما درد نکنه دیگه ...
- وانیا اول برو صورتت رو بشو بعدش برو پیش مادر جون ...
- باشه بابایی اما دوباله میام ها
- برو بچه یه دو ساعت دیگه بیا ...
- در رو که بست ارژین گفت:
- بیا بغل عمو رفت دیگه ...
- ارژین از دست تو الان میره به مادر جون میگه مامان بابام داشتن ...
- نه بابا خوبه چند دقیقه قبلش نیومد .. مگر نه حسابی ضایع میشدیم
- دوباره لب هاش گذاشت رو لب هام داشتیم همدیگر رو بوس میکردم که دوباره در اتاق باز شد ..
- ای به خشکی شانس اگه گذاشت من و ارژین یه ذره تنها باشیم ...
- بابایی باز که اومدی ؟

با شیطنت گفت :

- اخی علوسکم رو جا گذاشتم ...

ابرو هاش رو داد بالا ...

خدایا شکرت به خاطر یه همچین دختر شیطونی ..

من و ارژین که ارومیم من نمیدونم این به کی رفته ؟؟؟؟؟؟؟

دو سال بعد خدا به وانیا یه داداش خوشگل هدیه داد که اسمش رو ورنا گذاشتیم .....

من خوشبخت ترین زن دنیام .....

با وجود این سه فرشته ی دوست داشتنی .....

خدایا شکرت ..

پایان